بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سیدنا محمد واله واصحابه اجمعین هذا کتاب زبدة الحقایق فی

الربانی عین القضات الهمدانی قدس الله

بدانکه در حق صورت بینان وظاهر جویان با مصطفی صلی الله علیه واله وسلم

خطاب امد این که وتریهم ینظرون الیک وهم لا یبصرون یعنی می بینی که ایشان جز بچشم صورت ترا

نمی بینند وبیصر بصیرت از جمال زیبای تو محرومند ای عزیز مگر این ایت در قرآن نخوانده و ندیده

قد جائکم من الله نورٌ وکتابٌ مبینٌ محمد را علیه السلام نور میخواند و قرآن را که کلام خداست نور

میخواند واتبعوا النور الذی أُنزِلَ معهُ پس قرآن حروف سیاه بینی بر کاغذ سفید پس کاغذ و مداد

وسطرها نور نیستند وان قرآن کلام الله غیر مخلوق کدام است از محمد صلی الله علیه وسلم

صورتی وتنی وشخصی دیدند وبه بشر تن به بینند کان می نمودند که قل انما انا بشر مثلکم

تا ایشان درین مقام گفتند ما لهذا الرسول یأکل الطعام ویمشی فی الاسواق اما جان او را

بحقیقت با اهل بصیرت نمودند تا بجان و دل حقیقت قالب وبدیدند بعضی گفتند اللهم اجعلنا

من امة محمد صلی الله علیه وسلم وبعضی گفتند اللهم ارزقنا شفاعة محمد صلی الله علیه واله وسلم

وبعضی



وبعضی گفتند اللهم لا تحرمنا من صحبة محمد صلی الله علیه واله وسلم اگر درین حالت ودرین مقام درایت

او را بشر خوانند ویا بشر گویند کافر شوند این ایت برخوان وقالوا ابشر یهدوننا فکفروا تا اوی بیان کرد

لست کاحدکم وحقیقت قرآن که صفت مقدس اوست که مقرون ومنوط دلهای انبیا واهل ولایت است که

حیوة این فرقه بدان امد آن در کتاب نیست در کتاب میطلب ما بین الدفتین کلام الله هر دو طرف فرو

گرفته است اما طالبان صور قرآن را در کتاب نمودند ان للقرآن ظهراً وبطناً ولبطنه بطناً الی سبعة ابطن

گفت هر آیت را از قرآن ظاهریست وباطنی وپس از ظاهر باطنی تا هفت باطن کی رم که تفسیر ظاهر را کی مدرک

شود اما تفسیر باطن را که دانست وکه شنید وجای دیگر گفت أُنزِلَ القرآن علی سبعة احرف کلها کاف

شاف عروس جمال قرآن چون خود را با اهل قرآن نماید هفت صورت تا تو بینند وهمه صورتها با شفا

وتمام مگر که از ینجا گفت اهل القرآن اهل الله وخاصته لیکن چون مقری بکتاب وعنده ام الکتاب

رسد بمعانی قرآن برسد بر تو جمال قرآن او را چنان محو کند که نه قرائت ماند ونه قاری ونه کتاب

بلکه همه مقرو بود وهمه مکتوب ومکنون باشد اما مقصود ان است که بدانی که جز این بشریت

حقیقتی دیگر است وجز این صورت معنی دیگر وجز این قالب جانی وحقیقتی ومغزی دیگر

ما را بجز این جهان جهانی دگر است جز جنت وفردوس مکانی دیگر است ازاده نسب زنده

بجانی دگر است وآن گوهر پاکتان زکانی دگر است ما را گویند کاین نشانی دگر است زیرا

که جز این زبان زبان دگر است اما این آیت وما منا الا له مقام معلوم بیان وشرح

ایمه نکرده است والله فضّل بعضهم علی بعضٍ فی الرزق عذر این همه بخواسته است تلک الرسل فضّلنا
بعضهم علی بعضٍ پدید کرده است وفوق کلّ ذی علمٍ علیم ظاهر شده است که ایمه چیست وچه معنی
دارد وما یعلم تاویله الّا الله والرّاسخون فی العلم این آیة تاویل خدای تعالی داند و راسخ در
علم کدام باشد بخوان بل هو آیاتٌ بیّناتٌ فی صدور الذین اوتوا العلم این صدر کجا طلبند آنجا
که افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نورٍ من ربّه این نور خدا کجا جویند آنجا که انّ فی ذلک
لذکری لمن کان له قلب گمراه را این همه راه گم شده است و رهنمایان را این همه نمایان شده است
از برای این گفت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم انّ من العلم کهیئة المکنون لا یعلمه الّا العلماء
بالله فاذا نطقوا به لم ینکره الّا اهل الغرّة علمها سه قسمند قسمی علم بنی آدم آمد وقسمی علم فرشتگان
وقسمی علم موجودات ومخلوقات امّا علم چهارم علم خدای تعالی است که علم مکنون وعلم مخزون میخوانند
این علم مکنون را جز عالم مجدای کسی نمیداند نمیدانم که هرگز دانسته که عالم مجد اکیست اطلبوا
العلم ولو بالصین تا بچین وماچین باید رفت تا علماء امّتی کانبیاء بنی اسرائیل را بیابی پس کدام
راه باید رفت براه عمل وعمل تن میگویم عمل دل میگویم وعمل علوم که گفته است من عمل بما علم ورّثه
الله علم ما لم یعلم حدیث امرنا ان نکلّم الناس علی قدر عقولهم پندی تمام است امّا درین ورقها
بعضی سخنها گفته شد که مقصود نه آن عزیزان بودند بعضی دیگر از محبّان باشند که وقت
نشستن حاضر نباشند ایشان را نیز نصیبی باید زیرا که هر چیزی که بشنوند که نه مقام ویند

هم



فهم شخص باشد ادراک واحتمال نکند جز در بریده ودمزی نتوان گفت ونمود تو پنداری که قرآن مجید
خطاب است با یک گروه ویا با صد گروه ویا هزار گروه بلکه هر آیتی وهر حرفی خطاب است با شخص
ومقصود شخصی دیگر بلکه با عالمی دیگر وآنچه درین ورقها نوشته شده است هر سطری مقامی
وحالتی دیگر است وهر کلمهٔ مقصود مریدی وطالبی دیگر که آنچه با زید گفته شود نه آن
باشد که با عمرو بود وآنچه خالد بیند مثلاً بکر نه بیند تو پنداری که الحمد لله ربّ العالمین بو جهل
شنید ویا مقصود او بود او از قرآن قل یا ایها الکافرون شنید ونصیبش این بود امّا الحمد لله
نصیب محمد صلی الله علیه وآله وسلم بود محمد صلی الله علیه وآله وسلم شنید واگر باور نمیکنی
از عمر بن الخطاب رضی الله عنه بشنو که گفت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم با ابو بکر رضی الله عنه
سخن گفتی گاه بود شنیدم ودانستم وگاه بود شنیدم ونه دانستم ووقت بود که نه شنیدم ونه
دانستم چه گوئی از عمر رضی الله عنه دریغ میداشت نه حاشا وکلّا از و دریغ نمیداشت ولیکن
فرزند طفل که رضیع بود از برّهٔ بریان وحلوای شکر نگه دارند که او را معده احتمال نکند
تا رسیدهٔ روزگار شود انکه ماکولات ومشروبات مضرّ او نشود عبد الله بن عبّاس رضی الله
عنهما میگوید که اگر این آیة را تفسیر کنم انّ ربکم الله الذی خلق السموات والارض فی ستّة
ایّام ثمّ استوی علی العرش لرجمتمونی بالحجارة یعنی صحابه مرا سنگسار کنند وگفت اگر این آیة را یر
شرح کنم که الله الذی خلق سبع سمواتٍ ومن الارض مثلهنّ یتنزّل الامر بینهنّ لکفّرتمونی

یعنی بعضی از خلق مرا کاو خوانند عبد الله بن عباس رضی الله عنهما میکوید شبی با علی کرم الله وجهه بودم
تا روز شرح باء بسم الله میکرد فرأیت نفسی عنده کالجرة عند البحر العظیم یعنی خود را نزد وی چنان دیدم
که سبوی نزد دریای عظیم از دریاچه بر توان کرفت تا ساکن دریا نشوی هرچه یابی حدّی و قدری
دارد ملاح از دریاچه حدّ وصف کند و چه برکیرد زیرا که هرچه برکیرد باز بریزد که مقام در بحر دارم
اما برّ از بحر چه خبر دارد وظهر الفساد فی البرّ والبحر هرچه آموختهٔ خلق باشد برّ و برّی باشد و هرچه
آموختهٔ خدای تعالی باشد که الرحمن علّم القرآن بحری باشد و بحر باشد بحر که نهایت ندارد که ولا
یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء چه می شنوی کوینده را فهم نمیشود و شنونده را که نسیع شنوند
چه فهم کند اما شمّهٔ از این حدیث که المؤمن مرآة المؤمن بدینجا لایق است آن است که هرکه چیزی
نداند و خواهد که بداند او را دو راه است یکی آن باشد که با دل رجوع کند بتدبّر و تفکّر
تا باشد که بواسطهٔ دل خود بدست آورد که مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم از اینجا کفت استفت
قلبك وان افتاك المفتون استفت قلبك وان افتوك افتوك فافتوك کفت هرچه پیش تو آید
باید که محك و مفتی آن صدق دل تو باشد اکر دل فتوی دهد امر خدا باشد میکن و اکر ندهد
ترك کن و اعراض پیش کیر انّ للملك لمّة وللشیطان لمّة هرچه دل فتوی دهد خدائی باشد و هرچه
رد کند شیطانی بود و نصیب این دو لمّه در همه جسدها هست از اهل کفر و اهل اسلام کار ما
دشوار بدان است که مفتی ما نفس امّاره است انّ النفس لامّارة بالسوء و هرکه را مفتی دل است

او متقی



او متقی و سعید است و هرکه را نفس مفتی است او خاسر و شقی است و اکر این شخص این اهلیت و استعداد
ندارد که بواسطهٔ دل خود بداند از دل کسی دیکر بجوید و بپرسد که این اهلیّت یافته باشد فاسئلوا
اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون تا دل غیری آیینهٔ تو باشد دلها منقسم است بر دو قسم قسمی خود در
مقابله قلم الله است بروی نوشته است که کتب فی قلوبهم الایمان و یمین الله کاتب باشد پس هرچه نداند
چون با دل رجوع کند بدین سبب بداند قسم دوم هنوز نارسیده باشد و خام در مقابله قلم الله
نباشد چون از آن یکی که دلش آیینه و لوح قلم الله باشد بپرسد و معلوم کند او از اینجا بداند که
خدای را در آیینه پیر دیدن چه بود پیر در جان مرید خود را بیند و مرید در جان پیر خدا را بیند
و مثال این همه که کفتیم آن است که جماعتی بیماران برخیزند و بنزد طبیب شوند و علاج بجویند طبیب نسخهٔ
چند جهة تسکین امراض بدیشان دهد و نسخه جز از نسخه نخست دیکری را دهد و اکر کسی کوید
که این اختلاف نسخها از جهل طبیب است غلط کفته باشد و جاهل این کوینده باشد که این اختلاف نسخها
که افتاد از اختلاف علل افتاد پس علّتها کوناکون است نسخه همه علّتها به یك علّت باز دادن سخت جهل
و خطا باشد اینها که دانند که چه کفته است میشود خود دانند اکنون علّت دین اسلام قالب یکرنك
نبی باشد نبی الاسلام علی خمس خود نسخها معین داده است که پنج نسخه است که علاج و دوای جمله
مؤمنان است اما کار باطن و روش قلب ضبطی و اندازهٔ ندارد لاجرم بهر وادی پیری باید که طبیب
حاذق باشد که مرید را معالجه کند و از هر دردی مختلف درمانی مختلف فرماید و اینها که

ترک علاج وطبیب کرده اند خود آن بهتر باشد که در علت فروشوند زیرا که ولو علم الله فیهم خیراً لا سمعهم
پس چون طبیب حاذق نباشد رونده راه را او بهینه باشد که در ملازمت او مداومت نماید واجماع
مشایخ قدّس الله ارواحهم بر آنند واز اینجا گفتند من لا شیخ له لا دین له وشیخ راهبر را فریضه
بود بخلاف قبول کردن وشیخ را تربیت کردن مرید فرض راه بود اگر تمام خواهی از خدای تعالی بشنو
که گفت وهو الّذی جعلکم خلائف الارض ورفع بعضکم فوق بعض درجات بیان باطن خلافت بود
وجای دیگر فرمود لیستخلفنّهم فی الارض کما استخلف الّذین من قبلهم    کس راز نهان دل خبر نتوان
کرد زاحوال دل از کسی حذر نتوان کرد  کاین عالم شرع راز بر نتوان کرد  کانسانی را از خود بدر
نتوان کرد  محجوبان را بدین نظر نتوان کرد  با خویش بگویی وکنه نتوان کرد  قفل بشریت
بر دلهاست وبند غفلت بر فکرها ومعنیها که افلا یتدبّرون القرآن ام علی قلوب اقفالها این
باشد چون فتوح فتح ونصرت خدای تعالی در آید که اذا جاء نصر الله والفتح این قفل از دل بر دارد
سنریهم آیاتنا فی الآفاق بدید آید ونبات والله انبتکم من الارض نباتاً تا حاصل شود از خود بدر آید
ملک وملکوت بیند ومالک الملک شود که وکذلک نری ابراهیم ملکوت السّموات والارض حضرت
عیسی علیه السلام از این واقعه چنین خبر داد که لا یدخل ملکوت السّموات من لم یولد مرّتین گفت
بملکوت نرسد هر که او دوبار نزاید یعنی هر که که از شکم مادر بدر آید این جهان بیند وهر که
که از خود بدر آید آن جهان بیند که ابدانهم فی الدّنیا وقلوبهم فی الآخرة این معنی باشد وآیه یعلم

السّر



السّر فی السّموات والارض کتاب وقت او شود من عرف نفسه فقد عرف ربّه او را روی نماید از یوم تبدّل
الارض در گذشته بود وبغیر الارض رسیده رای قلبی ربّی بیند ابیت عند ربّی یطعمنی ویسقینی بچشد
فاوحی الی عبده ما اوحی بشنود    ای اگر خواهی که جمال این اسرار بر تو جلوه کند از عادت پرستی
دست بدار که عادت پرستی بت پرستی بود نه بینی که قدح این جماعت چگونه میکند انّا وجدنا
آبائنا علی امّة الایة وهر چه بشنوده از مخلوقات فراموش کن که بئس مطیّة الرّجل زعموا وهرچه
شنیده ناشنیده گیر که لا نمّام لا یدخل الجنّة وهر چه بنمایند نادیده گیر ولا تجسّسوا وهر چه بر تو مشکل
گردد جز بزبان دل سوال مکن وصبر کن تا رسی ولو انّهم صبروا حتی تخرج الیهم لکان خیراً لهم نصیحت خضر
علیه السلام قبول کن فلا تسئلنی عن شیء حتی احدث لک منه ذکراً چون وقت آید خود نماید ساریکم
آیاتی فلا تستعجلون ومطلب که زود یابی لعلّ الله یحدث بعد ذلک امراً چون بروی رسی وبینی وهر
کز تا نروی نرسی اولم یسیروا فی الارض الایه آیت دیگر اولم تکن ارض الله واسعة فتهاجروا فیها
امر است بر سیر وسفر اگر روش کنی عجایب بینی در هر منزل ومن یهاجر فی سبیل الله یجد فی الارض
مراغماً کثیراً وسعةً در هر منزلی ترا پندی دهد وپندی گیری وذکّر فانّ الذّکری تنفع المؤمنین
این همه آیتها جز عبث ندانی مثل الجنّة الّتی وعد المتّقون ترا بجای رساند که سدّها وکوهها چون
پشم رنگین شود وتکون الجبال کالعهن المنفوش تا یاجوج وماجوج مفسدون فی الارض
ترا روی نماید بدانی که این همه در تن آدمی کدام صفتها ست پس در حال نفس امّاره را دریابی

اعدى عدوك نفسك التي بين جنبيك پس جذبة من جذبات الحق در آيد ترا بميراند و فانی کند من اراد
ان ينظر الى رجل ميت يمشي على وجه الارض فلينظر الى ابن ابي قحافة پس زنده شوی او من كان ميتا فاحييناه
چون باقی شدی ترا بگويند که چه کن و چه بايد کرد والذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا
آنکه ترا در بوتهٔ عشق نهند و هر زمان گويند و جاهدوا في الله حق جهاده تا آتش عشق ترا سوخته
گرداند چون سوخته شدی نور باشی نور على نور يهدي الله لنوره من يشاء و چون نور تو
باطل است و نور او حق و حقیقت نور او تاختن آرد نار تو مضمحل و باطل شود نور روی تا یضرب
الله الحق والباطل بل نقذف بالحق على الباطل فيدمغه پس اگر هیچ نشان نتوان دادن فهو على نور
من ربه خود میگوید که کار چون است و چون باشد کار را باش اگر سر و کاری داری و اگرنه
بخود مشغول باش مگر که از ذو النون مصری نشنوده که گفت ان قدرت على بذل الروح فتعال
والا فلا تشتغل بترهات الصوفية اگر پای آن داری که اول قدم جان در بازی بر ساز باش
و اگر ترهات سخت جاذ و تکلیفات صوفیانه ترا چه سود دارد خواجه ابو علی سرخسی این بیتها را
لایق گفته است درین معنی   در آی با من با دل اگر بکار یاری و گرنه رو بسلامت که بر سر و
کاری نه هر هیچ تو بر راه خویش گیر و برو ترا سلامت باد مرا نگونساری مرا انجا نه خمار کو
بد و بسیار دگر مرا بغم دو زکار نسپاری نبید چند مرا ده برای مستی را که سیر گشتم از این
زیرکی و هشیاری با تو گفتم اگر چه مخاطب تو لی اما مقصود و فایدهٔ دیگران خواهند بر داشت

ازان بزرگ نشنیده که گفت سی سال است که با خدای تعالی سخن میگویم و خلق می پندارند که با ایشان میگویم
معذور دار قاضی فضول همدانی از کجا و این سخن اسرار از کجا گوینده نمیداند چه میگوید شنوند
چه داند که چه میشنود بسیار رسالها بر هر کار در از بقاضی امام سعد الدین بغدادی و خواجه امام
عز الدین و امام ضیاء الدین و خواجه کامل الدولة والدین نوشتم که مجلدات بود اما این ساعت
مدتی بود که بنشستن عزم نداشتم و تقصیر می بود و چنان قصد که در ماضی بود اتفاق نمی افتاد از
بهر آنکه مدتی بود که دل این شیفته از زبان شنیدی که زبان قایل بود و دل مستمع در این وقت
عزم و قصد بنشستن بسیار می افتد اکنون مدتی آمد که زبانم از دل میشنود که دل قایل است
و زبان مستمع و این بیچاره را مدتها و وقتها می باشد اما سید را صلوات الله علیه هر لحظه
و هر حال لحظه خود هر دو حال که گفته شده بودی قوله تعالى وما ينطق عن الهوى ان هو الا وحي
يوحى خبر ده این معنی است چون خواستی که زبانش از دل شنود گفتی ارحنا یا بلال مارا از خود
خود ساعتی با حقیقت ده و چون خواستی که دل مستمع زبان باشد گفتی کلمینی یا حمیراء ای عایشه ساعتی
از حقیقت مرا با خود ده و مرا با خود دار تا جهانیان فایده یابند و این عبارت میفرماید که بعثت
لاتمم مکارم الاخلاق این خود رفت مقصود آن است که آنچه عزیز بزرگوار سوال میکند جواب
آن دستوری با نهاد و حقیقت خود بردم و حقیقت و نهادم دستوری با دل بود و دلم با جان
مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بود و روح مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم از حق تعالی

دستوری یافت پس هرچه در مکتوبات و آمال املاء این بیچاره خوانی از زبان من شنیده باشی از روح مصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم شنیده باشی و هرچه از روح مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم شنیده باشی
از خدای تعالی شنیده باشی و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی بیان دیگر من یطع الرسول فقد اطاع
الله ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله همه این معنی دارد و یسئلونک عن الروح قل الروح من
امر ربی واضع این همه شده است لقد کان فی قصصهم عبرة لاولی الالباب اذن و دستوری
داده است و سخن گفتن و واقعه نمودن پیران با مریدان و کلا نقص علیک من انباء الرسل ما نثبت
گفت ما قصهٔ انبیا و رسل بر تو می خوانیم و مقصود از آن همه آرام و آسایش دل تو می خواهیم چون حال
او چنین آمد که گفتیم من نیز چنانکه آید گویم و آنچه دهند زبدهٔ بر سر خوان کتابت نهم و ترتیب نگاه نتوان
داشت که سالک رونده را اگر متلون بود در تلوین بماند متوقف شود و ساکن ماند و سخن
گفتن حجاب راه او باشد اما اگر گوید و اگر نه بر خطر باشد اما ترتیب و نظم و عبارت در کسوت زیباتر
تواند آوردن این هنوز نصیب خاص باشد که من عرف الله طال لسانه همین معنی باشد این
سخن هنوز تحقیق حکمت نباشد اما خاص الخاص و رسیدهٔ خود آن باشد که با خود نه دهند و اگر
دهند روزگار خود بجا نگذارند و خود بجای باز نمانند که از اینجا وصف کنند مقام بی نهایت دارد
اگر دستوری یابد از خدای تعالی یا اهل آن سخنهای چند از بهر اقتدا و اهتدای مریدان را بگوید ترتیب
نگاه نتوان داشتن اما اصل سخن قوی و بر جای باشد اما هر کسی خود فهم نکند زیرا که در کسوت

و عبارتی دیگر باشد که عیان آن در عین هر کسی نیاید درین مقام من عرف الله طال لسانه بود که حرف
خود را غایب بینم آنچه گویم مرا خود اختیار نباشد و آنچه بوقت اختیار دهند خود نبشته شود والله
غالب علی امره یعنی علی امر عباده و فی روایة علی عبده یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید
بدانا یعزک الله که اول چیزی که از مرد طالب می باشد و مهمتر مقصودی از مرید صادق طلب
است ارادت یعنی طلب حق و حقیقت و پیوسته در راه طلب می باشد تا طلب وی با وی غالب
که چون طلب بقا عزت از روی جمال خود بر گیرد و برقع طلعت بیعلت بگشاید همگی مرد را بغارت
زند که آن مرد طالب نماند که تمیز کند که او طالب است یا مطلوب او را قبول کند من طلب شیئا وجد وجد
این حالت باشد طالبان از روی صورت بر دو قسمند طالبان و مطلوبان طالبان باشند
که حقیقت جوید تا بیابد و مطلوب آن باشد که حقیقت وی را جوید تا بدان انس یابد انبیا که
جماعتی از سالکان طالب خدا بودند سر ایشان ابراهیم خلیل و موسی کلیم صلوات الله تعالی علی نبینا
و علیهما بودند نعت ایشان بشنو فلما جاء موسی لمیقاتنا طلب باشد آنکس و اتخذ الله ابراهیم خلیلا
ابراهیم را دوست گرفته در اصل دوست نبوده باشد آنکس کرد و ستش گیرند چنان نباشد
که خود در اصل دوست بوده باشد این طلب را فقر خوانند و لیش الفقر فخری باشد باصطلاح دیگر فنا
خوانند انتهای آن باشد که اذا تم الفقر فهو الله نقد وقت او باشد اما گروهی از مطلوبان
که سرور ایشان مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم آمد و امت او به تبعیت او یحبهم و یحبونه

اصل وجود ایشان او بود و دیگران تبع موسی را گفتند جاء امد مصطفی را گفتند اسرا او را بیاوردند
امد چون او برده نباشد انبیا بنامهای خدای تعالی سوگند خورند و خدای تعالی بجان او و بسر او
و روی و موی او سوگند یاد میکند لعمرك والضحی واللیل موسی را گفت انظر الی الجبل بکوه نگر
مصطفی را صلی الله علیه وآله وسلم گفت ما بتو نگرانیم تو نیز همگی نگران ما شو الم تر الی ربك کیف
مد الظل جماعت امت او را بیان کرد که من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا ومن تقرب الی ذراعا
تقربت الیه باعا ومن اتانی یمشی اتیته هرولة اگر یك روش طالب را بود و کشش مطلوب را بود اما از انجا
که حقیقت است طالب خود مطلوب است که میجویندش میجوید و اگر آگاهش نکنند آگاه نشود
با طایفه مطلوبان خطاب این است الا طال شوق الابرار الی لقائی وانا الیهم لاشد شوقا
شوق از حضور و رویت باشد نه از غیبت و هجران و اشتیاقاه الی لقاء اخوانی گواه این است
انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن جوابده این همه شده است باصطلاح این قوم این مقام را
بقا خوانند مسکنت اللهم احینی مسکینا وامتنی مسکینا واحشرنی فی زمرة المساکین علم این
سخن آمده است ازین طایفه بعبارت دیگر خبر داد ان لله عبادا یحییهم فی عافیة و یمیتهم فی
عافیة ویحشرهم یوم القیمة فی عافیة ویدخلهم الجنة فی عافیة دانی که کدام عافیت است آنکه
شب قدر دعا کرد و دعا میخواست اللهم انی اسئلك العفو والعافیة اما ای عزیز
شرطهای طالب بسیار است در راه محبت خدا که جمله محققان خود مجمل گفته اند اما یکی

مفصل



مفصل است و مفصل آن است که جمله مذاهب هفتاد و دو و ملت که معروفند اول در راه سالك
در دیده او یکی نماید و یکی بود و اگر فرق داند و یا کند فارق و فرق کننده باشد نه طالب این فرق هنوز
طالب احجاب او بود که مقصود طالب از مذاهب آن است که باشد که مذهبی اختیار کند که او را بمقصود
رساند و هیچ مذهب را بابتدای حال بهتر از ترك عادت نداند چنانکه از جمله ایشان یکی گفته است
بالقادسیة فتیة ما ان یرون العار عارا لا مسلمون ولا مجوس ولا یهود ولا نصاری چون باخر
طلب رسید هیچ مذهب جز مذهب مطلوب ندارد و حسین منصور را پرسیدند که بر کدام مذهبی
گفت انی علی مذهب ربی من بر مذهب خدایم زیرا که هر که بر مذهبی بود و آن مذهب پیروی باشد
مخلص باشد و بزرگان طریقت را پیر خود خدای تعالی بود پس بر مذهب خدای تعالی باشند
باشند نه مختلط اختلاط توقف است و اخلاص ترقی و اخلاص خود در طلب شرط است من اخلص لله
اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه او از مذهبها دور است و ایشان نیز از خود
دور باشند تخلقوا باخلاق الله چنانکه گفته اند     آنکس که هزار عالم از رنگ نگاشت
رنگ من و تو کجا خرد ای ناداشت این رنگ همه هوس بود یا پنداشت     او بیرنگ است و
رنگ او باید داشت اگر مذهب مرد را بخدا رساند آن مذهب اسلام است و اگر هیچ اسلام
آگاهی ندهد طالب را از کفر بهتر باشد اسلام پیش بندگان آن است که مرد را بخدای تعالی
رساند و کفر آن بود که طالب را منع و تقصیری در آید که از مطلوب باز ماند طالب را با نهند

مذهب کافر است نه با مذهب — آتش بزنم بسوزم این مذهب خویش — عشقت بنهم بجای مذهب در پیش
تا کی دارم عشق نهان در دل ریش — مقصود رهم تویی نه این مذهب و کیش — چه دانی که چه میگویم که
طالب خدای را در جهت و در دنیا و در آخرت نطلبند و در بهشت نجوید راه طالب خود در اندرون
اوست راه باید که در خود کند وفی انفسکم افلا تبصرون همه موجودات طالب دل روندهٔ اند زیرا
که هیچ راه بخدا نیست بجز از راه دل قلب المؤمن بیت الله همین معنی دارد — ای آنکه همیشه در
جهان میپویی — این سعی ترا چه سود دارد کوئی — چیزی که تو گم کنی نشان او لی — با تست همی
جای دگر میجویی داود پیغمبر علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام گفت الهی ترا کجا جویم و تو کجا باشی
جواب داد که انا عند منکسرة قلوبهم من اجلی والمندرسة قبورهم من اجلی از برای آن است که هر چیز را
که دوست دارند ذکر او بسیار کنند انا جلیس من ذکرنی همین معنی دارد ما یسعنی ارضی و لا سمائی و
ولکن یسعنی قلب عبدی المؤمن آسمان با او چه معرفت دارد که حامل او باشد و زمین با او چه قربت
دارد که موضع او شود شاید قلب است که هم مونس و هم محب و هم موضع اسرار اوست قلب المؤمن عرش الله
هر که طواف قلب کند مقصود یافت و هر که راه دل غلط کرد و گم کرد چنان دور افتاد که هرگز خود را
باز نیابد یکشب در ابتدای حالت شیخ بایزید بسطامی رحمة الله علیه گفت الهی راه بتو چگونه است
گفت ارفع عن الطریق فقد وصلت گفت تو از راه برخیز که رسیدی چون بمطلوب رسد طلب نیز حجاب
راه او بود ترکش واجب بود — گفتم ملکا کجا ترا جویم من — وز خلعت تو وصف کجا گویم من

گفتم



گفتا که مرا مجو بعرش و به بهشت — نزد دل خود که نزد دل پویم من — باش تا از خود بدرآیی بدانی
که راه کردن چه بود ولو ارادوا الخروج لاعدّوا له عدّة زنهار تا نپنداری که قاضی میگوید که کفر
نیک است و اسلام بد چنین نیست که مدح کفر میکند و قدح اسلام بدان ای عزیز هر چه مرد را
بخدا رساند اسلام است و هر چه مرد را از راه بازدارد کفر است و حقیقت آن است که مرد سالک
کفر و اسلام دو حالت است باز پس گذارد که کفر و اسلام دو حالت است که از آن لابد است مادام
که با تو خود باشی اما چون از خود خلاص یافتی کفر و اسلام اگر نیز ترا جویند در نیابند
در بتکده تا خیال معشوقه ماست — رفتن بطواف کعبه از عقل خطاست — گر کعبه از و بوی
ندارد کنش است — با بوی وصال او کنش کعبهٔ ماست تا از خودپرستی فارغ نشوی خداپرست
نتوانی بودن تا بنده نشوی آزادی نیابی تا پشت بر هر دو عالم نکنی با آدم و آدمیت نرسی و تا
از خود نگریزی بخود در نرسی و تا خود را در راه خدای تعالی نبازی و فدا نکنی مقبول حضرت
نشوی و تا همه برهم نزنی و پشت بر همه نکنی همه نشوی و بجمله راه نیابی و تا فقیر نشوی
غنی نباشی و تا فانی نشوی باقی نگردی — تا هر چه علایق است برهم نزنی — در دایرهٔ محققان
دم نزنی — تا آتش در عالم و آدم نزنی — یکروز میان کمزنان کم نزنی — آشنائی درون ترا
اسباب است و پختگی او را اوقات است چنانکه پختگی میوه را اسباب است یکی آن است که
آشنائی در درون چنان پدید آید برو ذکا و چون پختگی در میوه و سپیدی در موی سیاه

وطول وعرض در ادمی که بروزکار زیادت میشود وقوی میکردد اما افزونی وزیادتی که بحس بصر و چشم
سران را ادراک نتوانی کرد الا بحس اندرون وبچشم دل واین زیادتی خفی التدریج بود در هر
نفسی ترقی باشد چون بیاض در موی سیاه وپختگی در میوه وشیرینی در انکور اما بیک ساعت
پیدا نشود بلکه هر ساعتی از نو افزونی وزیادتی پذیرد اما پختگی که در میوه پدید اید آن را
اسبا است خاک واب وهوا واتش افتاب وماهتاب واختلاف لیل ونهار بباید این همه اسباب ظاهر
است اما اسباب دیکر بباید چون زحل ومشتری وستارکان ثوابت وهفت اسمان وبعضی از
عالم ملکوت بباید چون فرشتکان مثلا ملک الریح فرشته باد وفرشته باران وفرشته اسمان
وزمین ومعبود این همه بعد ما که اکر نه او بودی همه وجود محو بودی وجمله معلومات بتقدیر معدوم
وجمله موجودات ناچیز بودی وهمچنان که پختگی میوه را اسبا است بعضی ملکی وبعضی ملکوتی
وهمچنین آشنائی درون راهم اسبا است ملکی وملکوتی باید هرچه بظاهر وقالب تعلق دارد
اسباب ملکی بود چون نماز وروزه وخواندن قرآن وتسبیح واذکار وانچه افعال قالب بود
که ثواب بدان حاصل اید وهرچه بباطن تعلق دارد وبعضی ملکوتی وبعضی ملکی باشد چون
خضوع وخشوع ومحبت وشوق ونیت صادق همچنین دل ادمی بروزکار دو این اسباب
چنانکه باید دست فراهد الا بصحبت پیری پخته که من لا شیخ له لا دین له که پیران را
صفت یهدی من یشاء دادند واز صفت یضل من یشاء دور باشند وممن خلقنا امة

یهدون



یهدون بالحق وبه یعدلون تربیت وادن ایشان است اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم
احوال پیران ومریدان است    این بیتها جمال خود باز نمودندی همه از حقیقت خود آگاه
شدندی    از اکه دلیل ره رخ چون مه نیست    او در خطر است وخلق ازو اگر نیست
از خود بخود آمدن ره کوته نیست    بیرون ز سر دو زلف شاهد ره نیست    چه دانی که
این شاهد کدام است وزلف شاهد چیست وخد وخال کدام مقام است مرد رونده را مقامها ومعنیها
ومنزلها است که چون آن را در عالم صورت وجسمانیت عرض میکنند خیال ومولس ویادکار
میکنی خرد رکستی حروف د عبارت شاهد وخد وخال وزلف نمیتوان کفت ونمود مکر این بیتها
نشنیده    خالی است سیه بر آن لبان بادام    مهر دهن است بر شکر پنداری که شاه حبش بجان
دهد زنهارم من بشکنم آن مهر وشکر بردارم چه میشنوی که خال سیه مهر محمد رسول الله
میدان که بر چهره لا اله الا الله ختم ومهر نشده است خد شاهد هرکز بیجال کمال ندارد
وخد جمال لا اله الا الله بی خال محمد رسول الله هرکز کمال نداشتی وخود متصور نبودی
وصد هزار جان عاشق در سر خال این شاهد رفته است ودر میان این مرد سالک ومیان
لقاء الله یک حجاب دیکر مانده باشد چون ازین درکذرد جز جمال لقاء الله دیکر نباشد
وآن یک حجاب کدام است بیرون ز سر دو زلف شاهد ره نیست این مقام است    چه دانی
که شاه حبش کیست بر ده دار لا اله الا الله است که تو او را ابلیس خوانی که اغوائی

بیش کرفته است و لعنت غذائی او آمد که فبعزتك لاغوینهم اجمعین چه کوئی شاهد بی زلف زیبائی دارد یا نه
اکر شاهد بیخد و خال صورت نبدد و نباشد رونده چون بدان مقام رسد او را دو حالت بود و دو
نور فرا پیش او آید که عبارت از آن یکی خال است و یکی زلف و یکی نور مصطفی صلی الله علیه و آله
و سلم است و یکی دیکر نور ابلیس است و تا ابد بدین ره و مقام سالک را کار است اینجا ترا
معلوم شود که نشان پیر راه رفته آن باشد که جمله احوال و اقوال مرید از اول تا آخر داند
و معلوم او باشد زیرا که پیری که بلوغ نیافته باشد و تمام نرسیده باشد او هنوز مرید و طالب
باشد و پیر را نشاید پیر آینهٔ مرید است که در جمال او خدا را بیند و مرید آینهٔ پیر است که در
جان او خود را بیند همه پیران رهنما اول در مرید است هر که بی راه و طریقت پیر دود
مرید باشد پیر را و هر که بی طریق و ارادت و مراد خود رود مرید مراد خود باشد و مرید
پیر پرستی باشد و زنار داشتن در راه خدای تعالی و رسول وی اول مرید در راه ارادت
این باشد که کفته شد اما مرید را ادبها است یکی ادب آن است که از پیر معصومی و طاعت بخوید
چنانکه دانستی دیکر آنکه او را بصورت معنی و عبارت طلب نکند و او را بچشم سر نبیند آنکه
قالب مجرد بیند از کوشت و پوست بلکه حقیقت و علم و معرفت او ببیند بچشم دل چکونه
ابوجهل و ابولهب و عتبه مصطفی را صلی الله علیه و سلم ظاهر میدیدند بچشم سر همچنان
که علی و ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم اما دیدهٔ دل نداشتند تا قرآن بیان نادیده

ایشان

ایشان کرد و تریهم ینظرون الیك وهم لا یبصرون الخ پس حقیقت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
بود نتوانستند دیدن مقصود آنست که از پیر حقیقت معنی و رموز باید طلبیدن و دیدن نه قالب
و صورت زیرا که مرید را باشد که از مشاهده پیر صد هزار فایده یابد ادب دیکر آن که احوال خود
خود جمله با پیر بکوید تا پیر او را روز بروز و ساعت بساعت تربیت کند و او را از خطرها و روشهای
مختلف آکاه میکرداند نحن نقص علیك احسن القصص ازین کلمه نشان دارد و این از بهر راه است
بخدا و نشان راه دارد بخدا و همچنین مرید میباید که واقعه جز با پیر نکوید و زیادت و نقصان نکذارد
و واقعه یوسف صدیق علی نبینا و علیه الصلوة و السلام اذ قال لابیه یا ابت انی رأیت احد عشر کوکبا
واقعه کفتن مریدان است با پیران پس یعقوب علیه السلام کفت یا بنی لا تقصص رؤیاك علی اخوتك
اول وصیت پیر مریدان آن است که کوید واقعهٔ خود با کس مکوی پس هر چه پیش مرید آید باید
آن را احتمال کند و آن را خود از مصلحت در راه مرید نهاده باشد تا مرید را عجبی در نیاید
پس چون مرید ازین همه فارغ کرد پیر را با مرید نشان آن باشد که و کذلك یجتبیك ربك
و یعلمك من تاویل الاحادیث معنی و راه مقصود مرید با وی نماید تا وی را نیز استاد
در آموزد و یعلمکم ما لم تکونوا تعلمون چون تخلق باخلاق الشیخ حاصل آید کار بجائی رسد که
و رفع ابویه علی العرش و خروا له سجدا ادب دیکر آن است که مرید مبتدی حضور و غیبت
پیر نکاه دارد در حضور صورت مؤدب باشد و در غیبت مراقب باشد و پیر را همچنان

بصورت حاضر بیند اما مرید منتهی را حضور و غیبت یکسان باشد آن نشنیدهٔ که آن روز که جان
پاک مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم را وعده در رسید که بالش خدای تعالی برند عبدالله
انصاری را فرزندی بود بنزدیک پدر رفت و از بیرون رفتن مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم
پدر را خبر کرد پدر گفت نخواهم که پس از مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم این دیدهٔ من کس را
بیند دعا کرد و گفت اللهم اعم عینی خداوندا چشم من نابینا گردان حق تعالی دعای او را اجابت
کرد فعمیت عیناه در ساعت کور شد معلوم است که عشق علی و ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم
با مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم هزاران چندان و بیشتر بود چرا این معنی بر خاطر ایشان گذر
نکرد    عبدالله زید قوت از ظاهر مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم میخورد و میچشید چون
غیبت صورت آمد موت چشم حاصل آمد و قوت و غذای ابوبکر و دیگر صحابه از دل و جان مصطفی
صلی الله علیه وسلم بود ما صب الله فی صدری شیئا الا وصببته فی صدر ابی بکر ابوبکر را همچنان
غذای جان میدادند و مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم آن روز که از دنیا بیرون میرفت اشارت
لطیفه درین معنی کرد و گفت الیوم لسد عن کل فرجة الا فرجة ابی بکر گفت همه روزنها را
بسته کردند الا روزن ابوبکر و ابوبکر صفتان را همچنانکه عمر کشاده باشد او دیس قرنی چون
مصطفی را صلی الله علیه و آله وسلم بحقیقت میدید قصد صورت را بصورت ننمود زیرا که
مقصود از دیدن صورت معنی بود چون معنی حاصل آمد صورت حجاب آمد عالمان نارسیده

دوزکار

دوزکار در عدم حضور مادر در پیش هند مادر بود اما مادر اصلی که وعنده ام الکتاب او خود مادر
اصلی بود چون مادر را امید صورت را که فرزند او باشد که محمد است هم طبع او باشد مگر
که از آن بزرگ نشنیدهٔ که مجنون را گفتند لیلی آمد گفت من خود لیلی ام و سر بگریبان فرو برد
یعنی لیلی با من است و من خود لیلی ام    بدانکه هر کار که پیر مرید را فرماید خلعتی باشد
الهی که بدو میدهد و هر جا که مرید باشد در حمایت آن خلعت باشد که فرمان پیر فرمان خدای
تعالی باشد من یطع الرسول فقد اطاع الله همین تواند بود وجعلنا منهم ائمة یهدون بامرنا
بیان این همه شده است این بشیفته را مدتی و حالتی و وقتی روی نمود که چند سال و چند
مدت نام خدای تعالی جز زبان نتوانستم راندن تا جمال ن والقلم وما یسطرون این
بیچاره را بنواخت و قبول کرد و گفت بگوی قل هو الله احد چه توانی دانستن که این در
کدام مقام باشد و در کدام حالت شاید گفتن حقیقی آن باشد که خدای تعالی را بخدای
تعالی و [illegible] قدیم را نه با محدث آفریده خواندن حقیقی نبود از آن بزرگ نشنیده که گفت
من عرف الله ما قال الله ومن قال الله ما عرف الله گوش دار تا بدانی که چه میگوید گفت
هر که خدا را شناسد هرگز نگوید الله و هر که الله بگفت خدای تعالی را نشناخت و نشناسد
چه دانی که خدای تعالی را بخدا چگونه توان خواندن تا نقطه نشوی الله نگفته باشی از
جمله آنکه پیر مرید را فرماید کردن او را دیکی آن است که گوید پیوسته میگوئی لا اله الا الله

چون ازین مقام درگذری بگوی الله نفی فنای جمله در لا بگذارد و رخت در رحمة الله نهد حق
نقطه حرفه هو شود در آن دو مقام که در میان دو لام است و ابس گذارد که این دو مقام و این
دو ولایت که مسکن و معاد جمله سالکان راه خدای است و ابس گذاشته باشد و برای تو ماید
که پیوسته کو هو هو در میان این دو مقام الله فرماید که گفتن چون اعراض از همه باشد
جز هو دگر هیچ نشاید گفتن قل هو الله احد پس ازین توحید بود خواندن باید که در آن
توحید و یگانگی باشد کوئی مستمع این درها و مدرک این سخنها که خواهد بود که
فراگیرد و ذوق این کرا چشاند و فهم این خلعت در کدام قالب قلب مطالعه کننده پوشیده اند اما
فراگیران وردها که این ضعیف بیچاره بسیاری فتوح روح ازین دیده است اگرچه اذکار و ورد های
وردهای خدای خود همه مرتبه بلند دارند اما این اوراد کار خصوصیتی دیگر دارد که
یاد کرده می شود باید که پیوسته خوانند دعای مجرب است و مروی از ائمه کبار بسم الله
الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد و آله اجمعین اللهم انی ادعوک
باسمک المکنون المخزون السلام المنزل القدوس المطهر الطاهر یا دهر یا دهار یا دیهار
یا دیهور یا ازل یا من لم یزل و لا یزال یا ابد یا من لم یلد و لم یولد یا هو یا هی یا هو یا من
من لا اله الا هو یا من لا هو الا هو یا من لا یعلم ما هو الا هو یا کائن یا کینان یا روح یا کائنا
قبل کل کون یا کائنا بعد کل کون اهیا شراهیا اذونای اصباوت یا مجلی عظائم الامور

سبحانک

سبحانک علی حلمک بعد علمک سبحانک علی عفوک بعد قدرتک فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو
علیه توکلت و هو رب العرش العظیم لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر اللهم صل علی محمد و آل محمد بعدد
کل شیء کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید ای عزیز بدانم که قدر این دعا دانی
یا نه در باب این دعا بر صدر لوح محفوظ نبشته است و قاری این دعا جز محمد رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم نیست دیگران طفیل او باشند خدای تعالی ما را از ثواب این اسماء محروم نکرداند
بلطف و کرم خویش انه مجیب الدعوات بدان ای عزیز که خلق جهان سه قسمند و خدای
تعالی ایجاد ایشان بر سه گونه فطرت و خلقت آفریده بصورت شکل آدم دارند اما
از حقیقت و معانی آدم خالی باشند و قرآن در حق این طایفه خبر چنین میدهد اولئک کالانعام
بل هم اضل چرا چنین بدین را که اولئک هم الغافلون ازین قوم ذکر و شرح کردن بس مهم نیست ذکر
ایشان در قرآن که کرد از برای دوستان کرد تا بدانند که با ایشان چه کرامت کرده است با مصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم گفتند ترا از بهر سلمان و صهیب و بلال و هلال و سالم و ابوهریره و انس
ابن مالک و عبدالله ابن مسعود فرستاده ایم نه از برای بوجهل و ابولهب و عتبه و شیبه و عبد الله
سلول ای محمد ترا با ایشان چه کار ذرهم یأکلوا و یتمتعوا و یلههم الامل فسوف یعلمون و جای دگر
گفت فذرهم یخوضوا و یلعبوا حتی یلاقوا یومهم الذی یوعدون ای محمد با مدبران بگو تا
ایها الکافرون شکل آدم شما را و حقیقت آدم ما را شما در حیوانی عالم میباشید فارغ

1

وما در عالم الهی بر حسب شأن ایشان طلب میکنید که ما این خلعت نه از برای ایشان نهاده اند نصیب ایشان ادبار
جهل گذاشته اند فان اعرضوا فقل لی عملی ولکم عملکم انتم بریئون مما اعمل وانا بری مما تعملون که اگر
خواستی بودی جمله در فطرت یکسان بودندی ولو شاء الله لجعلهم امة واحدة ولو شاء الله لجمعهم
علی الهدی همین معنی دارد و جای دیگر گفت ولو شاء ربک لآمن من فی الارض کلهم جمیعا ای
محمد رسالت تو ایشان را باعث نتوان کرد که کیمیاگر ارادت ایشان را از نبوت تو محروم
کرده است ای محمد لیس لک من الامر شیء ولا یزالون مختلفین ولذلک خلقهم چه شاید کردن
وتمت کلمة ربک همین معنی دارد تو ایشان را پند میده وانذر عشیرتک الاقربین اگر پند
دهی ایشان را و گر ندهی که اهلیت نیابند و اهل ایمان و حقیقت نشوند سواء علیهم
ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون زیرا که از پرده غفلت و جهل بر دیدهٔ ایشان فرو
هشته است وجعلنا علی قلوبهم اکنة ان یفقهوه وفی آذانهم وقرا وجای دیگر گفت واذا
قرأت القرآن جعلنا بینک وبین الذین لا یؤمنون بالآخرة حجابا مستورا حجاب این
که چه حجاب باشد بعد است از قرب اولئک ینادون من مکان بعید خود همین معنی
گواهی میدهد    طایفهٔ باشد که هم شکل آدم و هم صورت آدم دارند و هم بحقیقت
از آدم آمدند و حقیقت آدم دارند ولقد کرمنا بنی آدم وحملناهم فی البر والبحر
تفضیل و کرامتی که دارند از جهت زر و سیم دارند بلکه از جهت معنی دارند که گوهر

حقیقت



حقیقت ایشان در قیمت خود نیابد چنانکه آدم را مزین کرده اند بروح الله
که ونفخت فیه من روحی که مسجود ملائکه آمد جام جاه هر یکی را از روح
قدسی مملو کرده اند وایدناه بروح القدس این باشند طایفه اول در دنیا
خود در دوزخ بوده اند کلا بل ران علی قلوبهم کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون
امروز در حجاب معرفت باشند و فردا از رؤیت و مشاهده حق محروم باشند طایفهٔ دوم امروز در
حقیقت و معرفت باشند و در قیامت با رؤیت و وصلت باشند و در هر دو جهان در بهشت
باشند ان الابرار لفی نعیم وان الفجار لفی جحیم مقعد و مقام این طایفه ان کتاب الابرار لفی
علیین الآیة بقربت و معرفت علو یابند که ان لله عبادا خلقهم لمنافع الناس این گروه باشند
خاصگان حضرت باشند و مقام حضرت شفاعت دارند ولا یشفعون الا لمن ارتضی خلق از
وجود ایشان بسیار منفعت دنیوی و اخروی یابند و بر گیرند    طایفهٔ باشند که
بلب دین رسیده باشند و در حمایت عزت الهی باشند و بحقیقت یقین رسیده باشند
اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری و بتمامی از این طایفه حدیث کردن ممکن نیست زیرا که عبارت
از آن قاصر آید و افهام خلق آن را احتمال نکند جز دیده ور نتوان گفت و نصیب خلق
از معرفت این طایفه جز تشبیهی و تمثیلی نباشد وما یتبع اکثرهم الا ظنا ان الظن لا یغنی من
الحق شیئا    ما هم خود در تشبیه گرفتاریم و مشبه را لعنت میکنیم فسند کردن ما اقوال

لکم وافوض امری الی الله در قرآن ذکر این طایفه چنین کرد که رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه
از ان عهد چه بیان توان کرد و چه نشان توان دادن واکر کفته شود که فهم کند وجای دیکر
کفت ان فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنهار لآیات لاولی الالباب در فهم ها چیز
شرح توان کردن تا بلب رسند و چون بلب رسیدند چه شاید کفت و از لب جز خاصیتی نتوان
نمود و برمز با مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم این خطاب کرد که سلام علی آل یاسین برادران
سید باشند لغت لولاک لما خلقت الافلاک دارند واکر وجود او با این طایفه نبودی
موجودات ومخلوقات خود مصور ومتبین نشدی قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم
الله لیتنی لقیت اخوانی این کروه باشند ارنا الاشیاء کما هی از این طایفه چنین داد که ان
لله عبادا قلوبهم انور من الشمس وفعلهم کفعل الانبیاء وهم عند الله بمنزلة الشهداء وکفت دل
ایشان از آفتاب منورتر باشد چه جای آفتاب باشد اما مثال و تشبیهی که مینماید نور دل
در ان عالم آفتابی نماید و آفتاب دنیا را نسبت با آفتاب دل همچنان بود که نور چراغ در جنب
آفتاب دنیا فعل ایشان فعل انبیا باشد پیغمبر نباشند اما کرامت دارند که مناسب
معجزات باشد و درجه شهیدان دارند و شهید نباشند شهید را این مقام بود
که احیاء عند ربهم این جماعت یک لحظه از مشاهده وحضور خالی نباشند مکر که حدیث دیکر
نشنیده که کفت انی لاعرف اقواما هم بمنزلتی عند الله ما هم بانبیاء ولا شهداء یغبطهم الانبیاء

والشهداء



والشهداء لمکانهم عند الله هم المتحابون بروح الله کفت جماعتی از امت من مرا معلوم کرد یک منزلت
ایشان نزد خدای تعالی همچون منزلت من باشد پیغمبران و شهیدان نباشند بلکه انبیا و شهیدان در
غبطت وارزوی آن مقام باشند از بهر خدای تعالی با یکدیکر دوستی کنند اکر مقام و منزلت
مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم توانی دانستن آنکه ممکن باشد که منزلت این طایفه دریابی وکجا
هرکز توانی یافتن اینجا ترا در خاطر آید که مکر ولایت عالیتر و بهتر است از نبوت در آنحضرت
درجه رسالت دیکر است و منقبت و قربت ولایت دیکر اما رسالت را سه خاصیت است
آنکه بر چیزی قادر باشد که دیکری نباشد چون شق قمر و احیای موتی و آب از انکشتها بدر
آمدن و بهایم با ایشان بنطق آمدن و معجزات بسیار است که خوانده آن است که
احوال آخرت جمله او را بطریق مشاهده و معاینت معلوم باشد چنانکه بهشت و دوزخ و صراط
و میزان و عذاب کور و صورت ملایک و جمعیت ارواح آنکه هرچه عموم عالمیان را
مبذول است در خواب از ادراک عالم غیب اما صریح و اما در حال و اما در بیداری ادراک آن
و دانستن حاصل باشد این هر سه خاصیت انبیا و پیغمبر و رسل است و اولیا را این سه خاصیت
که کرامت خوانند فتوح و واقعه اول حالات ایشان است واکر ولی و صاحب سلوک درین سه
خاصیت متوقف شود و ساکن ماند بیم آن باشد که از قربت بیفتد و حجاب راه او شود واکر
ازین سه خاصیت درکذرد از قربت برسالت چندان است که از عرش تا بثری

ابراهیم و موسی از رسل اولوالعزم بودند یکی را گفت واجعل لی لسان صدق فی الاخرین وان
وان دیگر گفت اجعلنی من امة محمد صلی الله علیه وسلم مگر ازان بزرگ نشنیدهٔ که گفت رسولان در
زیر سایهٔ عرش با خدا باشند و خاصگان امت محمد در زیر سایهٔ لطف و قربت و مشاهدت حق
تعالی باشند زیرا که مقام ادم بهشت امد و مقام ادریس همچنان و مقام موسی کوه طور و مقام
عیسی اسمان چهارم و وطن طایفهٔ خاص فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر امد اما معلوم نشد
که ان بزرگ چه گفت یعنی انبیا و رسل بیرون پردهٔ الهیت باشند و گدایان امت محمد صلی الله
علیه واله وسلم درون پردهٔ حمدیت باشند مگر فضیل بن عیاض رحمه الله ازینجا گفت ما
من نبی الا وله نظیر فی امته گفت هیچ پیغمبر نباشد که چون خودی نظیری در قوم خویش ندارد
این نظیر پیغمبر در رسالت محال است اما اگر او را رسالت باشد یکی از امت او را ولایت باشد
و اگر او را علامت مشافهه باشد او را امارت مخاطبه باشد و اگر او را رسول جبرئیل
علیه السلام باشد وی را جذبة من جذبات الحق بود که جذبه از جذبات الحق توازی
عمل الثقلین باشد و بگذار سلسلهٔ دیوانگان مجنبان دع الشریعة ولا تحرک سلاسل
المجانین کوش دار این ایه ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم
لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات فرقهٔ سه گانه و طایفهٔ گذشته را در این
ایه جمیع خود بیان کرده است انرا که نه کفر و نه اسلام دارد ظالم خوانند که همگی همت او

جز دنیا

جز دنیا نباشد و معبود او هوای او باشد افرایت من اتخذ الهه هویه معبود او دنیا و وجود اوست
پندارد که بنده خداست و محبان خود را بخود میخواند که والله یدعوا الی دار السلام و ان مکر
ظالم در تمنای انکه مرا بنمی میخواند و بر تمنا تکیه کرد و خدا با ایشان بزبان حال میگوید من بر
کوی استین جنبانم تو پنداری که من ترا میخوانم نی غلطی که فرتر اکی خوانم خود دستم من است
کاستین جنبانم ومنهم مقتصد کافر را مقتصد میخوانند چه فهم خواهی کرد که کفر میان مرتبت
عبودیت است و اوسط طریق حالت است اخر هدایت جز تصفیه نیست با ضافت با ضلالت و ضلالت
همچنین نسبت با هدایت یضل من یشاء ویهدی من یشاء شیخ ما بکر و زنماز میکرد بوقت نیت نماز
میگفت کافر شدم و زنار بر خود بستم الله اکبر چون از نماز فارغ شد با خود گفت ای محمد هنوز
بمیانه عبودیت نرسیده و بپرده داری ان نور سیاه فبعزتک لاغوینهم اجمعین تراه اره ندادند
استباش تا راه دهندت بکوی بدیده رهی قلندری نتوان رفت وز مدبری دیده
مدبری نتوان رفت کفر اندر خود قاعده ایمان است اسان اسان بکافری نتوان رفت از
کفر ندانم چه فهم کردهٔ کفرها بسیار است زیرا که منزلهای سالک بسیار است کفر و ایمان هر
ساعت و نده را شرط لازم باشد چندانکه سالک خبری دارد و هنوز چیزی میپندارد
از دست رهزنان ولاضلنهم خلاص نیابد تا بسدرة المنتهی رسد او را در ان راه داده اند
اما چون از ابتدا و انتها و وجود و عدم و امر و نهی و اسمانها و زمینها و عرش و فرش

وجمله موجودات وا پس کذاشت وان توقع دیدن پاک شد واز بند رسیدن و نارسیدن برجست

از فتنها و بلاها برست هیچ بلای سخت تر از وجود تو نیست و هیچ زهر قاتلتر درین راه از

تمنای مریدان نیست از سرهمه باید برخواست ما را خواهی تن بغمان اندر ده چون

شیفتکان سرجهان اندر ده خونابهٔ دل بدیدکان اندر ده وانکه ز پی دو دیده جان اندر ده

اکر تمامتر ازین که کفتیم این سه طایفه را بیان و شرح خواهی کوش دار از مصطفی صلی الله

علیه واله وسلم تبثوا الناس علی ثلثة اقسام قسم یشبهون البهائم وقسم یشبهون الملئکة وقسم

یشبهون الانبیاء کفت بنی ادم سه قسم شده اند بعضی مانند بهایمند و بعضی مانند فرشتکان

وبعضی مانند انبیا اما انها که مانند بهایمند همکی همت ایشان اکل و شرب و خواب باشد اولئک

کالانعام بل هم اضل ایشان اند وانها که فرشته صفتند همت ایشان تسبیح و تهلیل و نماز و روزه

باشد وایشان که پیغمبر صفتند همت ایشان عشق و محبت و رضا و تسلیم باشد زهی حد بیش

جامع و مانع این کروه سیم را کسی شناسد که جمله دیده و از همه اعراض کرده تو هنوز

بکمقام ندیده و نرسیدهٔ این را چکونه فهم توانی کردن چون عنایت ازلی خواهد که مرد سالک

معراج قلب دکار دارد شعلهٔ از آتش عشق نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة شعله

برزند شعاعی برمرد سالک افتد مرد از پوست بشریت و قشر عالم آدمیت بیرون اید

درین حالت سالک را معلوم شود که کل نفس ذائقة الموت درین راه چه میکند که کل

من علیها

من علیها فان روی نماید تا جای رسد که یوم تبدل الارض غیر الارض باز کذارد تا بسر حد فنا رسد

راحت ممات را بروی عرض کنند ان را قطع و بیغ بی اختیاری از جمله خلق کوشه کیرد من اراد ان

ینظر الی میت یمشی علی وجه الارض فلینظر الی ابن ابی قحافة این ولقه صدیق باشد که هرچه

از وی بود مرده شده و هرچه از خدا بود زمدان زنده شده که من مات فقد قامت قیامته

این بود آکاه احوال قیامت بر و عرض کنند پس بدایت توحید مرد را پید اکرد د مرد از دایرهٔ

این قوم بدر آید ومن الناس من یقول امنا بالله وبالیوم الاخر وما هم بمؤمنین نامش در

جریدهٔ انها ثبت کنند وبالاخرة هم یوقنون زیرا که از یؤمنون بالغیب در کذشته باشد

و بعلم یقین و عین یقین رسیده که یقین در مشاهده بود و ایمان در غیبت و هجران اینجا

ترا معلوم شود که چرا با مصطفی صلی الله علیه وسلم خطاب کرد که ما کنت تدری ما الکتاب

ولا الایمان او را با اکراه بعالم کتاب و ایمان کشیدند از بهر انتفاع خلق و رحمت ایمان وخلق

قبول کرد زیرا که صفت رحمانیت داشت وما ارسلناک الا رحمة للعالمین این معنی مبدا ان

که او خود را با کتاب وعنده ام الکتاب داد اما ایمان و اسلام را بخود راه داد برای جهان بیان نصیب م

و اکرنه او از کجا و غیبت از ان حضور از کجا و رسالت و کتاب از کجا که سالک در علم

یقین حقیقت خود را محو بیند و خدای تعالی را ماحی یمحوا الله ما یشاء و اپس پشت کذاشته

باشد و یثبت اثبات کرده باشد بقاء را مقام وی سازند و آکاه اهل اثبات را اهل ۱

حقیقت را بروی عرض کند مرد اینجا اثبات بود نه محو اهل محو را او این پشت گذاشته باشد اما درین

همه مقامات و درجات نامتناهی باشد تا خود هر کسی در کدام درجه فرو آید که وما تدری نفس

ماذا تکسب غداً وما تدری نفس بای ارض تموت که چه خوف دارد این آیه با خود اگر خواهی از

مصطفی صلی الله علیه وسلم بشنو که فرمود ان فی قلب ابن ادم اودیة فی کل واد شعبة فمن تبع

قلبه الشعبة لم یبال الله فی ای واد هلک گفت در قلب بنی آدم وادیهای فراخ و عظیم است

و هر که متابع آن وادیها و مفازها باشد بیم آن باشد که هلاک شود و جای دیگر گفت مثل القلب

کمثل ریشة بارض فلاة یقلبها الریح ظهراً وبطناً باد رحمت عشق لایزالی دل را در ولایتهای خود

میگرداند تا جای ساکن شود و سکون یابد و قلب خود منقلب است یعنی گردنده است از گردیدن

نه ایستد اما اذا اراد الله قبض روح عبد بارض جعل له فیها حاجة یعنی چون خواهند

در ولایت بنا زدل سالک را موفق کردانند و قبض روح کنند در آن مقام او را محتاج و مشتاق

آن زمین کردانند تا سر بدان مقام فرو آورد و بدان قانع شود در عالم فنا همه سالکان

همطریق و همراهند که کل من علیها فان اما خود بعالم بقا تا کی را رسانند و که خود را بان

بیند و تا خود هر کسی کجا فرو آید که ویبقی وجه ربک همین معنی دارد که وما منا الا له مقام

معلوم عذر همه سالکان بخواسته و نهایت هر یکی پدید کرده است از ارض چه

چه فهم کرده مسکین ان الارض لله یورثها من یشاء من عباده این زمین خاک نبود





خاک فنا دار درا و خاک و باقی را نشاید زمین بهشت و زمین دل میخواهد تا فردا که بدین مقام رسی بر تو لازم شود

گفتن و قال الحمد لله الذی صدقنا وعده واورثنا الارض جای دیگر بیان میکند که ولقد کتبنا فی الزبور من بعد

الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون چون زمین فنای قالب زمین بقای دل مبدل شود مرد را بجای

رساند که عرش مجید را ذره بیند و در هر ذره عرش مجید بیند از آن بزرگ نشنیده که گفت در هر ذره

سیصد و شصت حکمت خدای تعالی آفریده است اما من میگویم که در هر ذره صد هزار حکمت نامتناهی

تعبیه است و این ذره در موجودات نگنجد و جمله موجودات نسبت با این ذره ذره نماید وان من شیء

الا یسبح بحمده همین معنی دارد که مرد منتهی درون ذره هفت آسمان و هفت زمین ببیند ذ

ذره که کل موجودات و مخلوقات آمدی چون در ذره موجودات بیند ندانم که در موجودات چه آیینه

بیند سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم چنانکه امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه فرمود

ما نظرت فی شیء الا ورایت الله فیه همین معنی دارد که همه چیز آیینه معاینه او شود از همه

چیزها فایده و معرفت یابد یسبح لله ما فی السموات وما فی الارض بیان این همه که گفته شده

بکرده است ای عزیز بود که او کوش دارد که خبر من عرف نفسه فقد عرف ربه که پر سیده

احوال مختلف میگذارد که ترتیب کتابت حاصل آید اما حکم والله غالب علی امره بعضی از معرفت

نفس خود بشنیده در تمهیدهای گذشته و بعضی در تمهید دهم گفته شود بتمامی شمه و قدری

چنانکه دست دهد اینجا گفته شود چون مرد بدان مقام رسد که از شراب معشوق مست

شود چون بکمال مستی رسد و بنهایت و انتهای خود رسد نفس محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
لقد جاءکم رسول من انفسکم بروی جلوه کند طوبی لمن رآنی وآمن بی طراز رد ذکا روی سازند دولتی
یابد که ورای این دولت دولتی نباشد هر که معرفت نفس خود داند معرفت نفس محمد رسول
الله صلی الله علیه و آله وسلم او را حاصل شود و هر که معرفت نفس محمد رسول الله صلی الله علیه و آله
وسلم حاصل کرد پای همت در معرفت ذات الله نهد من رآنی فقد رای الحق همین باشد یعنی هر که مرا
دید خدا را دیده باشد هر که خود شناس نیست محمد شناس نباشد عارف خدای تعالی چگونه باشد
چون معرفت نفس محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم حاصل آمد و بیعت ان الذین یبایعونک
انما یبایعون الله بسته شد کار این سالک از دنیا و آخرت تمام شد الیوم اکملت لکم دینکم با وی
گویند نعمت و معرفت تو کمالیت یافت برسیدن و حاصل آمدن معرفت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم
که خاص بر تو نیست عموم و شمول آمده است که خاص بر او شامل تر و کامل تر آمده است لقد من
الله علی المؤمنین اذ بعث فیهم رسولا من انفسهم بدین مرد سالک شکر واجب آید و شکر نتوان
کرد از بهر وی شکر کنند معرفت در تمرد را چندان معرفت خود دهد که در آن معرفت
نه عارف را مگر ابو بکر از اینجا گفت العجز عن درک الادراک ادراک یعنی چنان مستغرق شود
که هیچ عارف را بخود تا عارف فرق نتواند کردن که مدرک است یا نه سبحان من لم یجعل للخلق
سبیلا الی معرفته الا بالعجز عن معرفته هیچکس را راه نداد بمعرفت ذات بیچون از بس

هرکه

هر که راه معرفت ذات او طلب نفس و حقیقت خود را آئینه سازد و در آن آینه نگرد و نفس محمد را صلی الله
علیه و آله وسلم بشناسد پس از آن نفس محمد را صلی الله علیه وسلم آینه رأیت ربی لیلة المعراج فی
احسن صورة نشان این آینه آمده است و در این آینه معرفت وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة مینماید
وندا اندر عالم میده وما قدروا الله حق قدره ای ما عرفوا الله حق معرفته این مقام عالی و نادر است
اینجا هر کس نرسد و هر کسی نداند معرفت را ساخته کن معرفت در دنیا تخم لقاء الله است در آخرت
چه میشنوی چه میگویم هر که امروز با معرفت است فردا با رؤیت است از خدای تعالی بشنو و من
کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی و اضل سبیلا هر که در دنیا نابیناست از معرفت خدای تعالی در
آخرت نیز نابیناست از رؤیت خدای تعالی از مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم بشنو که گفت یکی در
قیامت گوید یا رب ندا آید که مرا چون که تو در دنیا مرا نشناختی انک لم تعرفنی فی دار الدنیا را در آخرت
هم چگونه شناسی نسوا الله فانسیهم انفسهم همین معنی دارد و هر که نفس خود را فراموش کند خدای
تعالی را فراموش کرده باشد هر که نفس خود را یاد آورد او را یاد آورده باشد من عجز عن معرفة
نفسه فقد عجز عن معرفة ربه سعادت ابدی از معرفت نفس در سالک بسته اند بقدر معرفت
خود هر یکی را از سعادت نصیبی خواهد بود و معرفت خدای تعالی بر سه نوع است یکی معرفت ذات
دوم معرفت صفات سیم معرفت افعال و احکام او معرفة افعال الله و احکام لهذا از معرفت
نفس خود حاصل شود که و فی انفسکم افلا تبصرون هر گاه معرفت نفس خود کامل تر در معرفت

خدای عز وجل کامل‌تر و معرفت صفات خدای تعالی آنگاه حاصل آید که معرفت نفس محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
که ولقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه حاصل آید و معرفت ذات او کرا زهره باشد که خود گوید تفکروا
فی آلاء الله ولا تتفکروا فی ذات الله جز برمزی معرفت خدای تعالی را شرح کردن حرام است      بدانکه
افعال خدای تعالی دو قسم است ملکی و ملکوتی این جهان و آن جهان و هرچه این جهان و در این جهان است ملک
خوانند و هرچه آن جهان و در آن جهان است ملکوت خوانند و هرچه جز این جهان است و آن جهان
جبروت خوانند تا ملک را نشناسی و واپس نگذاری بملکوت نرسی و تا ملکوت را نشناسی و واپس
نگذاری بجبروت نرسی و خدای را در هر عالمی ازین عالمهای سه‌گانه خزینهٔ هست ولله خزائن السموات
والارض ولیکن هر کسی نداند      بجلال و قدر علم نرسد که چندان سلوک میباید کرد تا بملکوت
اعلی رسی پس آنگاه سلوک باید کردن تا جمال این آیه روی نماید فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء
والیه ترجعون درین آیه جمال خالق ملکوت را بیند عرف ربه او را روی نماید اما عرف ربه هم
تمام نباشد تا از پردهٔ ربوبیت بپردهٔ جمال الهیت نرسد و از پرده الهیت بپرده عزت نرسد
و از پرده عزت بپرده عظمت نرسد و از پرده عظمت بپرده کبریا نرسد و در پرده کبریاء الله دنیا
و آخرت محو بیند کل من علیها فان بدو گویند انظروا الی وجه الله الکریم هه ویبقی وجه ربک
باشد اینجا هیچ از عارف نمانده باشد و معرفت نیز محو شده باشد همه معروف باشد الا الی الله
تصیر الامور همین معنی میگوید درین مقام یحبهم ویحبونه یکی نماید پس این نقطه خود را

بصحرای



بصحرای جبروت جلوه دهد پس حسین جز انا الحق و بایزید جز سبحانی چگویند اینجا سالک هیچ نگوید
خالق سالک باشد و رای این مقام چه مقام باشد و بالای این دولت کدام دولت باشد و از برای
عذر او نداد در ملک و ملکوت دهد که واذا شئنا بدلنا امثالهم تبدیلا      چه میشنوی اگر
نه آنستی که هنوز پرده از بشریت را وقت نیست و الا بیم آن است که حقیقت این معانی شریعت را
مغلوب کند      واذا شئنا بدلنا امثالهم تبدیلا چه معنی بود شنیدی یکساعت مرا باش
تا بدانی که تبدیلا چه باشد نور الله باشد که بنهاد بنده آید هرچند که رسد و تابد از
مرد چندان نماید که خود را بجود بیند بل نقذف بالحق علی الباطل فیدمغه فاذا هو زاهق
زهی کیمیاگری از کجا تا کجا فهو علی نور من ربه نور با نور شود نا از میان برخیزد که چون شعاع
آفتاب تابد و محیط ستارگان آید ستارگان همگی نماید اینجا سالک مراد خود را بهمه مراد
دربازد و دیدهٔ خود را بهمه دیده دربازد تا همه دیده شود و ابو العباس قصاب در
سماع پیوسته این بیتها گفتی      در دیدهٔ دیده دیدها بنهادیم      وانگه زره دیدهٔ
غذا امید دادیم      تا که بسر کوی کمال افتادیم      شد دیده و دیدنی کنون آزادیم      مناظره است
قالب بین با دل چه میگوید ازبهر آنکه قالب چه داند که دل را چه افتاده است که بیشتر این
که دل بر قالب بیوشاند و دل قالب را چه جواب میدهد گوش دار      ای دل بچه زهره خواستی
یاری را کو چون تو هلاک کرد بسیاری را      دل گفت که تا همی ستوم یکتائی این خواستی

از بهر چنین کاری را این سخن در جهان که داند الا محرمان انس الهیت که از اوصاف بشریت باوصاف الهیت رسید

باشند وحقیقت ایشان با بشریت این دو بیت کوید     در عشق حدیث آدم و حوا نیست ای هر که

زادم است او از ما نیست ما را کویند کاین سخن بیانیست خورشید نه مجرم است کش بینا

نیست زیادت از ین ساعت نمیتوانم کفتن بعد که ما در جمله تمهیدها خود بیان من عرف نفسه

فقد عرف ربه آمده است نیک طلب میکن و باز میباب و نکاه میدار و از من بشنیده مباش تا دانی

والله اعلم     ای عزیز مصطفی صلی الله علیه واله وسلم فرموده است طلب العلم

فریضة علی کل مسلم ومسلمة وجای دیکر کفت اطلبوا العلم ولو بالصین طلب علم فریضه است وطلب

باید کردن اکر خود همه بچین وماچین باید رفتن برای این علم ص بحر بمکة کان علیه عرش

الرحمن حین لا لیل ولا نهار ولا ارض ولا سماء کدام مکة مکة اول ما خلق الله نوری تا دل

تو از علایق شسته نشود که الم نشرح لك صدرك دل تو پر از نور علم و نور معرفت افمن شرح الله

صدره للاسلام فهو علی نور من ربه پیدا نشد علم صین ص والقرآن ذی الذکر است قران

ارض مکة آمد تو نیز مکی شو تا تو نیز عربی باشی من اسلم فهو عربی وقلب المسلم عربی اکنون

علم بر دو علم نوع است یکی آن است که بدانی که رضا و ارادت او و چیست دوم آنکه

سخط و ارادت او در کدام است آنچه مأمور باشد در عمل آری وانچه منهی باشد ترك کنی دیں

هر علم که نه این صفت دارد حجاب باشد میان مرد ومیان معلوم زیرا که علم واحد است که

معرفة

که معرفة المعلوم علی ما هو به باشد چکونگی ذات وصفات خدای تعالی در علم آید بانه بلی چون تخلق بعلم الهی

حاصل آید که تخلقوا باخلاق الله نصیبی از قطره قطرت قطرة فی فمی علمت بها علم الاولین والاخرین در دهن

دل او چکاند واتیناه رحمة من عندنا وعلمناه من لدنا علما بدید آید ان من العلم کهیئة المکنون لا

یعلمه الا العلماء بالله این باشد که آن را لدنی خوانند علم خدای تعالی باشد که ادبنی ربی فاحسن

تادیبی ومعلم این علم الرحمن علم القرآن آمد     بدانکه مصطفی صلی الله علیه واله وسلم میکوید بنی

الاسلام علی خمس وایمان را خود حد وحد بدید کرده که اسلام چیست وایمان کدام است ان

الدین عند الله الاسلام دین خود اسلام است واسلام خود دین است اما محل متفاوت میشود

که واسبغ علیکم نعمه ظاهرة وباطنة اسلام نعمت قالب وظاهر است چون نماز وروزه وحج وزکوة

وایمان نعمت دل وباطن است چون ایمان بخدای تعالی وبه پیغمبران وفرشتکان وبروز قیامت

وانچه بدین ماند     مکر از اینجا کفت من اسلم فهو منی کار دل مسلمان دارد ودر قیامت

هیچ بجز از دل سلیم نباشد یوم لا ینفع مال ولا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم با ابراهیم

خلیل همین خطاب است که دل مسلمان کن اذ قال له ربه اسلم قال اسلمت لرب العالمین کفت

دل مسلمان کردم     قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا هر مؤمنان مسلمان

باشد اما مسلمان باشد که مؤمن نباشد ایمان کدام است واسلام چیست فمن اسلم

فاولئك تحروا رشدا هر که از ما دون سلامت ورستکاری یافت مسلم باشد وهر که از مرادات

ومقصودهای خود این کرده بود در دو جهان امن یافت او مؤمن است مگر نشنیدهٔ از آن بزرگ که
گفت جمله خلایق بنده ما آمده اند مگر بایزید فانه اخی او ما را برادر آمده است المؤمن
اخ المؤمن    همه این باشد که خدا مؤمن و بندهٔ مؤمن    ما کان الله لیذر المؤمنین
علی ما انتم علیه حتی یمیز الخبیث من الطیب گفت مؤمن نباشد مرد تا خبیث از طیب پاک نکند
خبیث جرم آدمیت و بشریت است و طیب جان و دل است که از همه طهارت آمده است دانی
که جمال اسلام چرا نمی بینیم از بهر آنکه بت پرستیم و از این قوم شده ایم که هؤلاء قومنا اتخذوا
من دونه آلهة الهه هوایه همین معنی دارد بت نفس اماره را ساخته ایم افرأیت من اتخذ الهه
هوایه همین معنی دارد جمال اسلام آنگاه بینیم که رخت از معبود هوا بمعبود خدا کشیم عادت
پرستی را چه مسلمان خوانی اسلام آن باشد که خدا را منقاد باشی و او را پرستی چون هوا
و نفس پرستی بندهٔ او باشی از مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بشنو که چه میگوید ابغض آله
عبد فی الارض الهوا گفت بدترین خدای که در زمین پرستند هوای نفس انسان باشد
وجای دیگر گفت تعس عبد الدرهم و تعس عبد الدنیا و اگر وجه ابراهیم خلیل را این
که از بت پرستی شکایت میکند واجنبنی و بنی ان نعبد الاصنام از آن می ترسید
که مبادا مشرک شود وما کان من المشرکین او را بری کرد از نفس و هوا پرستی تا شکر کرد
انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا چون مسلمان شد او را حنیفا مسلما

درست آمد



درست آمد مگر مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم از اینجا گفت من اسلم فهو منی که خدای تعالی
همه اهل اسلام را با خود میخواند که ومن احسن قولا ممن دعا الی الله وعمل صالحا وقال انني
من المسلمین وجای دیگر گفت یا ایها الذین آمنوا ادخلوا فی السلم کافة آیة از جمله مؤمنان یکی حارثه
است گوش دار که روزی مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم حارثه را گفت کیف اصبحت یا حارثه
گفت اصبحت مؤمنا حقا مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم او را آزمودن کرد گفت انظر ما تقول فان
لکل حق حقیقة فما حقیقة ایمانک حارثه از نشان قالب این جواب داد قال عرفت نفسی عن الدنیا
واسهرت لیلی واظمأت نهاری واستوی عندی ذهب الدنیا وحجرها ومدرها این نشان از
صورت بود از حقیقت و جان چه نشان داد گفت کانی انظر الی عرش ربی بارزا وکانی انظر
الی اهل الجنة یتزاورون والی اهل النار یتعادون مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم چون
این از و بشنید دانست که او مؤمن است گفت اصبت فالزم سه بار گفت محکم دار و ملازم
این ایمان باش این خود مؤمن مبتدی را بود مؤمن منتهی را از این ایمان با ایمان دیگر میخوانند
که یا ایها الذین آمنوا آمنوا بالله ورسوله مؤمن منتهی مرغیست که در عالم الهیت میپرد
بی سببی و بی حیلتی روزی بوی میرسانند از مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بشنو که
فرمود المؤمن بمنزلة الطیر فی اوکارها والله یرزقها بغیر حیلة این روزی چه باشد لقاء
الله باشد که لا راحة للمؤمن من دون لقاء الله تعالی با تصدیق باش    اقل

درجات تصدیق آن باشد که باعث باشد مرد را بر امتثال اوامر واجتناب نواهی چون این مایه
از تصدیق حاصل آمد مرد را بران دارد که حرکات وسکنات خود بحکم شرع کند چون در شرع
محکم وراسخ آمد او را بجودی خود راه نمایند وان تهتدوا تطیعوا و از طاعت جز هدایت نخیزد
والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا چون این هدایت پدید آید تصدیق دل یقین گردد
وعلی امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه ازین حالت چنین خبر داد لو کشف الغطاء
ما ازددت یقینا این مرتبه صورت باشد اهل دین را در راه دین واهل سلوک را تصدیق
این حالت چندان باعث باشد که عمل صالح موثر آید چون عمل صالح موثر شد خود مرد را
بیقین رساند یوم تبدل الارض غیر الارض بر دیده او عرض کنند دنیا و آخرت و علو
آن جهان او را ذوق گردد تا اکنون در تشبیه بود فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین
چون از شک وتشبیه فارغ گردد نفس او را برنگ دل او گردانند ازین قوم شود که
ابدانهم فی الدنیا وقلوبهم فی الآخرة تن وقالب او در دنیا باشد ودلش با آخرت وعقبی
باشد که چون از دنیا برفت علم الیقین نقد او باشد هر چه در آینه ببیند علم الیقین
باشد باش تا آخرت نیز گذاشته شود تا خود همه حق الیقین باشد وحق الیقین کار
عظیم است ومرتبهٔ بلند جمله علمها با حق الیقین همچنان باشد که خیال مرد متخیل با
صورتها که بواسطهٔ آینه یا غیر بیند  در دیده دهی ز تو خیالی بگذاشت بو دیدن

آن خیال

آن عمر خیال عمری بگذاشت چون طلعت خورشید عیان بر سر داشت در دیده غلط نماند دور
سر بنداشت  ازین حدیث چه فهم کرده که مصطفی صلی الله علیه وسلم فرموده ان الایمان
تضع علی سبعین شعبة ادناها اماطة الاذی عن الطریق واعلاها شهادة ان لا اله الا الله
گفت کمترین درجه ایمان ترک کردن دنیا باشد واعلا وبهترش گفتن لا اله الا الله باشد
مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم فرموده وگفتند که خلق ومردم را کشند تا بگویند لا اله الا
الله وقبول کنند او را به پیغمبری چون این کلمه بگفتند مال وخونشان معصوم شد هر که بدنیا
مشغول باشد واین کلمه از سر زبان بگوید فایده او ازین لا اله الا الله جز نگاه داشتن مال وتن نباشد
از شمشیر  حرام دروغ گفتن شرط نیست بلکه حرام است وهر کجا از دروغی عصمت مال وخون
مسلمانی حاصل شود که بطریق دیگر حاصل نشود آن دروغ گفتن واجب باشد ودروغ ننهند
در شرع ننهند لا اله الا الله بزبان گفتن که دل از آن خبر ندارد دروغ باشد دروغ حرام
باشد اما عصمت مال وخون جز بدین کلمات حاصل نمی آید این دروغ مباح باشد نزدیک
مختصر دیدگان وقاصر همتان مصور شده است که این کلمات گفتن بزبان راست آید گوش
دار ولبشنو که این کلمات نزدیک ارباب بصایر چه ذوق دارد وگفتن ایشان چگونه باشد
ندانم که از تو لا اله الا الله چه ذوق داری جهد کن که لا اله واپس گذاری وبحقیقت
الا الله رسی چون بالا الله رسی امن یابی وایمن شوی لا اله الا الله حصنی فمن

دخل حصنی امن من عذابی    چون نقطه کبریاء الله از ذات احدیت قدم در دو عالم بزل
ولایزال نهاد بر هیچ چیزی نزول کرد تا صحرای صفات خود در عالم ذات نکستراند و آن نیست الا
جمال وما ارسلناك الا رحمة للعالمین وجلال و ان علیك لعنتی الی یوم الدین    از دست
خود که نمیدانم که چه کفته میشود لا اله عالم عبودیت و فطرت است و الا الله عالم الهیت است
و ربوبیت عزت    و روش سالکان در دو عالم لا اله باشد که خلق الخلق فی ظلمة پس چون بدو
الا الله رسند در دائرهٔ الله آیند ثم رش علیهم من نوره این بود با وی بمناجات در آید
لا دایرهٔ نفی است اول قدم درین دایره باید نهاد ولیکن متوقف و ساکن نباید شد که اگر
درین مقام سالك را سکون و توقف افتد زنار و شرك روی نماید و از الا الله چه خبر دارد
صد هزار سالك طالب الا الله یابی که در دایرهٔ نفی لا قدم نهاده اند بطمع کوهر الا الله چون
بادیهٔ ما دون الله بپایان بردند پاسبان حضرت الا الله ایشان را بداشت سرکردان
و حیران دانی که پاسبان حضرت کیست غلام صفت قهر است که قد الف دارد ابلیس در پیش
آید که راه بر ایشان بزند تا آن بیچارکان در عالم نفی لا بمانند هوا پرست و نفس پرست
باشند افرایت من اتخذ الهه هویه همین معنی دارد مکر این بیت نشنیده    کر ابد زنی
بدیدهٔ آن میدان را    دو دی بغره تو درکه سلطان را    صد جان آدمی بر شوم آن دربان را
کوید که خطر چه باشد اینجا جان را    چه دانی که در دائرهٔ لا چه خطر دارد عالمی را در دایرهٔ لا

بداشته



بداشته است و صد هزار جان را بجان کرده است درین راه جان آن باشد که بالا الله رسد
این جان که کذرش ندهند با الا الله کالیت جان ندارد و چون کشش جذبة من جذبات الحق
رها از دست او نجات و خلاص یابد و ان جندنا لهم الغالبون نصرت کننده او شوند توقیع نصر
من الله و فتح قریب با وی دهند    افکند دلم رخت بمنزلکاهی کانجا نبرد هیچ دلیلی راهی چون
من دو هزار عاشق اندر ماهی میکشته شوند و بر نیاید آهی    سلطنت او باکاهلان باشد
واکرنه با مخلصان چه کار دارد انما سلطانه علی الذین یتولونه والذین هم به مشرکون همین
معنی دارد بندکان مخلص آنکاه باشند که از و بر کذرند الا عبادك منهم المخلصین و عبادت
مخلص پس از ین باشد و ما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین حنفاء    سالك
مخلص را بجائی رسانند که نور محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بر و عرض کنند بدانند
که سالك درین نور الا الله چه باشد عرف نفس محمد صلی الله علیه و سلم حاصل شود عرف
ربه نقد وقت او کردد    اکر نور محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم بنور لا اله
الا الله مقرون و متصل بیند آن شرك باشد لئن اشرکت لیحبطن عملك از شرك دور باید
کذشت اینجا ترا معلوم شود که مصطفی صلی الله علیه و سلم کفت چرا اعوذ بك من الشرك
والشك الخفی    دانی که این شرك چه باشد نور الله در پردهٔ نور محمد صلی الله علیه و سلم
دیدن باشد یعنی خدای را در آینهٔ جان محمد صلی الله علیه و سلم دیدن باشد دابیت

رتی لیلة المعراج فی احسن صورة مبتدی را آن باشد که خرد دیده محمد صلی الله علیه واله وسلم
خدای را توان دیدن چون منتهی شود نور محمد صلی الله علیه وسلم از میان بر خیزد نور وجهت
وجهی نقد او شود لا نعبد الا ایاه مخلصین قبله اخلاص او شود زیرا که نور محمد صلی الله علیه وآله
وسلم خود متلاشی و مقهور بیند در زیر نور الله اگر چه فهم نخواهی کردن اما سالک
منتهی را دو مقام است مقام اول نور لا اله الا الله در دیده نور محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم
همچنان بیند که ماهتاب در میان آفتاب مقام دوم آن باشد که نور محمد رسول الله در نور الله
چنان بیند که نور کوکب را در نور آفتاب تو از لا اله الا الله حرفی گوئی یا شنوی و بایزید قدس
الله سره از ین توبه کند آنجا که گفت توبة الناس عن ذنوبهم و توبتی عن قول لا اله الا الله
دانی که از لا اله الا الله چرا توبه میکند مگر که مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم از ینجا گفت
افضل ما قلته انا والنبیون من قبلی قول لا اله الا الله چگوئی لا اله الا الله پیغمبران و اولیا را
گفتار بزبان باشد یا بدل بگفتار لا اله الا الله گفتن دیگر است لا اله الا الله بودن
دیگر بعزت خدای تعالی که اگر جمال لا اله الا الله ذره بر ملک و ملکوت تابد بجلال و قدر
لم یزل که همه نیست شود باش تا لا اله الا الله را راه رو باشی پس لا اله الا الله ذات بینی
نصیب عین تو شد پس لا اله الا الله بشنوی اولئک هم المؤمنون حقا مومن این ساعت
باشد چون جذبه جمال الله در رسد از دائرها بیرون آمدن سهل باشد

او عزیز

دانستن و گفتن و شنیدن این رموزها نه کار هر کسی بود و زنهار تا نپنداری که بعضی از ین کلمات
خواندنی است یا شنیدنی خواندنی است اما از لوح دل که کتب فی قلوبهم الایمان شنیدنی است ولیکن
از تعلیم خانه ولو علم الله فیهم خیرا لاسمعهم اینجا ترا معلوم شود که من قال لا اله الا الله دخل
الجنة چه باشد مگر که نشنیده که روح اعظم تا در وجود آمده است الله آغاز کرده است و میگوید
تا قیامت برخیزد و هنوز بکنه الله نرسیده باشد و هر چه در عالم الله هست همه در طی
الم هست که خلق بس قاصر فهم آمده اند و مختصر همت و از حقیقت خود سخت غافل
مانده اند و حقیقت ایشان از یشان غافل نیست وما کنا عن الخلق غافلین رکن دوم نماز است
که حق تعالی بیان و شرح میکند که حافظوا علی الصلوات والصلوة الوسطی و مصطفی صلی الله
علیه واله وسلم بیان کرد که الصلوة عماد الدین و نیز گفت المصلی یناجی ربه اما شرط صحت
نماز موقوف است بر طهارت که بی طهارت نماز حاصل نیاید از مصطفی صلی الله علیه وسلم
بشنو که گفته مفتاح الصلوة الطهور درجه اول طهارت کردن اعضا و اندام است اینجا
اما با آب و اما بخاک این طهارت اعضاست و درجه دوم پاکی جستن اندرون است از
خصلتهای بد چون حسد و کبر و بخل و حقد و حرص و مانند آن چون ازین خصلتها درون
خود پاک کردی بتوبه و ریاضت و مجاهدات تجدید وضو را حاصل آید که من جدد الوضوء
جدد الله ایمانه از شبلی قدس سره نشنیده که گفت الوضوء انفصال والصلوة اتصال

نی لم ینفصل لم یتصل اگر انفصال ما دون الله در وضو حاصل نباید اتصال الی مع الله وقت در نماز
حاصل نباید لا یمسه الا المطهرون خطاب با کسانی باشد که جز طهارت صورت و بدن فهم نکند لا
یقبل الله الصلوة بغیر طهور هیچ نماز مقبول نباید مگر با چنین وضو و طهارت که شنیدی
چون وضو و طهارت تمام شد نماز حاصل آید که اقم الصلوة لدلوک الشمس الایه نماز را
شرایط بسیار است اما از ان یکی قبله است اگر چه قبله قالب این آمد که قد نری تقلب وجهک فی
السماء فلنولینک قبلة ترضیها الایه قبله جان نه این قبله باشد قبله جان لا اقسم بهذا
البلد وانت حل بهذا البلد باشد تو گوئی این بلد مکه است یا مدینه باشد مکه است
ولیکن آن مکه که ص بحر بمکة کان علیه عرش الرحمن حین لا لیل ولا نهار و دیگر قبله جان
آن باشد که فاینما تولوا فثم وجه الله باشد دایم که ترا در خاطر آید که صلوة چه باشد
اشتقاق صلوة از وصلت است و از تصلیه که و سیصلون سعیرا دانی که وصلت چه باشد
مناجات و سخن گفتن بنده باشد با حق تعالی که المصلی یناجی ربه این باشد و الذین هم
علی صلوتهم یحافظون و الذین هم علی صلوتهم دائمون این نه آن نماز باشد که از و تحقق
باشد از حرکات قیام و قعود و رکوع و سجود از بن نماز عبدالله یناجی چه بیان میکند
استحلاء الطاعة ثمرة الوحشة از الله تعالی گفت حلاوت یا فتن طاعت ثمره وحشت باشد
حلاوت از هاینده طاعت باید یافتن نه از طاعت چه میشنوی فویل للمصلین

الذین

الذین هم عن صلوتهم ساهون از مصطفی صلی الله علیه واله وسلم نیز بشنو که گفت یأتی علی الناس
زمان یجتمعون فی المساجد ویصلون ولیس فیما بینهم مسلم این نماز کنند کان ما با شیم نماز آن
باشد که ابراهیم خلیل علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام طالب آن بود که رب اجعلنی مقیم الصلوة
ومن ذریتی صلوة خدا آن است که با بنده مناجات کند و با بنده سخن گوید و صلوة بنده
آن است که با حق تعالی از گوید آن شب که مصطفی را صلی الله علیه واله وسلم بمعراج بردند
جای رسید که با وی گفتند قف گفت چرا گفتند لان ربک یصلی گفت وما صلوته نماز وی
چگونه باشد گفتند صلوته الثناء علی نفسه سبوح قدوس رب الملئکة والروح باشد
تا این حدیث که الانبیاء احیاء یصلون فی قبورهم ترا روی نماید آنگاه بدانی که چرا صوت الدیک
صلوة آمد و ذکر اسم ربه فصلی همین معنی باشد از برای خدا این کلمه را گوش دار دو ذی
شیخ شبلی قدس الله سره برخواست تا نماز کند فبقی زمانا طویلا ثم صلی فلما فرغ من صلوته قال
یا ویلاه ان صلیت جحدت وان لم اصل کفرت اگر نماز بکنم منکر باشم و اگر نمکنم کافر میشوم
تو پنداری که شبلی قدس سره از ین جماعت نبود والذین هم علی صلوتهم دائمون صلوة را شرح
شنیدی تصلیه را نیز بشنو چون نماز کننده گوید الله اکبر بل نقذف بالحق علی الباطل فیدمغه
او را بخورد و تصلیه خود در آتش افکندن باشد چگونی در آتش فید مغه شود هیچ باقی
نماند کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یصلی وفی قلبه ازیز کازیز المرجل همین معنی

باشد کلا وحاشا که هیچ نماند پس اکر با ملل از هیچ نماند هه حق ماند الی الله ان یکون کصاحب
النفس الیه سبیلاً پروانه که عاشق آتش است قوت او از آتش خورد چون خودرا بمیان زند
آتش فیلمغه اورا قبول کند نفی غیریت دهد هه از آتش قوت خورد تا چنان شود که قوت او
خود از ان باشد بلا زحمت غیر وجود پروانه هم غیر است نمیدانم که چه میکویم اندرین
مقام جهت برخیزد وهرچیز که روی جان بدان آرد آن چیز قبله آن باشد فاینما تولوا
فثم وجه الله اینجا نه شب ماند ونه روز پنج اوقات نماز چکونه دریابد لیس عند ربی صباح
ولا مساء همین باشد از دست رهزنان روزکار عالمان با جمل طفلان نارسیده که
این را از غلط وحسنا حلول شمارند جانم فدای خاک قدم چنین حلولی باد شرط دیگر
نماز را نیت است که نماز بدان منعقد میشود و تو چه دانی که نیت چه باشد از سهل
عبدالله تستری رحمه الله بشنو که چه میکوید النیة ثلثة احرف النون اشارة الی النور
وحرف الیاء ید الله علی عبده وحرف الهاء هدایة الله تعالی فان النیة لنسیم الروح
والریحان فروح وریحان وجنة نعیم الاعمال بالنیات تا این معنی باشد نیت از عالم کسب
نباشد از عالم عطا باشد از اینجا بود که بشر بر جنازه حسن بصری نماز نکرد وقال لم
تحضرنی النیة کفت نیت هنوز حاضر نیامده است وطاووس را کفتند از بهر ما دعا
کن کفت کو تو احتی اجد له النیة کفت باشید تا نیت دعا کردن بیابم از این

خبر



خبر چه فهم کرده اید که بین العبد وبین الکفر ترک الصلوة الله اکبر ونیت را شرح شنیدی اکنون فاتحه
الکتاب را نیز کوش دار که مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم کفت لا صلوة الا بفاتحة الکتاب
هرکز باستقبال انی ذاهب الی ربی سیهدین رفتی هرکز دل الله اکبر که کفتی وجود ملک
وملکوت محو دیدی هرکز در کبیراً اثبات بعد المحو دیدی هرکز در الحمد لله کثیراً شکر کردی
نعمت اثبات بعد المحو هرکز در سبحان الله منزهی او دیدی هرکز در بکرة بدایت مردان دیدی
هرکز در اصیلاً نهایت مردان دیدی فسبحان الله حین تمسون وحین تصبحون با تو کوید
که یولج اللیل فی النهار ویولج النهار فی اللیل چه معنی دارد وهرکز بعد از بن احرام کرفتی که
وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض هرکز بنای وجهی را دیدی که در میان وجه رایی
للذی غرقه شده وهرکز فطر خود را کم دیدی هرکز در سموات وارض ومقام را دیدی
فلا اقسم بما تبصرون وما لا تبصرون این باشد هرکز در حنیفاً ملة ابراهیم را دیدی
که کفت وما انا من المشرکین اینجا بدانی که با مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم چرا کفتند
که اتبع ملة ابراهیم هرکز در مسلماً استغفار از قول قبول کردی هرکز در وما انا من
المشرکین خدای را دیدی که دست بر تخته وجود تو زند فانی کردی در ان حالت
پس در مشرکین صادق شدی چون مرد در وما انا من المشرکین نیست شد مشرکیت
اینجا چه کند کل من علیها فان مشرک کجا باشد پس دیدی ان صلوتی ونسکی ومحیای

وحمد لله رب العالمين پيش ازين ناطق وقت آمد وهد لتو زبان او آمد پس زبان منطق وكويا آيد

كفتن رب العالمين بوي قلب بدي لا شريك له معني اين حديث خود باتو بكويد اكر كوش داري تمام

اين همه از و شنيدي وبذلك امرت هر كز آن ديدي و انا اول المسلمين تر امسلماني آموخت باز نه

اعوذ بالله درين مقام كفتن درست باشد بدايت بسم الله الرحمن الرحيم كفتن ضرورت

الرحمن الرحيم    هر صفات اوست كه بر ذات بر نهاد چون نقش نو بود كه تو دركار خود نهي

بل الحمد لله شكر است ترتيب الرحمن الرحيم بعد از الله يعني صفات وذات رب العالمين

ديكر كه بالله زيبا باشد چنانكه الرحمن الرحيم با الله زيبا بود پس لله و بالله يكي كرد

الرحمن الرحيم اينجا تكرار ضرورت    هيچ فهم نخواهي كرد مالك يوم الدين دنيا را در آيينه

آخرت بيند آخرت را در دنيا جاي نيست    اكر از سوره فاتحه شراب طهور نوش كردي

از دست و سقيهم ربهم شرابا طهورا ممكن باشد كه بداني كه چه كفتم پس از ان مست شوي

پس از ان هشيار كردي اياك نعبد اكر بنوي اكر حال كذشته را ياد آري واياك نستعين

بكفت در آيد پس طمع ثواب بايد كه روي وجمال وصال ديده باشي اهدنا الصراط المستقيم

بكوي پس از ان رفيقاني كه با تو شراب ميخورند ياد آري كوئي صراط الذين انعمت عليهم

پس محجوبان ومحرومان بيني بر در بمانده چون حلقه وتو درون خانه نشسته غير المغضوب

عليهم ولا الضالين بكوي پس معلوم تو شود كه لا صلوة الا بفاتحة الكتاب چه معني

دارد

دارد نماز بفاتحه درست نباشد فاتحه اين است كه شنيدي چرا با خود ملاف زني كه و نيز نماز ميكنيم

هيهات عمر خود بباد ديوانكي بر سر آشنائي را ساخته كن    بسترد ني است آنچه بكاشته ايم

بفكندني است آنچه برداشته ايم    سودا بوده است آنچه پنداشته ايم    دردا كه بعشوه عمر

بكذاشته ايم    ما    با خبر زكوة است كه مصطفي صلي الله عليه واله وسلم بيان كرد و كفت

الزكوة قنطرة الاسلام آن طايفه كه مال دارند كه زكوة بر ايشان واجب آيد خود علم و كيفيت

آن دانند اما نيدانم كه انما الصدقات للفقراء والمساكين والعاملين عليها الاية

هشت كروه توجيه فهم كرده كه در عمري يكي بدست نيايد اين جماعت هشتكانه كه علما

كويند ديكر باشند و آن جماعت كه محققان ايشان را خواهند ديكر از اين جهان اكرچه

بهر خداي تعالي آفريدند اما ايشان خود را با كسب و با دنيا ندهند از زكوة خدا كه

اصل و فرع هر دو خود از بهر وجود ايشان ظاهر شد نصيبي بهر يكي بايد دادن تا مدار

وقرار قالب ايشان باشد اما اين كروه كه مال و زكوة دادن نعمت ايشان باشد ايشان را

خود مال نباشد ايشان را علم آخرت باشد لا كنز انفع من العلم از ان كنز علم رزق ايشان را

دهند ومن رزقناه منا رزقا حسنا همقريبان وهم صحبتان ومريدان را از ان زكوة

ونصيبي دهند كه العلم لا يحل منعه آن بر قدر حوصله خلق ايثار كنند و اين آيت را

كار بندند كه ومما رزقناهم ينفقون خلق را از معرفت كنج كنت كنزا مخفيا فاحببت ان

اجر نصیبی هند و همصحبتان را اما عموم خلق را از دعای ایشان و از برکت ایشان از بلاها و محنها
خلاصی دهند و روز قیامت نیز زکوة رحمت خدا ایثار کنند هر یکی را هفتاد هزار محجوب مستحق
عقوبت را اهل بهشت گردانند تو چه دانی که زکوة کنت کنزاً مخفیا چیست آن گنج رحمت
است که کتب ربکم علی نفسه الرحمة پس زکوة آن گنج کرا دهد و که خواهد ستد
وما ارسلناك الا رحمة للعالمین خود گواهی میدهد مر این سخن را پس مصطفی صلی الله
علیه واله وسلم آن رحمت قسمت کند بر خصوص امت که وهو الذی انزل السکینة فی
قلوب المؤمنین تا ایشان آن را قسمت کنند بر عموم خلق که شر الناس من اکل وحده تا هر که
در عصر او بود در دنیا و آخرت از نصیبی از آن رحمت خالی نباشد بیش از این زکوة این
کلمات آن عزیز را نتوان دادن که دلها بر نتابد و خاطرها در ورطهٔ هلاك افتد این
من ربك نصیب است از صد هزار نصیب ما صب الله فی صدری شیئاً الا وصببته فی
صدر ابی بکر اما نوش میکن وهل من مزید میطلب صوم است وصوم
در شرع عبارت است از امساك طعام و شراب که روزه قالب است اما صوم در عالم
حقیقت عبارت است از خوردن طعام و شراب کدام طعام ابیت عند ربی یطعمنی
ویسقینی کدام شراب شراب وکلم الله موسی تکلیماً این صوم را صوم معنوی خوانند و روزهٔ
جان باشد و این صوم خدای تعالی را باشد جزای این صوم جز خدا نباشد الصوم لی



وانا اجزی به یعنی انا الجزاء از آن بزرگ نشنیده که گفت الصوم الغیبة عن رؤیة ما دون الله تعالی
صوم ما سوی دون الله بیان میکند و نیز میگوید که انی نذرت للرحمن صوماً افطار آن جز لقاء الله
نباشد که مصطفی صلی الله علیه واله وسلم از اینجا گفت للصایم فرحتان فرحة عند افطاره وفرحة
عند لقاء ربه از این خبر چه فهم کرده که صوموا لرؤیة الله وافطروا لرؤیته از آن
صوم چه خبر باید دادن که ابتداء آن صوم از خدا باشد و افطار او بخدا باشد الصوم
جنة سپر و سلاح صوم بر گیر گاه صایم باشد و گاهی مفطر اگر همه صوم باشد محروم و اگر همه
افطار باشد بکر نکی مکر مصطفی صلی الله علیه واله وسلم از اینجا گفت من صام الابد فلا صام
له صائم ابد خود یکی آمد که الصمد نعت او بود و دیگران را فرموده است که صوموا ساعة
وافطروا ساعة تا خود صوم هر یکی از چیست و افطار هر یکی بچیست شنیدی که صوم چه باشد
حج است که ولله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا بدانکه
راه خدا نه از جهة راست و نه از جهة چپ و نه از بالا و نه از زیر و نه دور و نه نزدیك
است راه خدا در دل است و یکقدم است دع نفسك وتعال مگر که از مصطفی صلی الله
علیه واله وسلم نشنیده که وی را پرسیدند که این الله خدا کجاست فقال فی قلوب عباده
المؤمنین گفت در دل بندگان خود قلب المؤمن بیت الله این باشد دل طلب کن که حج
دل است دائم کوئی که دل کجاست قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن حج

صورت کعبه کار همه کس باشد اما حج حقیقت نه کار هر کسی باشد در راه حج زر و سیم باید فشاند در
راه حقیقت جان و دل باید فشاند این کار مسلم باشد آنرا که از بند جان برخیزد و من استطاع الیه
سبیلاً این باشد    این کلمه را گوش دار که عمر بن خطاب رضی الله عنه بوسه بر حجر الاسود
میداد و میگفت انک حجر لا تضر و لا تنفع لولا انی رأیت رسول الله قبلک ما قبلتک گفت مصطفی
صلی الله علیه وسلم را دیدم که بر تو بوسه میداد و اگر نه من ندادمی امیر المؤمنین علی کرم الله
وجهه گفت مهلاً یا عمر بل هو یضر و ینفع آن عهد نامهٔ بندگان خدا در میان آن است که من
اتخذ عند الرحمن عهداً آن بوسه بر عهد نامهٔ ازل میدهند نه بر سنگ    الحجر الاسود یمین الله
فی ارضه او را دست خدا خوانند تو او را سنگ بینی    آنچه موسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام
طالب و مشتاق کوه طور سینا بود آن کوه و سنگ نبود بل مراد حقیقت آن سنگ کرد ان
المساجد لله فلا تدعوا مع الله احداً جمال این کعبه نه این دیوارها و سنگهاست که حاجیان
بینند جمال کعبه آن نور است که بصورت زیبا در قیامت آید و شفاعت از بهر زایران خود کند
هر که در عمر خود یکبار حج دوم اعظم کرده که الجمعة حج المساکین مگر این نشنیدهٔ که
ابو یزید بسطامی قدس سره آمد شخصی را دید گفت کجا میروی گفت الی بیت الله گفت چه
داری گفت هفت درم گفت بمن ده هفت بار گرد من بگرد زیارت کعبه کردهٔ چه میشنوی
کعبه نور او را اما خلق الله نوری در قالب با یزید بود زیارت کعبه حاصل اید

محراب

محراب جان جمال رخسارهٔ ماست سلطان جهان در دل بیچارهٔ ماست شور و شر و شرک
کفر و توحید و یقین در گوشه دیدهای خونخوارهٔ ماست در هر فعلی و حرکتی در راه حج
سری و حقیقی باشد اما کسی که بینا باشد خود بداند که طواف و سعی و حلق و تجرید و رمی
حجر و احرام و احلال و قران و افراد و تمتع در همه اسرارهاست و من یعظم شعائر الله فانها من
تقوی القلوب هنوز قالبها نبود و کعبه نبود که روحها زیارت کعبه میکردند و اذن فی الناس
بالحج یاتوک رجالاً    بشریت نمیگذارد که بکعبه ربوبیت رسیم و بشریت نمیگذارد
که ربوبیت رخت بصحرای صورت نهد هر که نزد کعبه گل رود خود را بیند و هر که بکعبه دل
رود خدا را بیند ان شاء الله که بروزگار دریابی که هر چه گفته میشود خدای تعالی ما را
حج حقیقت روزی کند    این حدیث را گوش کن که مصطفی صلی الله علیه وسلم
فرمود من عشق و عف و کتم و مات مات شهیداً گفت هر که عاشق شود و آنگاه عشق پنهان
دارد و در عشق بمیرد شهید باشد اندرین تمهید عالم عشق را خواهم گستراند هر چند
میکوشم که از عشق در گذرم عشق مرا شیفته و سرگردان میدارد با این همه او غالب
میشود و من مغلوب با عشق کی توانم کوشیدن    کارم از عشق تو مشکل میشود
نام و ننگم در سر دل میشود هر زمان گویم که بگریزم ز عشق عشق پیش از من
بمنزل میرود عشق فرض راه است همه کس را    اگر عشق خالق نداری عشق مخلوق

بارِ محیا کن تا قدر این کلمات بدانی    از عشق چه توان گفت و از عشق چه نشان شاید داد
و چه عبارت توان کرد در عشق قدم نهادن کسی را مسلّم باشد که با خود نباشد و ترک خود بکند
و خود را ایثار عشق کند عشق آتش است هر جا که باشد جز او دیگری در آنجا رخت ننهد هر جا که
رسد بسوزد و برنگ خود گرداند    در عشق کسی قدم نهد کش جان نیست    با جان
بودن بعشق در سامان نیست درماندهٔ عشق را از آن درمان نیست انگشت بر هر چه
نهی عشق آن نیست    بمجاز رسیدن فرض است و لا بد و هر چه بواسطهٔ آن بمجاز رسند
نزدیک طالبان راه فرض باشد عشق بنده را بمجاز رساند پس عشق از بهر این معنی فرض راه
آمد    مجنون صفتی باید که در نام لیلی شنیدن جان تواند درباخت فارغی از عشق
لیلی چه خبر دارد و چه باک و آنکه عاشق لیلی نیست آنچه فرض راه مجنون بود او را فرض
نبود همه کس را آن دیده نباشد که جمال لیلی ببیند تا عاشق لیلی شود تا دانی این عشق
خود ضرورت باشد کار آن دارد که چون نام لیلی شنود گرفتار عشق لیلی شود بمجرد نام
عشق عاشق شدن کاری طرفه و اعجوبه باشد    نادیده هر آنکسی که نام تو شنید
دل نامزد تو کرد و مهر تو گزید چون حسن و ملاحت و کمال تو بدید جان بر سر دل
نهاد و پیش تو کشید    طالب را کار آن است که در خود جز عشق نطلبد وجود عاشق از
عشق باشد بعشق چگونه زندگانی کند حیات از عشق میشناس و ممات بعشق می یاب

دوری دو که در جهانم زنده    شرمم باد اگه گر بجانم زنده    آن لحظه شوم زنده که بکشت
میرم و آنگم میرم که بی تو مانم زنده    سودای عشق و هر زکه بن بر کی همه جهان بهزار زد و جنون
عشق همه عقلها افزون آید هر که عشق ندارد مجنون و بی حاصل است و هر که عاشق نیست
خودبین و خودرای باشد    عاشقی بیخودی و بی رائی باشد کاشکی همه جهان عاشق
بودندی تا همه زنده و با درد بودندی    عاشق شدن آیین چو من شیدائی است
ای هر که نه عاشق است او خودرائی است در عالم پیر هر کجا برنائی است عاشق باد اگر عشق
خوش سودائی است    پروانه قوت از عشق آتش خورد بی آتش قرار ندارد و بی آتش
وجود ندارد تا آنگاه که آتش عشق او را چنان گرداند که همه جهان آتش بیند چون با آتش
رسید خود را بر میان زند زیرا که نداند فرق کردن میان آتش و غیر آتش زیرا که
عشق خود همه آتش است    اندر تن من جای نماند ای بت بیش الا همه عشق تو گرفت
از پس و پیش گر دای کنم که بر کشایم دلک خویش ترسم که بعشقت اندر آید سر نیش چون
پروانه خود را بر میان آتش زند سوخته شود چونکه سوخته شد از خود چه خبر دارد
تا با خود بود در عشق خود می بیند و عشق قوّتی دارد که چون سرایت کند بمعشوق معشوق
همگی عاشق را بخود کشد و بخورد آتش عشق پروانه را قوت میدهد و او را میپروراند
تا پروانه پندارد که آتش عشق عاشق پروانه است بدین طمع خود را بر میان آتش

زند آتش شمع که معشوق باشد باوی بسوختن درآید تا همه شمع و آتش باشد نه عشق ماند

ونه پروانه وپروانه بیقوت وبیطاقت این میگوید    ای بو العجب از بسکه تو ابن العجبی است

وهم همه عشاق جهان از تو غمی است    مسکین دل من ضعیف و عشق تو قوی است بیچاره

ضعیف کش قوی باید زیست بدایت عشق با کمال عاشق آن باشد که معشوق را فراموش کند

که عاشق را حساب با عشق است با معشوق چه حساب دارد مقصود وی از عشق عشق است

وحیات وی از عشق باشد بعشق بمیرد درین حالت وقت باشد که خود را نیز فراموش کند

که عاشق را وقت باشد که از عشق چندان درد و غصه بیند که نه در بند وصال باشد

ونه در بند غم هجران زیرا که نه از وصال او را شادی آید ونه از فراق او را غم و درد رنج

نماید همه خود را بعشق داده باشد    چون از تو بجز عشق نجویم بجهان    هجران و وصال

تو را شد یکسان بی عشق تو بودنم ندارد سامان    خواهی تو وصال جوی و خواهی هجران

بدانک عشق خالق گوییم یا عشق مخلوق عشقها سه نوع آمده است اما هر عشقی

درجات مختلف دارد و عشق صغر است و عشق کبر است و عشق میانه عشق صغیر

عشق ماست با خدای تعالی و عشق کبیر عشق خداست با بندگان خود اما عشق میانه

نمی یارم گفت که بس مختصر فهم آمده ایم انشاء الله شمهٔ برنز گفته شود    معذوری

که هر کو کهیعص با تو غمزه نزده است تا قدر عشقت حاصل آمدی    آفتاب

که باشراق

که باشراق جلوه کند عاشق را از آن قوتی وحظی نباشد و چون خود را در سحاب جلوه دهد

عاشق را قرار و سیری نباشد از مصطفی صلی الله علیه واله وسلم بشنو که گفت ان لله

سبعین الف حجاب من نور وظلمة لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره این

حجابها از نور و ظلمت خواص را باشد اما اخص خواص را حجابهای صفات خدا باشد

وعوام را جز این حجبها حجاب دیگر باشد بعضی نورانی وبعضی ظلمانی چون شهوت

وغضب وحقد وحسد وکبر وبخل وحب دنیا ومال وریا وحرص وغفلت الی سایر الاخلاق

الذمیمة وحجبهای نورانی چون حب نماز وروزه وصدقه وتسبیح واذکار وسایر اخلاق

حمیده    نمیدانم که چه میگویم آفتاب الله نور السموات والارض لی آینهٔ محمد صلی الله علیه وسلم

دیدن دیده بسوزد زیرا که عشق نار الله الموقدة التی تطلع بواسطه آیینه او مطالعهٔ

جمال آفتاب توان کردن علی الدوام چون بی آیینه دیدن معشوق محال است در دیده

دیدن ضرورت باشد عاشق منتهی را پرده و آیینه جز کبریا و عظمت خدا دیگر نباشد

از مصطفی صلی الله علیه واله وسلم بشنو که گفت ما بینهم وبین ان ینظروا الی ربهم فی الجنة

فی الجنة الا رداء الکبریاء علی وجهه    گویی مصطفی را صلی الله علیه وسلم در عشق

آیینه چه بود که نشد از حق تعالی بشنو لقد رای من آیات ربه الکبری ابو بکر

رضی الله عنه پرسید یا رسول الله این کبریا چیست فقال رایت ربی عز وجل

لیس بینی و بینه حجاب الا حجاب من یاقوت بیضاء فی روضة خضراء جانم فدای آنکس باد که
این سخن را گوش دارد آن نشنیدهٔ که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم جبرئیل را علیه السلام
پرسید هل رأیت ربی ای جبرئیل خدای تعالی و تقدس را دیدی جبرئیل گفت بینی و بینه
سبعین حجابا من نور لو دنوت واحدا بقدر انملة لاحترقت گفت میان که جبرئیلم و میان لقاء الله
هفتاد حجاب است از نور که اگر یکی ازین حجابها را نزدیک شوم بقدر انگشتی سوخته شوم
تو ببین که با موسی علی نبینا و علیه السلام چه میگوید و قربناه نجیا مجاهد در تفسیر این آیت
میگوید که بالای عرش هفتاد حجاب است از نور و ظلمت و موسی سلوک میکرد در این حجبها تا جمله را
واپس گذاشت تا یک حجاب ماند میان موسی و میان خدای تعالی گفت رب ارنی انظر الیک
موسی او ادی شنید که نودی من شاطئ الواد الایمن فی البقعة المبارکة من الشجرة ان یا موسی
انی انا الله رب العالمین این درخت نور محمد را صلی الله علیه و آله و سلم میدان که کلام
در رویت بواسطهٔ ان توان دیدن و شنیدن　　دانی که چرا این پردها و حجابها
در راه نهاده اند از بهر آن تا عاشق در عشق روز بروز دیده وی پخته کردد تا طاقت بار
کشیدن لقاء الله تواند داشت بیحجاب　　جمال لیلی دانهٔ دان بر دام لیلی نهاده حبه
دانی این دام چیست صیاد ازل چون خواست که از نهاد مجنون مرکبی سازد از آن
عشق خود که او را استعداد آن نبود که در دام عشق افتد آنگاه بتابشی از آن جمال

شود

شود بهر موی تا یکچندی از نهاد مجنون مرکبی ساختند تا پخته عشق لیلی شود آنگاه بار کشیدن عشق الله
قبول تواند کردن　　آن ندیده که چون مرکب نیکو بود که جز سلطان را نشاید اول او را یعنی باید
که بر نشیند تا توسنی و سرکشی وی را بسکون آورد این خود رفت مقصود آن است که ذات آفتاب
نوازنده است و شعاعش سوزنده این آن مقام دان که عاشق بی معشوق نتواند زیستن و بی جمال
او طاقت و حیات ندارد با وصال و شوق معشوق هم بیقرار باشد و بار وصل معشوق کشیدن
نتواند و نه او را تواند جمال دیدن که جمال معشوق عاشق را دیده بسوزاند تا برنگ معشوق کند
غمگین باشم چو روی تو کم بینم چون بینم روی تو بغم بنشینم کس نیست بدینسان که من مسکینم
کز دیدن و نادیدن تو غمگینم　　بیاد آر آن روز که جمال الست بربکم بر تو جلوه میکرد و سماع
وان احد من المشرکین استجارک فاجره حتی یسمع کلام الله میشنیدی هیچ حجاب نبود که وی را ندید
و هیچ گوش نبود الا که از سماع وی قرآن نشنید اما حجابها بر کاشتند تا بواسطهٔ آن حجابها
بعضی را فراموش شد و بعضی را خود راه ندهند تا مقام ازل و کا و بعضی موقوف آمد بر قیامت
و بعضی جز این میگویند　　اول که بتم شراب صافی میداد میداد دلم ز من بدین حیله ببرد
و آنگاه مرا بدام هجران بسپرد بازار چنین کنند با ترجبه و کرد　　شغلهای دینی و دنیوی نمیگذارد
که عشق لم یزل درخت بر صحرای صورت آرد مگر که مصلحت در آن بود و الا بیم سودای عظیم
بودی و جنون مفرط غفلت دیگر است و سهو و نسیان دیگر بیگانگان خود را و نااهلان

عشق را حجاب غفلت و بعد در پیش نهاد که تا دور افتادند که لقد کنت فی غفلة من هذا و از این
جماعت جای دیگر شکایت میکند یعلمون ظاهراً من الحیوة الدنیا وهم عن الآخرة هم غافلون عشق
کار معین است خود همه کس دارند اما سر کار معشوق ندارند این غفلت نشان بدبختی است اما
غفلتی که از سعادت خیزد آن را سهو گویند که در راه نهند آن خود نوعی دیگر باشد سهو در
راه مصطفی صلی الله علیه واله وسلم نهاده اند که فرمود انی لا اسهو ولکن اسهی گفت مرا
سهو نیفتد اما سهو در راه من نهاده اند تا ابوبکر رضی الله عنه گفت یا لیتنی کنت ذلک السهو
گفت ای کاشکی من آن سهو بودمی اگرچه سهو میخواندا اما یقین جهانیان باشد که حبب الی من
دنیاکم ثلث همین معنی دارد که اگر نماز و نساء و طیب محبوب او نکردندی ذرهٔ در دنیا قرار
نگرفتی این محبت سه گانه بند قالب او نکردند تا شصت و اند سال زحمت خلق اختیار
واگرنه او از کجا و دنیا از کجا و خلق از کجا و همت بلند محمدی صلی الله علیه وسلم از کجا
مالی للدنیا و مالی و لها هر کسی را بمقامی باز داشته اند و آن مقام مقصود و قبلهٔ آن
کرده اند و هر کسی را بدان راضی کرده چون وقت الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا
بکار در آید همه را از حقیقت خود آگاه کنند آنگاه بدانند که بر هیچ بوده اند و جز
سودا و غفلت و دور افتادنی نبوده است

زان یک نظری که ما ز تو دیدیم
دور از تو هزار گونه محنت دیدیم
در کوی هوس ز خود بدر رهیدیم
تو عشق فروختی

ما نخریدیم

ما نخریدیم عاشق مبتدی را که دنیا حجاب او آمد هنوز پخته نبود عشق ازلی نباشد که در میان
جان و دل او پنهان بود چون درین جهان محجوب آمد راه با سر عشق نبرد و خود عشق او را
شیفته و مدهوش میداشت و او را خود نداند که او را چه بوده است پیوسته با حزن و اندوه باشد
این مثال را گوش دار کودک ده ساله زنان را دوست دارد اما هنوز اهلیت فراش
ندارد تا وقت بلوغ چون بالغ شود قصد مراد خود کند اگر مرادش حاصل شد فهو المراد و اگر
نشود حب آن و اقتضای شهوت بلوغ سر از درون او بر کند و در طلب مقصود خود در آید بعضی
باشند که ازین مقام جز اضطرار و بی شکیبائی حاصل ایشان نباشد و ندانند که او را چیست اول
مقام از مقام مرد رونده این باشد که درمانده و متحیر باشد ندانند که او را مقام حالت
الست بربکم بوده است اما جز خیال از آن با وی نمانده باشد دران خیال متحیر و شیفته
مانده باشد

یک روز گذر کردم در کوی تو من
ناگاه شدم شیفته روی تو من
بنواز مرا که از پی بوی تو من
مانده‌ام شب و روز در تکاپوی تو من

طالب گوید کاشکی
بار دیگر بر سر آن حالت افتادمی تا نشان راه خود بدست آوردمی که راه خیال چنان
نباشد که راه عیان و آن راه که از سر فراغت بخود کنند چنان نباشد که بمعشوق و عشق
کنند اگرچه فرقی از این راه صورت حجابی از راه بشریت دامن گیر شود این خود بلای راه
همه بود با خود گزیدا اگر این بار بر سر حقیقت خود افتم عمری بکنم که دیگر جز از عشق

معشوق پروای دیگری نکنم جان را بعد ازین فدا کنم   آیا بود آنکه باز بینم روئیت در دیده
کنم چو سرمه خاک کویت کو قدر تو دی همی ندانست دهی امروز همه جهان و یکتائی موئیت
دانی   جمال لیلی با عشق مجنون شیفته چه میگوید که ای مجنون اگر غمزه زنم اگر صد هزار
مجنون صفت باشند که همه از پای در آیند و افتاده غمزهٔ ما شوند گوش دار که مجنون چه
میگوید فارغ باش که اگر غمزهٔ تو فنا دهد مجنون را وصال و لطف تو بقا دهد مجنون عاشق را
اگرچه فنا از معشوق باشد اما بقا هم از معشوق باید دل فارغ دار   گو رنگ رخت بباد
در داده شود باد از طرب رنگ رخت باده شود و در تعجّل بگوه بر بوسه دهی کوه از
لب تو عقیق و بیجاده شود محرمان عشق خود دانند که عشق چه حال است اما نامردان
و مخنثان را از عشق جز ملامتی و علامتی نباشد خلعت عشق خود هر کسی داند و هر
کسی خود لایق عشق نباشد هر که لایق عشق بود خدای تعالی را شاید و هر که عشق را نشاید
خدا را نشاید سخن از عشق با عاشقان توان گفت و قدر عشق خود عاشق داند فارغ
از عشق جز افسانه نداند او را نام عشق بردن و دعوی کردن عشق خود حرام باشد
آن ره که من آمدم کدام است ای جان تا باز روم که کار خام است ای جان نامردان را
عشق حرام است ای جان در هر نفسی هزار دام است ای جان علیکم بدین العجائز سخت
خوب گفت که عاجزی تو سر سودای عشق ما نداری ابلهی اختیار کن که اکثر اهل الجنة

البله

البله والبلهی الیسة قوم اخرون هر که بهشت جوید او را ابله خوانند جهانی طالب بهشت شده اند و یکی
طالب عشق نیامده است از بهر آنکه بهشت نصیب نفس بود لا باشد و عشق نصیب جان و حقیقت هزار
کس طالب مجره باشند که یکی طالب دو گوهر نباشد آنکس که بجان قدم در دایرهٔ عشق نهد چون
بمیانه عشق رسد گوید که من میدانستم که قدم در نمی باید نهاد لاجرم بار گران عشق کشیدن
خود را بزور و کراهیت در راه عشق آورده باشد اما عشق را نشناسد و آنکس که طاقت
بار کشیدن عشق ندارد گوید   با دل گفتم که ای دل از ذوق فروش کم کرد بکرد عشق و
با عشق مکوش نشنید نصیحتم من بر زد دوش تا لاجرمش زمانه میمالد گوش   مگر که
گوهر جانت را عرض عشق نیست که هیچ جوهر نیست که از عرض خالی باشد و بی عرض تواند بودن
جوهر عزّت را عرض عشق ماست این حدیث را گوش دار از مصطفی صلی الله علیه و سلم گفت
اذا احبّ الله عبداً عشقه و عشق علیه فیقول عبدی انت عاشقی و محبّی و انا عاشق لک و محبّ
لک گفت هر گاه دوست دارد خدا بندهٔ خود را عاشق او شود و بنده خود را عاشق خود کند
آنگاه بر بنده عاشق شود و بنده را گوید تو عاشق و محبّ مائی و ما معشوق و حبیب توایم اگر
تو خواهی و اگر نه دانستی که جوهر ذات یکانه را عرض است و عرض جز عشق نیست   تو هرگز
هم نتوانی کردن که چه گفته میشود عشق خدای تعالی جوهر ما آمد و عشق ما جوهر وجود او را
عرض آمد عشق ما او را عرض و عشق او جان ما را جوهر اگر نه چنانکه جوهر بی عرض متصور باشد

عاشق بمعشوق و عشق ممکن باشد و هرگز ممکن نباشد عاشق بعشق و بمعشوق یافت نشود عشق
و عاشق و معشوق در هر حالت بیکدیگر قایم باشند و میان ایشان غیریت نشاید جستن مگر این بیت
نشنیده که چه میگوید    چون حاصل ذات ما مصور کردند جان را عرض و عشق تو جوهر کردند
تقدیر و قضا را چو قلم بر کردند عشق تو و عمر ما برابر کردند اگر چنانچه مردی و عشق مردان
در سر داری این سه نوع عشق که درین بیتها خواهیم گفتن دریاب که سخت قطعه ایست با
معنی    مطرب و شاهد بایستی و سماعی تا این بیتها بر نمط الست بربکم بگفتمی و من و آن
عزیز حاضر و بی زحمت دیگری آنگاه آن عزیز را از سماع معلوم شدی که عشق چیست و شاهد
بازی چه بود پیشه تو شدی و بت پرستی ترا قبول کردی مستی و بد مستی از تو صادر شدی
کون و مکان ترا خادم آمدی آنگاه در بسم الله بر تو گشاده شدی پس ترا نقطه باء
بسم الله کردندی درین مقام حضرت علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه میگوید انا نقطة
تحت باء بسم الله گفت من نقطه باء بسم الله ام نقطه باء بسم الله از اصل بسم الله نیست و غیر
بسم الله هم نیست اصل بسم الله را بنقطه باء بسم الله چه حاجت باشد که اظهار باء
بسم الله بدان باشد اما آن نقطه باء الی اسم سین ببین که چه باشد این بیتها
بخوان    بر سین سر سریر شاه آمد عشق بر کاف کلاه کل کلاه آمد عشق
بر میم ملوک ملک ماه آمد عشق با این همه یکقدم ز راه آمد عشق    دانی که

شاهد

شاهد ما کیست و ما شاهد که آمدیم شرح عشق کبیر و صبابه را گوش دار و آیه شاهد و مشهود
بیان این دو نموده است میانه عشق را فرقی توان یافتن میان مشهود و شاهد و شاهد
اما نهایت عشق آن باشد که فرقی نتوان کردن میان ایشان اما چون عاشق منتهی عشق شود
عشق شاهد و مشهود یکی شود شاهد مشهود شود و مشهود شاهد و تو این نمط را حلول
شمری این حلول نباشد این کمال اتحاد و یگانگی معنوی بود و در مذهب محققان جز این مذهب
دیگر نباشد مگر این بیت نشنیده    آنرا که حیوتش آن بت شاهد نیست در مذهب
کفر زاهد و عابد نیست کفر آن باشد که شاهد خود باشی چون کفر چنین بود کسی را جدل نیست
تمام شرح شاهد و مشهود در تمهید دهم گفته شود انشاء الله تعالی اما در اوراق اول
گفتم که مذهب و ملت محبان خدای چیست و کدام است ایشان بر مذهب و ملت شافعی
و غیری نباشند ایشان بر مذهب عشق و ملت خدای باشند چون خدا را ببینند لقای خدا دین
و مذهب ایشان باشد و چون محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ببینند لقای محمد
صلی الله علیه و آله و سلم ایمان ایشان باشد و چون ابلیس را ببینند این مقام نزد ایشان
کفر باشد معلوم شد که مذهب و ایمان این جماعت چیست و کفر ایشان از چیست اکنون
هر یکی را از این مقامها درین بیتها باز میاب    دین ما روی جمال آن بت جانانه است
است    کفر ما آن زلف و ابروی سیه ترکانه است از جمال خد و خالش عقل ما دیوانه

وزشرار عشقش این هر دو جهان میخانه است روح ما خود آزر است و قلب ما بتخانه است
هر که دام کند نه این است او زما بیگانه است شاهد را شنیدی که کیست خد و خال و زلف
و ابروی شاهد را گوش دار تو چه دانی که خد و خال و زلف و ابروی معشوق با عاشق
چه میکند تا نرسی ندانی خد و خال معشوق جز چهرهٔ نور محمدی نیست که اول ما خلق الله
نوری نور احمد خد و خال شده است بر جمال نور احمد اگر باورت نیست بگو لا اله الا الله
محمد رسول الله اگر دلکم نیستی در میان خد و خال این شاهد دل بگفتی که این خد و خال
معشوق با عاشق چه سرها دارد اما دل که ضال شد و در میان خد و خال متواری و گریخته
و پنهان شد این دل را که باز یابد اگر بدست آید بگوید آنچه گفتنی باشد آن بت که
مرا داده بهجران مالش دل گم کردم میان خد و خالش پرسند رفیقان من از احوالش
آن دل که مرا نیست چه دانم حالش اگر بدین مقام رسی کافری را بجان بخری که خد
و خال معشوق جز کفر و زنار دیدن دیگر چه فایده دهد اما باش تا رسی و ببینی آنگاه
این بیچاره را معذور داری بگفتن این کلمات هرگز مسلمانی کافر زاد ندیدی از حسن و جمال
محمد صلی الله علیه و سلم جملهٔ مؤمنان کافر شده اند و هیچکس را خبر نیست چون
لبس حد ایمان رسی بت و بت پرستی را بینی بر درگاه لا اله الا الله محمد رسول الله
نقش شده ایمان تمام این وقت باشد و کمال دین و ملت درین حالت نماید این بیتها

بجران

بجران معشوقه من حسن و جمالی دارد بر چهرهٔ خوب خد و خالی دارد کافر شود آنکه خد و خالش
ببیند کافر باشد هر آنکه حالی دارد خد و خال این شاهد شنیدی زلف و ابروی و چشم این
شاهد دانی کدام است مگر نور سیاه بر تو بالای عرش عرض نکرده اند آن نور ابلیس است
که از آن زلف شاهد عبارت کرده اند نسبت با نور الهی ظلمت باشد مگر ابو الحسن البستی
با تو این بیتها نگفته است دیدیم نهان گیتی و اصل جهان وز علت و عار بر گذشتیم آسان
آن نور سیه ز لا نقط بر تر دان زان نیز گذشتیم نه این ماند و نه آن دانی که این نور
سیاه چیست و کان من الکافرین خلعت او آمده است شمشیر فبعزتک لاغوینهم اجمعین
کشیده است در ظلمات فی ظلمات البر و البحر فضولی و خود رائی اختیار کرده است
دربان حضرت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم شده است از دست کسی که شاهد را
ببیند با چنین خد و خال و ابرو و زلف تا حسین منصور چرا انا الحق نگوید باش تا بایزید
بسطامی این معنی با تو در میان نهد و ترا از حقیقت این کار آگاه کند این بیتها را نیز گوش دار
آن را که حیوتش آن بت دلبر نیست اندر دو جهان مشرک و هم کافر نیست از کفر بکفر
رفتنت باور نیست زیرا که ازو جز این دکن در خور نیست قومی را هر لحظه در خرابات خانهٔ
فالهمها فجورها شربت قهر و کفر میدهند و قومی را در کعبهٔ انا مدینة العلم و علی بابها شربت
ابیت عند ربی میدهند و تقویها این حالت باشد هر دو شربتها پیوسته در کار است

نهرد وطایفه هل من مزید راجویند دوستان ومستان او در کعبه عند ملیك مقتدر از شراب وسقیهم
ربهم شرابا طهورا مستی کنند وطایفه دیکر در خرابات فالهمها فجورها بیعقلی کنند مکر هرکز بوی سوسن
نی صدور الناس او توجه نکرده است از شیخ بشنو این بیتها بشنو  زلف بت ما هزار شور
انکیزد  روزی نه که از بهر بلا برخیزد  و آن روز که رنك عاشقی آمیزد  دل دزدد وجان ربا بدرد
خون ریزد خلق از ابلیس نام شنیده اند ندیده اند که او را چندان ناز در سر است که پروای هیچکس
ندارد  چرا ناز در سر دارد از بهر آنکه قرین آمده است با خد و خال بی زلف و موی کلا لدام
لا والله کالا لدارد نه بینی که در نماز اعوذ بالله من الشیطان الرجیم واجب آمد از بهر این معنی
ناز در سر کرفته است واو خود سر متکبران وخودبینان است خلقتنی من نار وخلقته من طین خود
همین ناز است این بیتها بشنو  کوئی که دو زلف یار من در سر چه ناز دارد  کز دلبری تو
کشتی کار دراز دارد  با کل حدیث کوید بالاله پای کوبد با ماه خشم کیرد با زهره ساز
دارد  اکر باورت نیست از خدای تعالی بشنو الحمد لله الذی خلق السموات والارض
وجعل الظلمات والنور چه میکوید سیاهی بی سفیدی وسفیدی بی سیاهی چه کمال دارد
هیچ کمال ندارد وحکمت الهی اقتضا چنین کرد حکیم دانست که بحکمت خود چنین باید
وچنین شاید وبدین درکاه جمله بر کار است  اندرین ملك چو طاوس بکار است
مکس اکر ذره از آفرینش در باید نقصان حکیم بود ومنافی عقل وحکمت باشد موجودات

مخلوقات

مخلوقات در نورها مزین ومشرف آمده اند  ابروی تو با چشم تو هم پهلویه  همسایه طرار
یکی جادویه  و آن خد ترا نکاهبان کیسویه  داند همه کس که پاسبان هندویه  آن
بزلف را کوش دار که چه کفته اند این دو مقام را ان الکفر والایمان مقامان من وراء العرش
حجابان بین الله وبین العبد کفت کفر وایمان بالای عرش دو شده اند میان خدا وبنده زیرا که
مرد باید که نه کافر باشد ونه مسلمان آنکه هنوز با کفر باشد یا با ایمان هنوز در بن دو حجاب
باشد وسالك منتهی جز در حجاب کبریاء الله ورداءه نباشد نشنیدی که مصطفی صلی الله
چه میکوید لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملك مقرب ولا نبی مرسل خود کواهی میدهد
اسرار این مقامها تا ابد الابدین ودهر الداهرین از این مقامها چه خواهد جستن
در عشق نشان عقل وجان باختن است  این کون ومکان هر دو برانداختن است
که کافر وکاه مؤمن بودن  با این دو مقام تا ابد ساختن است  تو چه دانی که
چه کفته میشود از عشق الله که عشق کبیر است هیچ نشان توان دادن تو چه دانی
که آن چیست که نشان او نتوان داد که بیننده در آن باقی نماند اما آن چیز که در هر لحظه
جمال خوبتر وزیباتر نماید وعالم تمثل را کند وبر کار ندارد هیچ عبارت ونشان نتوان
داد جز لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر دیکر عبارت وشرح نباشد لا احصی ثناء
علیك انت کما اثنیت علی نفسك چون او عذر لی دراکی و بی نهایتی خواست دیکران

چه بیان کنند که بیان آنجا قاصر آید و فهم کدلخته شود و مرد آنجا از خود فانی شود این بیتها
بشنو  ای عشق تو بی نشان جمالی داری  در اصل وجود خود کمالی داری هر لحظه تمثّل و
خیالی داری  ای عشق دریغا که چه حالی داری  اگر عشق حیله و تمثّل نداشتی همه روندگان
راه کافر شدندی از بهر آنکه هر چیزی که او را در اوقات بسیار بر یک شکل و بر یک حال ببینند
از دیدن آن او را وقت وقت ملالت آید اما چون هر لحظه و یا هر روز جمالی زیاده تر و بشکلی
افزون تر بیند عشق زیادت شود و او را در دیدن مشتاق تر یحبهم هر لحظه تمثّلی دارد مر
یحبونه را و یحبونه تمثّلی دارد مر یحبهم را پس درین مقام عاشق هر لحظه معشوق را بجمال
دیگر بیند و خود را بعشق کاملتر و تمامتر یابد  هر روز ز عشق تو بحالی دیگرم  و ز
حسن تو در بند جمالی دگرم  تو آیت حسن را جمالی دگری  من آیت عشق را کمالی دگرم هرگز
دانی که قوت و حظ معشوق از چیست و عاشق نصیب از چه یابد و عشق خود چه ز
جز برمزی و مثالی که از عشق گفته شود و اگر نه از عشق چگویند و چه شاید گفت اگر
عشق در زیر عبارت آمدی فارغان روزگار از صورت و معنی عشق محروم نیستند
اما باور نمیداری از این بیتها بشنو  ای عشق دریغا که بیان از تو محال است  حظ
تو زخود باشد و حظ از تو محال است  انس تو با بروست و با آن زلف سیاه است
قوت تو ز نفخ خدا است و حیوة تو زخال است  اسم تو ز شرع است و نهاد تو گناه است

جان

جان و دل ما جوید کو قال و بال است  هرگز دانسته که عاشق چون سوگند خورد و سوگند
بچه یاد کند بدانکه چون معشوق با عاشق خود غمزه زند و سوگند خورد باشد گوید که
بجان من چنین کن فو رب السماء والارض و باشد که چون معشوق بعاشق رسد سوگند
خورد گوید که مکر موی و روی من مکر که والشمس وضحیها والقمر اذا تلیها الی الآیات
همین معنی دارد دانی که این آفتاب چیست نور محمد صلی الله علیه واله وسلم باشد که از
مشرق ازلی بیرون آمده و ماهتاب دانی که کدام است نور سیاه عزازیل که از مغرب
ابدی بیرون آمده رب المشرقین و رب المغربین این سخن را بغایت رسانیده است
و بیان این سوگندها شده است هرگز این سوگندها تراروی نموده است والطور
وکتاب مسطور فی رق منشور والتین واللیل والضحی این همه بدان ماند که گوید
بجمال تو و بروی تو و لعل تو بجان پاک تو و بقد و بالای تو چون گوید واللیل بدان ماند
که گوید بزلف عنبر بوی تو و بگیسوی چون هندوی تو  این همه را یکمقام خواهی
دانستن عین جهل و محض ضلالت است مقامهای عشق بسیار است انشاء الله در
تمهید دهم گفته شود که عاشق را عشق هنوز حجاب راه باشد و عشق حجاب است میان
عاشق و معشوق البته عشق باید که عاشق را چنان بخورد و چنان فارغ کرد اند
که جز این بیت حالت او نباشد که گفته میشود  چندان غم عشق ماه روی خوردم

خود را بمیان اندهش کم کردم اکنون نه فراق ودد نه وصالش فردم کو عاشق ومعشوق کو ایرد ودد

پس از عشق عالم محبت پیش خواهد آمدن وروی خود خواهد نمود        یحبهم ویحبونه را

کوش دار یحبونه آنگاه درست آید که همکی روی خود در یحبهم آری آنکه او را برسد که

کوید یحبهم که او بهمه اندر رسد آفتاب همه جهان را تواند بود که روی او فراخ است اما

سرای دل تو تا همکی روی در آفتاب ننهد از آفتاب هیچ شعاعی نصیب او نتواند بودن

ومن آیاته الشمس خود کواهی میدهد که یحبهم چگونه صفت واسعیت دارد همه کس را

تواند بود اما یحبونه تا همکی او را نباشد همکی از و شعاع ننماید یحبهم خود در خلوتخانهٔ

یحبونه میکوید که محبت چیست ومحبوب کیست        هرکز در خلوتخانه کهیعص

هم سر فاوحی الی عبده ما اوحی بوده وشنیده هرکز این بیت را کفته بزبان حال

دوش آن بت من دست در آغوشم کرد        بکرفت بقهر وحلقه در کوشم کرد من بانک

همیزدم که کوشم کوشم        لب بر لب من نهاد وخاموشم کرد        تخلقوا باخلاق الله

درین خلوتخانه حاصل آید        اویس قرنی را بین که از فاوحی الی عبده ما اوحی

چه خبر میدهد میکوید اذا تمت العبودیة للعبد یکون عیشه کعیش الله کفت

چون بندکی بنده تمام شود عیش بنده همچو عیش معبود باشد        هرچه او را باشد

که خداوند است از نصیب تخلق بنده را نیز باشد از صفات او چون سمع وبصر

وقدرت

وقدرت وارادت وحیوة وبقا وکلام از آن او قدیم وآن جهة بنده باقی ودایم باشد

از دست کلهٔ دیکر که ابو الحسن خرقانی کفته است فقال انا اقل من ربی بسنتین کفت او

از من بدو سال سبق برده است واز من بدو سال پیش افتاده است یعنی که من بدو سال از وی

کمتر وکهتر باشم وذکرهم بایام الله اما این سالهای خدای تعالی هر ساعتی روزی باشد وهر روزی

هزار سال وان یوما عند ربک کالف سنة        حسین منصور را معذور باید داشتن

که میکوید لا فرق بینی وبین ربی الا صفتان صفة الذاتیة وصفة القائمیة قیامنا به وذاتنا

منه کفت هیچ فرقی نیست میان من ومیان خداوند من مکر بدو صفت یکی صفت ذات

وجود ذات ما از وی آمد وحاصل ما از و حاصل شد دوم قوام وقیام ما بدوست واز دوست چه خوب

بیان کرده است از ینجا ابو بکر که کفت الفقیر هو الذی لا یفتقر الی نفسه ولا الی ربه کفت

فقیر آن باشد که نه محتاج خود باشد ونه محتاج خالق خود زیرا که احتیاج هنوز ضعف

ونقصان است وفقیر بکمالیت آنکه رسیده باشد که الفقر هو الله اذا تم الفقر فهو

الله او را نقد وقت شده باشد که تخلقوا باخلاق الله سرمایهٔ او آمده باشد

که این مرتبهٔ بلند است هر کسی را توفیق آن ندهند که او را تواند کرد اما باین همه

بباید ساخت        دانی که قصهٔ یوسف چرا احسن القصص آمد زیرا که نشان یحبهم

ویحبونه داد از سر یحبهم ویحبونه آنگاه خبر یابی که آیهٔ وما کان لبشر ان یکلمه الله

طه

الا وحیا او من وراء حجاب او یرسل رسولا تا ادوی نماید و بیان این جمله با تو بکوید و یا از نقطه
تا اصل جمله بنماید و تو ببینی و بدانی که یحبهم و یحبونه کیست انکبین و شکر بزبان کفتن دیکر
باشد و یکی را بچشم دیدن دیکر باشد و خوردن و چشیدن دیکر و ریغا عاشق بودن
مجنون بلیلی دیکر است و نام بردن لیلی دیکر و قصهٔ مجنون برطوی خواندن و شنیدن دیکر
جوانمردان المحبونه بالمحبهم در خلوتخانه همسر شده است و لا زحمة فی البین   یامن
بمیان رسول باشم با تو   تنها ز همه خلق من و تنها تو خورشید نخواهم که بر آید با تو الی
بر من سایه نیاید با تو یحبهم و یحبونه سودائی خود با یکدیکر میکویند چنانکه لا یطلع علیه
ملک مقرب و لا نبی مرسل یعنی او را از آن نبی آکاه نباشد و خبر ندارد من کان لله کان الله
له این نعت دارد   آفتاب در هیچ خانه نکنجد و در خانها نتواند بودن زیرا که آفتاب شصت
وشش بار چندان است که جمله زمین در خانه پیرزنان کجا کنجد اما ترا با همکی آفتاب
چه کار نصیب تو از آفتاب آن باشد که خانه ترا همکی روشن کند از این آیه چه فهم کرد
فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر دانی که مقعد صدق چه باشد مقعد صدق سریر سرایست
که محبان خود را بر آن سریر نشانند از مصطفی صلی الله علیه و سلم بشنو که جابر بن
عبدالله را چه کفت آنروز که پدرش عبدالله ابن رواحه کشته شد روز احد
کشته و شهید کشت کفت خدای تعالی پدر ترا زنده کرد او را بر عرش مجید با موسی

علی نبینا

علی نبینا و علیه الصلوة والسلام بداشت و عرش مجید را جای مقام او کرد   از حق تعالی در خانهٔ
ن والقلم صد و چهارده هزار بار کلام و کلم الله موسی تکلیما شنیده بود بیکبار دردرون
کهیعص و حم که فاوحی الی عبده ما اوحی او را از سر کفتن با محبان خود امتان محمد را
صلی الله علیه و آله و سلم آکاه کردند که میکفت یا احبائی من امة محمد و یا مساکین امة
محمد و یا فقراء امة محمد از لذت استماع این ندا که با ایشان میکرد با آنکه آنهمه کلام او ز او شنیده
بود او را بیهوش کرد و خر موسی صعقا از اینجا افتاد چون او را با خود آوردند دعا کرد
اللهم اجعلنی من امة محمد صلی الله علیه و سلم معنی و مطرب این جماعت که محبان خدای تعالی اند
خود او باشد که فهم فی روضة یحبرون بیان سماع میکند که او را با بندکان خود باشد
سخن و کلام با هر کسی کویند اما سر حرباد وستان و کدایان امت محمد نکویند از سر وحی تا کلام
بسیار مراتب و درجات است   در مقام اعلی شب معراج با مصطفی صلی الله علیه و آله
و سلم کفتند ای محمد و تنهای دیکر قایل من بودم و سامع تو و نماینده من بودم و بیننده
تو امشب کوینده باش که محمدی و شنونده من و نماینده تو باش و بیننده من   مکر
درین مقام معشوق مصطفی صلی الله علیه و سلم بود و عاشق او که عاشقان کلام معشوق
دوست دارند آن نشنیده که مجنون چون لیلی را بدیدی از خود برفتی و چون سخن او
شنیدی با خود آمدی این مقام خود مصطفی را صلی الله علیه و سلم عجب نیست که ابو الحسن

خرقانی از این مقام نشان باز میدهد گفت مرا وقتی دید آمد که در آن وقت گفتمی ای من معشوق
تو در حالی دیگر گفتمی ای تو معشوق من وقتی گفتمی الهی از تو مرا دردی پدید آمده است و درد
دارم که تا خدائی تو بر جا باشد این درد من بر جای باشد خداوندی تو همیشه باشد پس
این درد من همیشه خواهد بود و از حالت فاوحی الی عبده ما اوحی جای دیگر بیان میکند گفت اگر
جان بلسنو یعنی بزبان روستائی که جانم فدای تو باد اگر حاضر بودی آنجا که فاوحی الی عبده
رفت چه بلسنو چه عتبه چه شیبه یعنی کاشکی مرا اگر آنجا حاضر بودم   از اسرار وحی خبر
نتوان دادن زیرا که این آن مقام باشد که مرد را بقربتجائی رساند که در آن مقام سوال
کردن حرام باشد چون مثلاً مکان او جستن و همسری و مقصود طلبیدن و مانند این
و آنچه بدین تعلق دارد و گفتن و پرسیدن حرام باشد و خطری تمام با خود دارد و در این
مقام اگر آنچه او نداند معلوم او کنند ببیند و بداند و اگر نکنند سوال کردن او را قطعیت
در وقت آن روا اگر سلطان اسرار مملکت خود با یکی بگوید رتبتی عالی باشد اما نشاید که
کسی این اسرار از سلطان پرسد بهیچ حال اگر سلطان ترا گوید که قیام ملک و پادشاهی
من به تست هیچ خطری نباشد اما اگر سلطان را گوئی که قیام ملک و پادشاهی تو بمن
است و از من است کار بر خطر باشد والمخلصون علی خطر عظیم همین معنی دارد   مگر
به بهشت نرسیدهٔ وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة با تو غمزه نزده است آن بهشت که

عام را

عام را وعده کرده نه زندان خواص باشد چنانکه دنیا زندان مؤمنان است مگر که یحیی بن
معاذ از اینجا گفت الجنة سجن العارفین کما ان الدنیا سجن المؤمنین خواص با خدای تعالی
باشند چگونه خدای تعالی در بهشت باشد بلی ولیکن در بهشت خود باشد که در آن
بهشت که شبلی رحمة الله گفت ما فی الجنة احد سوی الله گفت در این بهشت جز خدای
تعالی دیگر نیست و نباشد اگر خواهی از مصطفی صلی الله علیه واله وسلم بشنو که گفت ان
لله جنة لیس فیها حور ولا قصور ولا لبن ولا عسل در این بهشت دانی که چه باشد آن
باشد که اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر
کسی را که بهشت آن باشد او را بهشت عوام طلب کردن خطا باشد که این طایفه را
بزنجیرهای نور و لطف به بهشت کشند بزور و قبول نکنند یا عجبا لقوم یقادون الی
الجنة بالسلاسل و هم کارهون همت عالی چنان باید که زن فرعون آسیه را بود که در
دعا میخواند رب ابن لی عندک بیتاً فی الجنة این عندک جز در بهشت خواص نباشد
از فی عیشة راضیة فی جنة عالیة چه فهم کردهٔ اگر خواهی که بدانی در نقطهٔ سبحان
الذی اسری بعبده عبودیت خود درست کن تا این خطاب نیز با تو باشد که یا ایتها النفس
المطمئنة الآیة گفت در دل بندگان من در آئی تا در بهشت من توانی آمدن آن
بزرگ را ببین که از او پرسیدند ما فعل الله بک گفت ادخلنی ربی فی جنة القدس

یخاطبنی بذاته ویکاشفنی بصفاته کفت مرا در بهشت قدس خود درآورد کاهی مخاطبه ذات
با من میکند وکاهی مکاشفه صفات میبایم فی عیشة راضیة فی جنة عالیة این مقام باشد قطوفها
دانیة رزق باشد درین بهشت امر دانی که چه رزق معده رزقهای دیکر است رزق قلب
است ورزق روح است رزق قالب همه را دهند وهو الذی یرزقکم من السماء والارض
اما رزق جان ودل هر کسی را ندهند ومن رزقناه منا رزقا حسنا   هر چند بیشتر
نویسیم بیشتر می آید وافزونتر روی نماید اما ابد دوست از سعادت محبت خیزد واز محبت
رویت پیدا آید بدانم هرکز از محبت چه علامت دیده وعلامت محبت آن باشد که ذکر محبوب
بسیار کند من احب شیئا اکثر ذکره   والذین امنوا اشد حبا لله علامتهای بسیار
باخود دارد علامت محبت خدای تعالی آن باشد که محبوبان دیکر را دربازد وهمه محبتها ترک کند
ومحبتهای خدای تعالی اختیار کند واکر نکند هنوز محبت خدای تعالی غالب نباشد نشان آن
باشد که زن وفرزند وجاه ومال وحیوة ووطن همه از جمله محبوبات است اکر حب این محبوبات
غالب باشد نشان آن باشد که بکذارد که زکوة وحج وصدقه از تو در وجود آید هر
یکی محکیست تا خود بزیارتخانه خدا ورسول تواند رفت که این همه محبوبات را وداع کند
ومحبتخانه خدا ورسول اختیار کند همچنین ماکولات ومشروبات محبوب است امساک
این محبوبات اختیار کند ومحبوبات زکوة وصوم اختیار کند همچنین این علامت یکایک

محبتها

میشمارد واکر چنانکه حب این محبوبات غالبتر حب خدای تعالی باشد بدانکه اورا با خدای تعالی
هیچ حسابی نیست از خدای تعالی بشنو قل ان کان اباؤکم وابناؤکم الی آخر الایة   این آیة
همه را از خدای تعالی باز داشته است ترا اینجا درخاطر آید که مصطفی صلی الله علیه وسلم
کفت حبب الی من دنیاکم ثلث وجای دیکر کفت یا عایشة حبک فی قلبی کالعقدة علی الحبل ودیکر
فرمود اولادنا اکبادنا بدانکه این محبت اصلی نباشد این محبت مصلحت باشد هم تاکید محبت خدا را
اما محبوبات دیکر که اصلی بودند ترک آن واجب بود ومحبت خدای تعالی باید که بران غالب باشد
مکر نشنیده کفت لو کنت متخذا خلیلا لاتخذت ابا بکر خلیلا اکر دوست کرفتمی ابا بکر را دوست
کرفتمی اما دوستی خدای تعالی نمیکذارد که ابو بکر را دوست کیرم اینجا   دقیقه ایست بدان
چیزی دوست داشتن به تبعیت در کمال عشق ومحبت قدح ونقص نیاورد مکر ازین بیتها
نشنیده   احب لحبها تلعات نجد وما شغفی لها لولا هواها وما حب الدیار شغفن
قلبی ولکن حب من سکن الدیارا اکر مجنون را با سک کوی لیلی محبتی وعشقی باشد آن محبت
نه سک را باشد هم لیلی را باشد چنانکه میکوید   مجنون روزی سکی بدید اندر دشت
درحال بدیدنش بسی شادان کشت کفتند که بر سکی ترا شادان چیست کفتا
روزی بکوی لیلی بکذشت هر محبت که تعلق بمحبوب دارد آن شرکت نباشد که آن نیز
هم از آثار محبت محبوب باشد مثلا اکر عالم حبر وکاغذ وقلم دوست دارد نتوان کفت

که هیچ کی عاشق علم نیست محبوب لذاته یکی باید که باشد اما اگر چیزهای دیگر محبوب باشد از بهر محبوب
اصلی زیان ندارد و هر که خدا را دوست دارد لابد باشد که رسول را دوست دارد و شیخ
خود را دوست دارد و عمر خود را دوست دارد که سبب بقای او باشد و زنان را دوست دارد
که بقای نسل بدیشان بود و زر و سیم دوست دارد که بدان متوسل تواند بود بتحصیل
آب و نان لابد است بلکه سرما و گرما و برف و باران و زمین و آسمان دوست دارد از آن
معنی اگر زمین و آسمان نباشد گندم از سنگ برنروید و همچنین بزرگی را دوست دارد
که سبب منافع خلق باشد و دیگر آسمان و زمین را دوست دارد که صنعت و فعل خداست
ولله ملک السموات والارض مثال این چنان بود که عاشق خط و فعل معشوق دوست دارد
همه موجودات فعل و صنع اوست بتبع محبت او دوست داشتن شرکت نباشد اما اصل
و حقیقت این محبتها شرکت باشد و حجاب راه بازماندن از محبوب اصلی باشد کوشش دار که چه
گفته میشود و بالله التوفیق     ای عزیز کوشش دار سوال خود را که پرسیده و یسئلونک
عن الروح قل الروح من امر ربی اما ندانم که جمله چیزها که در بواطن تو پوشیده است
بدانستی آنگاه پس از شناس این همه طالب حقیقت روح باشی دانم که تو گوئی که من بچه
از قالب و روح دیگر چه چیز باشم اکنون کوشش دار ان شاء الله که بدان رسی هر لحظه
صفتی از صفات تو بر تو عرض کنند چون اینجا رسی هفتاد هزار صورت بر تو عرض کنند

هر صورتی

هر صورتی ترا بشکل صورت خود بینی گوئی من یکی ام هفتاد هزار یکی بودن چون صورت بندد و این
معنی آن باشد که هفتاد هزار خاصیت و صفت در هر یکی از بنی آدم متمکن و مدرج است و در
همه بطنها تعبیه است و هر خاصیتی و صفتی شخصی و صورتی شود چون این مرد این صفات را ببیند
پندارد که خود اوست و او نباشد ولیکن از او باشد و این صفات بعضی محموده و صفات خیر
باشد و بعضی مذموم و صفات شر باشد و این صفات بتمامی عد و شرح نتوان کردن این معنی
بروزگار توان یافتن و دیدن اما قالب تو چون توی تعبیه کرده اند و تو بتحقیق آن
لطیفه که حامل قلب آمده است     هرگز ندانسته که قلب لطیف است و از عالم علوی است
و قالب کثیف و از عالم سفلی است خود هیچ الفت و مناسبت میان ایشان نبوده است و نباشد
واسطه و رابطه میان قلب و قالب بر گماشتند که ان الله یحول بین المرء و قلبه تا ترجمان قلب
و قالب باشد تا آنچه نصیب دل باشد دل با آن لطیفه بگوید و این لطیفه با قالب بگوید
الم نشرح لک صدرک چه فهم کرده اگر قلب را مجرد در قالب تعبیه کردندی قلب با قالب
قرار و انس نگرفتی و قلب با حوال قالب نداشتی و گداخته شدی این لطیفه را که حقیقت
آدمی است واسطه و حایل کردند میان قلب و قالب     این قدر ندانی که قلب ملکوتی
است و قالب ملکی در ملک کس زبان ملکوت نداند اگر زبان جبروتی نباشد اگر مثالی
خواهی بشنو عجمی زبان عربی فهم نکند الا بواسطه ترجمانی که هم عربیت داند و هم عجمیت

آخر معلوم باشد که جز این پنج حواس صوری پنج حواس معنوی و باطنی هست اکنون این همه در
نهاد تو تعبیه است      تو قالبی و این نهادی لطیف که گفته شد و نفسی و قلبی و روحی
جز از روح اگر چیزی دیگر است چون آنجا رسی بینی مصطفی صلی الله علیه و سلم طبیب حاذق بود
مصالح و مفاسد نگاه داشتن او را ضرورت بود زیرا که افشا کردن و ظاهر گفتن این اسرار
بسیاری ضلال و مفاسد گروهی را حاصل شدی و بیشترین خلق فهم نکردی لاجرم کلّم الناس
علی قدر عقولهم بکار در آورد تا همه را بجای بداشت      ابن عباس رضی الله عنهما در
تفسیر این آیه میگوید که ان یاتیکم التابوت فیه سکینة من ربکم گفت این سکینه که
در میان تابوت است دل انبیا بود که در آنجاست و در آنجا نشسته باش تا آن حدیث
ترا روی نماید که یوم یکون الناس کالفراش المبثوث و جای دیگر گفت کانهم جراد منتشر
این پروانها و این ملخها که از گور بر آیند سیرت و حقیقت تو باشد چنانکه امروز
صورت است فردا سیرت برنگ صورت باشد این همه در نهادهای خلق باشد مگر
که مصطفی صلی الله علیه و سلم ازینجا گفت ان الارواح جند من جنود الله تعالی لیسوا
بملئکة لهم رؤس و ایدی و ارجل یأکلون الطعام هرگز نشنیده که روح دست و پای
دارد و طعام خورد اگر آن عزیز میخواهد که تمامتر بداند ازینجا هد ابشنود که گفت ان
فی جسد ابن آدم خلقاً من خلق الله تعالی کهیئة الناس و لیسوا بناس گفته در تن بنی

آدم



آدم خلقی و صورتی باشد همچون آدمی و صورت مردم دارد اما آدمی نباشد و از عالم قالب و بشریت نباشد
از عالم فتبارک الله احسن الخالقین باشد      جای دیگر از مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بشنو
که گفت ان فی جسد ابن آدم لمضغة اذا صلحت صلح الجسد کله و اذا فسدت فسد الجسد کله الا
و هی القلب گفت در تن آدمی گوشت پاره ایست که چون آن بصلاح باشد قالب بصلاح باشد و چون
آن بفساد باشد قالب نیز بفساد باشد و آن نیست مگر که دل قالب را شرح شنیدی و نهاد
و لطیفی خود بدانستی نفسها سه گانه است نفس اماره و نفس لوامه و نفس مطمئنة در بین مقام
خود را با تو نماید و چون بدینجا رسی شنیدن ترا معلوم شود و شمهٔ در تمهید دیگر از شرح نفسها گفته
شود ان شاء الله تعالی      ای عزیز که قلب نداری اگر داشتی قلب خود قلب با تو گفتی که قلب چیست
کار دل دارد دل را طلب کن و بدست آر که دل کجاست دل در میان اصبعین من اصابع الرحمن
طلب کن      اگر جمال اصبعین من اصابع الرحمن حجاب کبریا برداشتی همه دلها شفا یافتندی
دل داند که دل کیست و دل چیست منظور الهی آمد و خود لایق نظر او بود که ان الله لا
ینظر الی صورکم و لا الی اعمالکم و لکن ینظر الی قلوبکم و نیاتکم ای دوست دل نظرگاه خداست
چون قالب رنگ دل گیرد و همرنگ دل شود قالب نیز منظور باشد      ندانم که فایده
و حظ ازین سخنها که خواجه برداشت جانم او فدای او باد معذور دارم اگر مثل القلب
مثل ریشة فی فلاة یقلبها الریاح ظهراً و بطناً دلها را با درحمت الهی در عالمهای خود میگردانند

دلها در عالم دو انکشت رحمن جولان میکند از اصبعین جز این دو مقام که مسکن سالکان باشد دیکر فهم مکن این کدام باد باشد که دلها را میکرداند از مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بشنو که کفت لا تسبوا الریح فانها من نفس الرحمن و این قلب المؤمن بین الاصبعین من اصابع الرحمن باشد این رحمن کدام است الرحمن علی العرش استوی الرحمن علم القرآن این رحمن چرا اجمال با خلق ننموده است تا بدانستی که قلب المؤمن عرش الله چه باشد زهی دل که صفت وسعتی دارد مکر سهل بن عبدالله تستری از اینجا کفت القلب هو العرش والصدر هو الکرسی کفت عرش دل باشد و سینه کرسی بل هو قرآن مجید فی لوح محفوظ ابن عباس کفت این لوح محفوظ دل مؤمنان است مکر مصطفی صلی الله علیه وسلم از اینجا کفت ان العرش ینال جمیع ما خلق الله یعنی که عرش مجید محیط جمله مخلوقات و موجودات آمده است باش تا بدانی که لا یسعنی سمائی و لا ارضی ولکن وسعنی قلب عبدی المؤمن زمین مرا بر نتابد و آسمان طاقت ما ندارد و عرش در خور ما نیاید دل مؤمن مرا قبول کرد نخست ما خود او را قبول کرده بودیم روزی یکی از مصطفی صلی الله علیه وسلم پرسید که این الله یعنی خدا کجاست حضرت فرمود فی قلوب عباده کفت در دلهای بندکان خود است وهو معکم اینما کنتم این معنی باشد چون دل ترا حاصل آمد و دل باز یافتی روح خود جمال عزت با تو نماید اکر شریعت بند بودی انکی حقیقت بنا مده بودی بکفتمی که روح چیست اما غیرت الهیت

نمیکذارد

نمیکذارد که کفته شود عیسی علی نبینا وعلیه السلام که کمال رفعت داشت از آن داشت که او را خلعت روح القدس پوشیده بودند و او را همه روح کرده که وایدناه بروح القدس و آدم علی نبینا وعلیه السلام و آدم صفتان که کرامت و فضیلت یافتند بدیکران بروح یافتند که وایدهم بروح منه روح ترا از عالم لاهوتیت بقالب تو فرستادند که ونفخت فیه من روحی این باشد باش تا این آیه روی نماید وکذلک اوحینا الیک روحا من امرنا آنکاه ترا بکوید قل الروح من امر ربی چه معنی دارد از دست غیرت الله که ان الله غیور ومن غیرته حرم الفواحش او غیور است و از غیرت او همه محرمات را حرام کرد و شرح جان نیز کردن از غیرت حرام کرد ای دریغا جان قدسی در درون دو جهان کس ندید ستش عیان کس ندانستش نشان کو کسی کوید که دیدم در مکان و لا مکان برد رخت غیرتش او نجنه شد پیش از آن شب قدر که منزلت و قدر یافت از روح و ملایکه یافت تنزل الملائکة والروح فیها هر جای که جمال روح جلوه کند با پرتو این جمال رسید آن چیز را قدر دهند و آن چیز قدر یابد قل الروح من امر ربی خود شرح تمام است ولیکن اهل معرفت را زیرا که روح از امر خدا باشد امر خدا ارادت و قدرت است از آیه انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون چه فهم کرده بشنو مکر مقاتل از اینجا کفت من امر ربی ای من نور ربی مکر ابو بکر محطی از اینجا کفت که الروح لا یدخل تحت ذل کن کفت روح

در زلّ کن نباید چون کن وکان نباشد از عالم آفریده نباشد از عالم آفریدگار باشد نعت
قدم وازلیت دارد    چون او فرماینده و پدید کننده اشیا و مخلوقات آمد و روح از
جمله آمر باشد نه مأمور فاعل باشد نه مفعول قاهر باشد نه مقهور غالب باشد نه مغلوب
والله غالب علی امره از برای خدا این خبر بر گوش دار که عبدالله بن عمر رضی الله عنهما روایت
میکند که مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم گفت که ملئکه گفتند بار خدایا بنی آدم را دنیا
مسکن و وطن کردی که در وی میخورند و می آشامند چون دنیا را نصیب ایشان کردی
آخرت را سرای ما گردان فاوحی الله تعالی الیهم انی لا افعل ولا اجعل من خلقت بیدی کمن
قلت له کن فیکون گفت هرگز نباشد آنکس را که بید قدرت خویش پدید کرده باشم چنان
که آنکس را که گفته ام بباش بباشد یعنی خلقت بیدی مخلوقات ید الله چنان نباشد
که موجودات فعل الله و صنع الله دانم که ترا در خاطر آید که ان الله تعالی خلق الارواح
قبل الاجساد بالفی الف عام نزدیک محققان این خلقت و خلق روح عبارت است از
اظهار و عرض صفت فطرت و ارادت را بصفت قدرت و خلقت الفی الف سنة هم
سالی دانی که چند باشد و زی هزار سال باشد بکنه دو هزار هزار سال که الفی الف
سنة که رسد آنگاه او را پیدا کرد و در عالم تقدیر و کمیت و کیفیت بداشت آسمان
کجا بود و زمین خود نبود شب و روز کجا باشد که الفی الف سنة پدید باشد جان را

چنان

چنان مپندار که چون مخلوقات دیگر باشد جان عزتی و لطافتی دیگر باشد مگر استاد ابوبکر دقاق
این بیتها از جهة این معنیها گفته است    شهر و وطن جان ز تنشان بیرون است وز
هرچه مثل زنی ازان بیرون است این راز نهفته از نهان بیرون است یعنی که خدا از
دو جهان بیرون است جانم ز حق است و حق ز جان بیرون است آن با نقطه است و
نقطه زان بیرون است این را روح قدسی خوانند و روح دیگر که هستند اطبا
و حکما یکی را حیوانی خوانند و متحرک و آن دیگر را علما روحانی خوانند که با قالب آن را
اضافه کنند و جسمانی آنکه با قالب اضافه نکنند و اضافه کردن این روح روحانی با
قالب بدو وجه باشد وجه اول آن است که چنین توان دانستن که جان آدمی حقیقت
آدمی باشد و آن را دو حال باشد در حالی متصرف باشد و در حالی دیگر متصرف نباشد
و این جان را و تصرف او در قالب چنان دان که تصرف من در این قلم اگر خواهم ساکن دارم و اگر
خواهم متحرک اکنون متصرف بودن جان را در تن و قالب حیوة خوانند و این تصرف چون منقطع
شود موت خوانند و باز دادن این تصرف را بعد از انقطاع احیا خوانند و بعث خوانند و این
انقطاع جزوی باشد که نوم خوانند یا کلی بود که مرگ خوانند و باز دادن روح همچنین یا جزوی
باشد که انتباه خوانند یا کلی که بعث و قیامت خوانند و هو الذی یتوفیکم باللیل انقطاع جزوی
میدان ثم یبعثکم فیه آمدن جزوی میدان تا چه بود لیقضی اجل مسمی تا مدت بودن او در قالب

پس آید و وقت بودن او در دنیا منقضی شود    الله یتوفی الانفس حین موتها والتی
لم تمت فی منامها اگر مدت بودن او در قالب بآخر رسیده باشد تصرف جان یکبارگی
منقطع شود و دیگر خود تصرف نکند و از خواب باز نیاید فیمسك التی قضی علیها الموت
و اگر از اجل مسمی عمر بدیگر ده چیزی مانده باشد دیگر باره پس از خواب بتصرف
در آید و یرسل الاخری الی اجل مسمی و مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم بوقت خواب
همین معنی گفتی در دعا اللهم هذه نفسی انت تتوفیها لك مماتها ومحیاها فان امسکتها
فانت مالکها فاغفرلها وان ارسلتها فاعصمها بما تعصم به عبادك الصالحین اگر
ای عزیز میخواهی که جمال یلقی الروح من امره علی من یشاء من عباده ترا جلوه کند از کون
و مکان درگذر چون از هر دو جهان درگذشتی از خود نیز درگذر تا روح را بینی
بر عرش مستوی شده که الرحمن علی العرش استوی پس از عرش نیز درگذر تا رفیع
الدرجات ذو العرش ببینی در عالم وما قدروا الله حق قدره پس در این مقام
تو خود کلید و مقالید زمین و آسمان شوی که له مقالید السموات والارض از
شیخ ابو سعید ابو الخیر رحمه الله بشنو که چه میگوید    ای دریغا جان قدسی
کز همه پوشیده است بسکه دیده است روی او و نام او کاشنیده است
هر که بیند در زمان آن حسن او کافر شود    ای دریغا کاین شریعت گفت ما بر دیده است

ک

کن گمان برهم زن و از خود برون شو تا رسی کین چنین جان را خدا از دو جهان بگزیده است
تو هنوز دل خود را ندیده جان را کی دیده باشی چون جان را ندیده باشی خدا را چگونه
دیده باشی چون وقت آید ترا خود در عالم الرحمن علم القرآن آرند و جمله اسرار الهی
در دایرهٔ باء بسم الله یا در میم بسم الله بتو نمایند پس علم علم بالقلم علم الانسان ما
لم یعلم معلوم تو شود این همه در دل تو منقش شود و دل تو لوح محفوظ شود بل هو قرآن
مجید فی لوح محفوظ ترا خود گوید آنچه با روح الامین گفت پس قطرهٔ از علم لدنی در دهان
دل تو چکانند که علم اولین و آخرین ترا روشن بشود و پیدا گردد قطرت قطرة فی فمی علمت
بها علم الاولین والاخرین این مقام باشد چنانکه انبیا و رسل را پیک نزل به الروح
الامین علی قلبك بکار بود ترا نیز جذبهٔ من جذبات الحق در مقام و راه باشد
ندانم چه فهم کرده یا خواهی کردن که چون محبت یحبهم تاختن آرد بارادت و ارادت
تاختن بامر انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون این امر کدام است قل
الروح من امر ربی گواهی میدهد که امر چیست و برکیست پس امر کیمیاگری کند با
نقطهٔ عبودیت که آنرا قالب خوانی پس قالب را چون پروانه بر آتش عشق محبت مستغرق
کند تا همگی تو چنان شود که این بیتها با تو بگوید که ازین واقعه چه بوده است
کو عشق همی مونس و همخانهٔ ماست عنها همه یکجرعهٔ پیمانهٔ ماست از عقل فرا

کذ برکه در عالم عشق او نیز غلام دل ماست قلم الله خود بالوح دل تو بکوید آنچه کفتنی باشد ودل دیوانه
تو با خود بکوید آنچه باشد این جمله آنکاه باشد که تو خادم و مرید دل باشی چون دل پیر شد
و تو مرید و دل مخدوم باشد و تو خادم و دل آمر باشد و تو مامور آنکاه که این همه اهلیت
در تو بدید آید دل ترا قبول کند و ترا تربیت کند تا کار تو بجای رسد که جز او نزد تو خدمت
هر روز بتو رساند و تو با خود این بیت میکوئی    بستم کمر عشق بنام دل خویش بردم
بر دلبرم بپیام دل خویش حاصل کردم مراد و کام دل خویش ای من ز میان جان غلام دل
خویش باش تا بدانی که جان را با قالب چه نسبت است درون است یا برون پس بدانی که
خدا را با عالم چه نسبت است درون است یا برون    روح هم داخل است و هم خارج
است او نیز هم داخل باشد در عالم و هم خارج و روح نه داخل است و نه خارج او نیز نه داخل
و نه خارج    فهم کن که چه کفته میشود روح با قالب متصل نیست و منفصل هم نیست خدای
عزوجل با عالم متصل نیست و منفصل نیز هم نیست بیتها را کوش دار    حق بجان اندر
نهان و جان بدل اندر نهان    ای نهان اندر نهان اندر نهان اندر نهان    ای چنین
رمز عیان کو با نشان است و بیان ای جهان اندر جهان اندر جهان اندر جهان
وجه دوم اضافه کردن این جان با قالب چنان باشد که اضافه و اطلاق لفظ
انسان با آدمی چون لفظ انسان با وی اطلاق کنند قومی از عوام بپندارد که مفهوم این

جز قالب نیست اما اهل حقیقت دانند که مقصود ازین خطاب و اطلاق جز حقیقت و جان مرد
نباشد چنانکه کویند فلان عالم و جاهل و قادر و عاجز و سخی و بخیل و مومن و کافر
است این همه اوصاف جان است و نعت او و نشاید که قالب بچیزی موصوف باشد ازین صفات
بهیچ حال اما بر قالب نیز از طریق مجاز اطلاق کنند اعنی لفظ آدمی و انسان چنانکه زید قصیر
و طویل و عریض و اعمی و اصم اما کافری و مسلمانی و سخاوت و بخل و علم و جهل این جمله مخصوص
بجان باشد بی نصیب قالب و اما کوتاهی و درازی و کوری و کری و مانند این نصیب قالب باشد
جان را ازین هیچ نصیب نباشد پس فرق باشد میان اطلاق مجازی بر قالب و میان اطلاق حقیقی
بر جان و دل و درین معنی خلق سه کروه آمده اند کروهی از عوام چنین پندارند که آدم
جز قالب نیست چنانکه خدای تعالی بیان میکند انا خلقنا الانسان من نطفة امشاج نبتلیه
فجعلناه سمیعا بصیرا و جای دیکر فرمود انا خلقناهم من طین لازب و کروهی دیکر از علما هم
جان فهم کنند و هم قالب چنانکه خدای تعالی میفرماید و صورکم فاحسن صورکم یعنی صورکم
بالقالب و احسن صورکم بالروح اما کروه خواص اطلاق آدمی و انسان بر جان کنند و آدم
جز جان ندانند و قالب را از ذات انسان ندانند بهیچ حال بلکه قالب را مرکب دانند و آدم را
که جان است راکب سوار کویند هرکز مرکب از ذات راکب نباشد اکر کسی بر اسب نشیند
او دیکر باشد و اسب دیکر قفس دیکر باشد و مرغ دیکر نابینا چون قفس بیند کوید

این مرغ خود قفس است اما بینا چون مرغ نکو مرغ را در میان قفس ببیند و داند که قفس از برای مرغ
باشد و از برای مرغ نگاه دارند اما چون مرغ را خلاص دهند قفس خود کجا بود آنچه بصفات
بشریت و قالب تعلق دارد چون اکل و شرب و جماع و نوم طایفهٔ اخوص این صفات را باطلاق
از خود نفی کنند نگویند خوردیم و خفتیم گویند بخفت و گرسنه است و تشنه است ارباب
بصائر را این طریق مشاهده معلوم شده و بدانسته اند که جان چون راکب است و قالب چون
مرکب است چون کسی اسب را علف دهد و او علف خورد هرگز اضافت خوردن اسب را با خود نکند
همچنین این قوم روا ندارند که اضافت خوردن و خفتن با خود کنند بعد ما که حقیقت ذات
ایشان چیزی دیگر باشد و آنچه خورد و خسپد چیزی دیگر است هر که گوید آدمی
خود مجرد قالب است و بپوسد و بریزد در گور و جان را عرض خواند و جز عرض نداند چنانکه
اعتقاد بعضی متکلمان است و گویند که روز قیامت خدا باز آفریند و اعادهٔ معدوم
شیوه دانند این اعتقاد با کفر برابر باشد اگر آدمی بمرگ فانی شود پس مصطفی صلی الله
علیه و سلم بوقت مرگ چرا گفت الرفیق الاعلی والعیش الاصفی والکاس الاولی و آنکه
گفت القبر اما روضة من ریاض الجنان او حفرة من حفر النیران و آنکه با دختر خود
وی گفت بدیکه انك اسرع اهل بیتی لحاقا بی خرم گردید چرا بلال حبشی بوقت مرگ
گفت غدا نلقی الاحبة محمدا و حزبه و تمامی این علم معنی از خدای تعالی بشنو که

الذین

الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم الآیه و مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم جای
دیگر گفت المؤمن حی فی الدارین و جای دیگر گفت المؤمنون لا یموتون و لکن ینتقلون من دار الی
دار این همه بیان آن است که اگرچه قالب بمیرد جان زنده و باقی بماند و اگر قالب را بنز گور
برند جان را بمقعد صدق رسانند اما آنچه فهم و اعتقاد عوام را بشاید آن است که قالب
مسخر و مطیع روح باشد و روح فرماینده قالب باشد اما گاه باشد که اضافت و نسبت با
روح باشد چنانکه حق تعالی بیان کرده است ان الانسان لظلوم کفار ظلومی و کفوری صفت
جان باشد نه صفت قالب آنجا که با مصطفی صلی الله علیه و سلم گفتند قل انما انا بشر مثلکم
این اشارت باشد با قالب و در آیه دیگر گفت و لا اقول لکم عندی خزائن الله و لا اعلم الغیب
و لا اقول لکم انی ملك این نیز اشارت است بقالب اما آنچه گفت انا سید ولد آدم و یا حدیث
و لست کاحدکم این خطاب با جان است و این حدیث که مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود و انا
اعز علی الله من ان یدعنی فی التراب اکثر من ثلث لیال این نیز اشارت با جان پاك اوست که
در خاك زیاده از سه شب یعنی بعد از موت بدن نگذارند اما آنچه گفت انا ابن امرأة
کانت تاکل القدید فی الجاهلیة این اشارت بقالب شریف او باشد کنت نبیا و آدم
بین الماء و الطین هم جان باشد پوشیده نیست که قالب بذین معنی معزول بود اما بمجاز قالب را
جان شاید خواندن که قالب در حکم جان است و عتاب و عقاب و عطا و جزا جمله با اوست

از مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بشنو که گفت یحشر الناس یوم القیمة علی نیاتهم و جای دیگر گفت
اذا بعثر ما فی القبور وحصل ما فی الصدور و دیگر گفت یوم تبلی السرائر اگر سواری آید روا باشد
که گویند اسپی می آید اما این حقیقت بود نه مجاز از مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بشنو که گفت
ان فی جسد آدم لمضغة اذا صلح صلح الجسد و اذا فسد فسد الجسد اگر خواهی تمام بشنو بدانکه
نظر حق تعالی و محبت او هرگز بر قالب نیاید و نیفتد بلکه بر جان و دل افتد ان الله لا ینظر الی
صورکم و لا الی اعمالکم و لکن ینظر الی قلوبکم و نیاتکم دل آمد که نیابت دارد خدای تعالی نظرگاه ذی
با قالب کند تا یک چندی در دنیا باشد تا بوقت مرگ چون وقت مرگ باشد قالب منظور دل بوده
باشد موت بدل نیاید که فلنحیینه حیوة طیبة و اگر قالب منظور دل نباشد مرگ کلی باشد
اموات غیر احیاء این معنی دارد    هر که جان مصطفی صلی الله علیه و سلم بشر خواند کافر است از
خدای تعالی بشنو که گفت و قالوا ابشر یهدوننا فکفروا و جای دیگر گفت ابشرا منا واحدا
نتبعه این جان باشد که از بشریت صافی باشد و ازین جهان بری باشد اما انا بشر مثلکم
قالب باشد که قالب از آن جهان نباشد    جهودان و ترسایان گفتند نحن ابناء الله
و احباؤه ما فرزندان و دوستان خدائیم جواب آمد ایشان را قل فلم یعذبکم بذنوبکم
بل انتم بشر ممن خلق شما هنوز در کسوت بشریت مقیم شده اید و دوست ما چگونه باشید
دوستان خدا بشر نباشند کلیت شما همه بشریت است باشتا از صورت بحقیقت رسی

آنگاه



آنگاه بدانی که اصل حقیقت است نه صورت چگونه شریعت تو همچون حقیقت محققان باشد باش
تا آنجا رسی که حقیقت عناصر و طبایع و ارکان بر تو جلوه کند این چهار ارکان و چهار
طبایع صوری چون آب و خاک و آتش و هوا و چون حرارت و برودت و رطوبت و یبوست
که این جمله نسبت دارد با عالم دنیا و مدار دنیا بر این آمده است پس جای رساند ترا که
حقیقت این چهار ارکانه ترا روی نماید زنده شوی حقیقت عیش حقیقی ترا حاصل شود که
والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامره این جا بیان این همه میکند الله الذی خلق سبع سموات
ومن الارض مثلهن همین معنی باشد و ان الی ربک المنتهی ترا به نهایت رساند    جز این
آب دیگر بجو وجعلنا من الماء کل شیء حی کجا طلب کنی این آب را وکان عرشه علی الماء دلیل
شده است بر طلب این آب و برین سوگند خورده است والبحر المسجور علی ابن ابی طالب کرم الله
وجهه گفت این دریای مسجور بالای عرش و جز این باد که دیدی بادی دیگر میجوی آن
کدام باد است آنکه مصطفی صلی الله علیه و سلم گفت لا تسبوا الریح فانها من نفس الرحمن
و جز این آتش آتش شوق را در دل خود تابده نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة و جز این
تراب ترابی دیگر بطلب که ان الارض لله یورثها من یشاء من عباده اشارت بدان است عایشه
رضی الله عنها روایت میکند که مصطفی صلی الله علیه و سلم گفت خلق الله تعالی الارواح
والملائکة من نور العزة وخلق الجن من نار العزة    باش تا بدانی و بدانجا رسی

که در عالم جان جولان کنی وجانی را بدانی وببینی که جز این ارکان وطبایع این جهان باشد
وعناصر وطبایع آن جهان را بدانی وببینی چنانکه ارکان این عناصر وحقیقت این جهان
وحقیقة این جهان بند وقید آن جهان شده است ابو علی سینا را معذور داری آنجا
که گفت العناصر الاربعة قدیمة بدین عناصر اربعه که قدیم میخواند عناصر حقیقی وارکان
بهشت میخواند نه عناصر کون وفساد وارکان دنیا   که خلق بر مختصر فهم آمده اند واز
ارکان حقیقت سخت دور افتاده اند واز معانی آن وبالله التوفیق   العزیز
ازین آیه چه فهم کرده که حق تعالی میفرماید لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرأیته خاشعاً
متصدعاً من خشیة الله ومصطفی صلی الله علیه وآله وسلم گفته القرآن غنا لا فقر بعده
ولا غناء دونه   چون قرآن نقاب عزت از روی خود برگیرد وبرقع عظمت بردارد همه
بیماران فراق لقاء الله شفا دهد واز جمله دردها نجات یابد از مصطفی صلی الله علیه
وآله وسلم بشنو که گفت القرآن هو الدواء   قرآن حبیب است که طالب را میکشد
تا مطلوب قرآن را بدین عالم فرستاده اند در کسوت حروف در هر حرفی هزار هزار غمزهٔ
جان ربا تعبیه کرده اند آنگاه این نداء در دادند وذکّر فان الذکری تنفع المؤمنین
گفت تو دام دعوت ورسالت بنه آنکه صید ماست دام خود داند وبا بیگانگان مرا
هیچ طمعی نیست ان الذین کفروا سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون هرچه

هست

هرچه هست وبود وخواهد بود جمله در قرآن است که ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین اما
تو قرآن را کجا بینی هیهات هیهات قرآن در چندین هزار هزار حجاب است و تو محرم نیستی که
اگر ترا در درون پرده راه بودی این معنی که میرود بر تو جلوه کردی   انا نحن نزلنا الذکر
وانا له لحافظون قرآن خطاب لم یزلی است با دوستان خود وبیگانگان را از ان هیچ نصیبی
نیست جز حروفی وکلماتی که بسمع ظاهر میشنوند چرا زیرا که سمع باطن ندارند انهم عن السمع
لمعزولون وجای دیگر گفت ولو علم الله فیهم خیراً لاسمعهم اگر بایستی که ایشان را سمع باید
داد خود داده شدی واز بیگانگی خلاص شدندی چگونه ابوجهل وابولهب قرآن دانستند از
جهت عربیت وعرف اما از حقیقت کور بودند ومیگفتند قرآن اساطیر الاولین است و قرآن
از ایشان خبر داد که صم بکم عمی فهم لا یعقلون   بدانکه لفظ قرآن مشترک الدلاله واللفظ
است وقت باشد که قرآن اطلاق کنند ومقصود از ان حروف وکلمات قرآن باشد واین
اطلاق مجازی بود درین مقام قرآن چنین گوید که کافران قرآن شنوند وان احد من المشرکین
استجارک فاجره حتی یسمع کلام الله اما حقیقت آن باشد که چون قرآن را اطلاق
کنند جز بر حقیقت قرآن اطلاق نکنند واین اطلاق حقیقی باشد درین مقام قرآن گوید
کافران نشنوند انک لا تسمع الموتی وجای دیگر گفت وجعلنا علی قلوبهم اکنة ان یفقهوه
بولهب از قرآن جز تبت یدا چیزی دیگر نشنود بوجهل از قل یا ایها الکافرون چیزی

دیگر فهم کند واگرنه ابوبکر و عمر رضی الله عنهما از تبت یدا و قل یا ایها الکافرون چیزی دیگر شنیده اند
کودک از لفظ اسد و گرگ و ما حروف بینند اما عاقل از ان معنی بیند آنچه بوجهل و بولهب از
قرآن شنیدند ابوبکر و عمر نیز شنیدند اما آنچه ابوبکر و عمر را دادند فهم بوجهل و بولهب را
آنجا راه نباشد و جعلنا من بین ایدیهم سدا و من خلفهم سدا و جای دیگر گفت و اذا
قرأت القرآن جعلنا بینک و بین الذین لا یؤمنون بالآخرة حجابا مستورا این حجاب
بیگانگی نمیگذارد که ایشان جمال قرآن ببینند عمر ابن خطاب رضی الله عنه از اینجا گفت لیس
فی القرآن ذکر الاعداء و لا خطاب مع الکفار گفت نام بیگانگان در قرآن از بهر دوستان
یاد کرد تا ایشان بدانند که با ایشان چه کرامت کرده است و خطاب با ایشان از بهر
دوستان واگرنه نام بوجهل و بولهب و فرعون بیگانه در قرآن چه فایده دهد
در راه سالک مقامی باشد که چون بدان مقام رسد بداند که همه قرآن در بای
بسم الله است و باز دیگر دایره میم بسم الله و همه موجودات در نقطه بای بسم الله
بیند مثالش را گوئی تو را اگر گوئی لله ما فی السموات و ما فی الارض آنچه در آسمان
و زمین است همه گفته باشی اما هر چه در آسمان و زمین است هر یک را یکایک
مفرد نام بر شماری روزگاری بی نهایت بکار باید باشد تا این دولت دست دهد
خود را بینی در دایرهٔ ان الله بکل شیء محیط او محیط بنده باشد و بنده محاط او تا وجود

خود

خود بینی در نقطهٔ که در زیر باء است و جلالت باء بسم الله ببینی بر محرمان درگاه جلوه
میدهد از نقطه با این هنوز نامحرمی باشد اگر جمال سین و یا میم بینی آنگاه بدانی که محرمیت باشی
چه باشد     ما از قرآن جز حروف سیاه و سفید نمی بینیم چون در وجود صورت
جز سواد و بیاض نتوانی دیدن چون از وجود بدر آمدی کلام الله ترا در وجود خود
محو کند آنگاه ترا از محو با ثبات رساند چون با ثبات رسی دیگر سواد نه بینی همه بیاض
بینی بر خوانی که یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب جوانمردا قرآن را در چندین
هزار حجاب بخلق فرستاده اند اگر جلالت نقطه باء بسم الله بر عرش آمدی یا بر آسمانها
و زمینها درحال گداخته شدندی لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرأیته خاشعا
متصدعا من خشیة الله همین معنی باشد نوش باد آنکس را که بیان این همه کرد
و گفت کل حرف فی لوح المحفوظ اعظم من جبل قاف گفت هر حرفی از قرآن در لوح محفوظ عظیمتر
از کوه قاف است این لوح خود دانی که چیست فی لوح محفوظ بود این قاف دانی که چیست ق
والقرآن المجید باشد     در هر عالمی از عالمهای خدای تعالی قرآن را نامی خوانند که
در آن عالم دیگر نخوانند در پردهٔ قرآن را مجید خوانند بل هو قرآن مجید در پردهٔ دیگر
مبین خوانند که و کتاب مبین در پردهٔ دیگر عظیم خوانند که و لقد آتیناک سبعا من
المثانی و القرآن العظیم در پرده دیگر عزیز خوانند که و انه لکتاب عزیز در عالمی دیگر

کریم که انه لقرآن کریم در جهان دیگر قرآن را حکیم خوانند که تلک آیات الکتاب الحکیم قرآن را
چندین هزار نام است بسمع ظاهر نتوان شنید اگر سمع درون داری در عالم عشق آیت
نامهای پوشیده با تو برصحرا نهند مگر مصطفی صلی الله علیه وسلم از اینجا گفت اقرؤا
القرآن والتمسوا غرائبه غرائب قرآن جستن کار هر کسی نباشد باش تا بیگانگانه
اول ما خلق الله نوری رسی آنگاه استاد ادبنی ربی فاحسن تادیبی قرآن را بلا واسطه بر
لوح دل نویسد که وربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم درین کتابخانه بدانی
که ن والقلم چیست چون او خواست که محبان را از اسرار ملک و ملکوت خود
خبر دهد در کسوت حروف داد تا نامحرمان بدان مطلع نشوند گوید الم الم المص الر
الر الر المر الر الر کهیعص طه طسم طس طسم الم الم الم الم یس ص حم
حم حم عسق حم حم حم حم ق ن مگر این خبر از مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم
نشنیده که ان لکل شیء قلبا وقلب القرآن یس این جمله نشان سر احمد است با احمد که کسر
بر این اسرار جز این واقف نشود که سروسهی ماه تمامت خوانم که آهوی افتاده بدامت
خوانم زین هرسه نکوئی که کدامت خوانم کز رشک نخواهم که بنامت خوانم این جمله حروف را
در عالم حقیقی کس مجمل خوانند و حروف ابجد خوانند درین عالم که گفتم حروف متصل
منفصل کرد که آنجا ملوک خوانند یحبهم ویحبونه پندارند که متصل است چون خود را

ازپرده

ازپرده بدر انداز ند جمال خود بر حروف منفصل بر دیده او عرض کنند همه چنین باشد بحب
هر اگر مبتدی باشد پاره بوی بوی برسد حروف همه نقطه کرد تو هنوز بدان نرسیده
که تر ابجاد عشق نویسند نشان ابجاد نوشتن آن باشد که حروف منفصل متصل کرد
ولقد وصلنا لهم القول این معنی باشد پس فصلنا الآیات نشان این جمله ابجاد عشق نوشتن
خوانند در طریقت بر لوح دل سالک باش تا جمال این آیتها تر اروی نماید که کتب فی قلوبهم
الایمان تا همه قرآن با معنی بر تو آسان شود که ولقد یسرنا القرآن للذکر فهل من مدکر
جمال قرآن آنگاه بینی که از عادت پرستی دست بداری تا اهل قرآن شوی که اهل
القرآن اهل الله وخاصته اهل قرآن این قوم باشند که بحقیقت عین کلام رسیده
باشند افلا یتدبرون القرآن از ایشان حاصل آمده باشد زیرا که قرآن ایشان را
قبول کرده باشد وکانوا احق بها واهلها این معنی باشد زنهار گمان مبر که قرآن هیچ نامحرم را
قبول کند و با وی سخن گوید قرآن غرهٔ جمال با دلی نماید که اهل دل باشد ان فی ذلک زنده
لذکری لمن کان له قلب او القی السمع وهو شهید گواهی میدهد که کمترین مقام که
مرد از قرآن آگاه شود آنگهی باشد که باخرت رسد زیرا که هر که باخرت نرسید قرآن
نشنید من مات فقد قامت قیامته او را آن باشد که در خود قیامت برانگیزد که او موتوا
قبل ان تموتوا باشد بدایت قرآن با مردان باشد که این حروف مقطعه با انسان

حدیث کنند و جمال خود بر دیدهٔ ایشان عرض دهد هر چه فهم کنند از قرآن بیش از آن حروف متصل

باشد خلق بظاهر قرآن قناعت کرده اند همه از وی پوستی بینند باش تا از مایدهٔ او

خوری که القرآن مائدة الله فی ارضه مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم از ین قوم ببین که

چه شکایت میکند وقال الرسول یا ربّ انّ قومی اتّخذوا هذا القرآن مهجوراً مگر که حسن بصری

رحمة الله علیه از ینجا گفت اُنزل القرآن لیعملوا به فاتّخذوا دراسته عملاً گفت قرآن را

از بهر عمل فرستاده اند مردمان قرائة آنرا عمل ساخته اند صمٌّ گوش ندارند چون

قرآن شنوند بکمٌ گنگ آمده اند چون قرآن خوانند عُمیٌ دیده ندارند جمال آیات قرآن چون

ببینند هرگز بوجهل با وجود فصاحت از قرآن حرفی نشنید زیرا که عرف نفسه باید که تا

عرف ربّه باشد ایشان را معرفت خود نیست معرفت خدا چون باشد ایشان بیگانه اند اگر

تو گوئی که فرعون وهامان وقارون آخر نامهای ایشان در قرآن است میگوئیم نام ایشان

در قرآن بوجهل دید و بوجهل شنید وقرآن را که از آن معنی مراد است نشنید اما دوستان

از ین قهر آن چیزی دیگر شنوند زیرا که عاشق را لطف و قهر یکسان باشد هر که فرق داند

او هنوز عاشق لطف یا عاشق قهر باشد نه عاشق معشوق گوی را با آن چکار باشد

که سلطان او را بچوگان قهر زند یا بچوگان لطف گوی را با آن ارادت چه کار باشد و حملناهم

فی البرّ والبحر همین باشد چه دانی که این برّ و بحر کدام است ومن یتّق الله یجعل له مخرجاً.

آینه

آیینه این هر دو شده است یعنی اخرجه من البشریة واوصله بالربوبیة تا عبودیت باشد و تجرد ربوبیت

ورزقناهم من الطیّبات ایشان را غذا میدهد و یرزقه من حیث لا یحتسب وابیتُ عند ربی یطعمنی

ویسقینی درین مقام گواهی میدهد وچون بدین مقام رسد از و گوی سازند که سلطان

بچوگان عشق و محبت آن را در میدان الهیت زند پس او هر ساعت این ندا کند فرمان

بری آن زلف بمیدان ببری چوگان نکنی و گوی ز چوگان ببری چوگان زلفا اگر تو فرمان ببری

چیزی که بگفته بپایان ببری فر و فرستادن قرآن و فرستادن پیغمبران و رسولان

سبب عنایت و شفقت و رحمت الهی بود بر خلق جهان کهیعص خود گواهی میدهد ذِکرُ رحمتِ

ربّک فرستادن پیغمبران ذکر است وما ارسلناک الا رحمةً للعالمین خود گواهی میدهد

وجای دیگر گفت لولاک لما خلقت الافلاک اگر نه از برای وجود تو بودی وجود کونین

وعالمین محو و معدوم بودی مصطفی را صلی الله علیه وآله وسلم از بهر خود آفرید تا

مونس و هم اسرار او باشد خلقت العالم لاجلک وخلقتک لاجلی وجمله موجودات را

از بهر محمد آفریده اند جمله موجودات غذای باز آمد و باز از برای صید سلطان

باز آمد گنجشک از برای باز و باز از برای صید سلطان باز صید خود را اجر از دست

سلطان نگیرد چه میشنوی محمد باز سلطانی آمده است وجمله موجودات گنجشک

وصید محمد آمده است مقصود همه کون وجود دویت و این خلق بجملگی طفیل کوست

ایمان موحدان رحسن رویت کفر همه کافران رز زلف هویت که واللیل اذا یغشی والنهار اذا
تجلی   چون کوهر اصلی الله که مصدر الموجودات است بارادت ومحبت در فعل آمد کیمیا کری
او جز این نیامد که هو الذی خلقکم فمنکم کافر ومنکم مؤمن واختلاف الوان موجودات نه اندک
کار وی آمده است اختلاف صور خلایق از اختلاف خلقت وطینت آمد که وخلق له من آیاته
ایشان از آیات خدای تعالی که واختلاف السنتکم والوانکم   السعید من سعد فی بطن
امه والشقی من شقی فی بطن امه هر که از ارادت خدای شقی آمد از شکم مادر در دنیا شقی آمد
واز برای این معنی باشد که افعال خلق بر دو قسم آمد قسمی سبب قربت آمد بخدای تعالی که الیه
یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه وقسمی سبب بعد آمد ودوری که وقدمنا الی ما
عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا آفریننده ما وعمل ما اوست که والله خلقکم وما تعملون
چنانکه میخواهد بر راه بنده میدهد مینهد ومیکوید هل من خالق غیر الله پس شریعت را نصب
کردند وپیغمبران را بفرستادند وسعادت وشقاوت آدمی را در آخرت با فعل او باز بستند
بمقتضای کرم بیعلت ورحمت بی نهایت ازلیه آن بود که او را اعلام کند که سعادت ثمرهٔ
کدام حرکات وافعال باشد پس انبیا را باین عالم فرستادند وجمله اعمال ایشان را بدین
عالم افعال واعمال ایشان باز بستند تا بلغ ما انزل الیک حاصل آمد بعد ما که فرستادن
انبیا جز مؤمنان را فائده ندهد که مؤمن را جز عمل اهل سعادت در وجود نیاید وکافران را

جز عمل

جز عمل اهل شقاوت در وجود نیاید پس فرستادن پیغمبران مؤمنان را رحمت آمد وکافران را
شقاوت لقد من الله علی المؤمنین اذ بعث فیهم رسولا من انفسهم خدا منت نهاد بر مؤمنان
بفرستادن محمد صلی الله علیه واله وسلم از نزد خود بدیشان تا پیغمبر کوید یتلو علیهم
آیاتنا احوال الآخرت همه بیان کند ایشان را وشرح طاعات ومعاصی بتمامی بکند وبیان حلال
وحرام بکند ویکی را واجب کند ودیکری را مندوب مبشرین بالسعادة ومنذرین بالشقاوة
وجای دیکر کفت وما نرسل المرسلین الا مبشرین ومنذرین اما یزکیهم آن باشد که
دلهای عالمیان از خبائث معصیت ورذایل صفات ذمیمه پاک کند که جمله را صفات
ذمیمه بسبب شقاوت آخرت باشد ویعلمهم الکتاب والحکمة آن است که طاعات واوصاف
حمیده را بیان میکند تا عموم عالمیان بدانند وکسب کنند که راه سعادت باشد اما
منت نهادن مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بر امتان نه از بهر این باشد از بهر آن
بود لقد جاءکم رسول من انفسکم یعنی امت از نفس محمد صلی الله علیه واله وسلم آمدند زیرا
که اکر از نفس محمد صلی الله علیه واله وسلم نبودندی این کمالیت نداشتندی چون دیکر
خلق بودندی   باش تا عربی شوی تا زبان محمد صلی الله علیه واله وسلم بدانی که
من اسلم فهو عربی باش تا قریشی شوی تا نسبت با محمد صلی الله علیه واله وسلم درست
کنی که العلماء ورثة الانبیاء چون هاشمی ومطلبی شوی واشوقاه الی لقاء اخوانی

درحق تو دست آید و یزکیهم و یعلمهم الکتاب والحکمة امت خود را کتاب در آموزد یعنی
قرآن و حکمت آن باشد که اتیناه رحمة من عندنا وعلمناه من لدنا علما و با ایشان بگوید آنچه
گفتنی باشد ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا این جمله گواهی میدهند یا محمد ما ترا بیاموختیم
ندانستی وعلمک ما لم تکن تعلم وکان فضل الله علیک عظیما ای محمد تخلق کن باخلاق الله از
فضل و اخلاق ما که بتو داده باشیم تو نیز جرعه بر بیچارگان امت ریز تا هر که ترا بیند ما را
دیده باشد و هر که مطیع تو باشد مطیع ما باشد من یطع الرسول فقد اطاع الله و یعلمکم
ما لم تکونوا تعلمون این معنی باشد پس چون منت آمد بعث محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم
مؤمنان را پس کافران را از آن چه سود سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون
ابوجهل و ابولهب را وما ارسلناک الا رحمة للعالمین چه سود یافتند آن ندیدهٔ که
آفتاب راحت همه جهانیان باشد و رحمت جمله عالمیان آمد اگر بر گلخن تابد بوهای ناخوش
از آنجا بر آید و پدید آید و پیدا شود و اگر بر گلشن تابد بوهای خوش از آنجا پدید آید
این نه از آفتاب آمد بلکه خلل و تفاوت از اصل و جرم آنچیز آید ان ندیدهٔ که آفتاب چون
بر روی ما آید روی ما سیاه شود و چون بر روی جامه آید روی جامه سپید کند
آب سبب حیوة و قوت ماهی آمد اما سبب موت دیگران باشد اینجا ترا
معلوم شود که وتمت کلمة ربک صدقا وعدلا چه باشد اینجا بدانی که آفتاب نور الله

چراکه

چراکه هم مصطفی را سبب نور و صورت و سبب که مر ابلیس را سبب ضلالت و مضلی آمد که اما از نور محمد
صلی الله علیه وسلم بشنو که گفت بعثت هادیا ولیس الی من الهدایة شیء وخلق ابلیس مضلا ولیس
الیه من الضلالة شیء چه توان کرد لا مبدل لکلمات الله ولن تجد لسنة الله تبدیلا این
معنی دارد ومن یهدی الله فلا مضل له ومن یضلل فلا هادی له از این آیه چه فهم کرده
مگر که یس والقرآن الحکیم این بیان با تو نکرده است حکمت آن باشد که هر چه هست و بود
وشاید بود بشناسی که بخلاف آن بودی سفیدی هرگز بی سیاهی نشاید آسمان بی زمین لا بودی
جوهر بی عرض متصور نبودی محمد صلی الله علیه وآله وسلم بی ابلیس نشایستی طاعت بی عصیان وکفر
بی ایمان صورت نبستی همچنین جمله اضداد و بضدها تتبین الاشیاء ایمان محمد صلی الله
علیه واله وسلم با کفر ابلیس تواند بود اگر ممکن بود که هو الله الخالق البارئ المصور نباشد ممکن
باشد که محمد صلی الله علیه وآله وسلم و ایمان نباشد و اگر الجبار المتکبر القهار صورت بندد
که نباشد صورت توان بست که ابلیس و کفر او نباشد پس پدید آمد که سعادت محمد صلی الله
علیه وآله وسلم بی شقاوت ابلیس نبود ابوبکر و عمر بی ابوجهل و ابولهب نباشد ما من نبی الا
وله نظیر فی امته این باشد هیچ ولی نباشد الا که فاسقی ملازم روزگار او باشد و نبی
کز بی غافل نباشد و صادق هرگز بی فاسق نباشد مصطفی صلی الله علیه واله وسلم سبب رحمت
عالمیان اما در حق بوجهل سبب آن بود که کمال شقاوت او پیدا شود هرگز نشنیدهٔ که

نور سیاه ابلیس و ابوجهل با نور احمد چه میکوید این بیتها را کوش دار   اینوش لبا چه زهر
نابی بر من وی رحمت بیکران عذابی بر من دستم ندهی و دست یابی بر من خورشید جهان آرا
نتابی بر من   هر کاری که با غیر منسوب بینی بمجاز از خدای تعالی مجازی میدان نه حقیقی فاعل
حقیقی خدا را میدان انجا که کفت قل یتوفیکم ملک الموت الذی وکل بکم این مجازی میدان
حقیقیش آن باشد که الله یتوفی الانفس حین موتها راه نمودن محمد صلی الله علیه وآله وسلم
مجازی میدان و کمراه کردن ابلیس همچنین مجازی میدان یضل من یشاء ویهدی من یشاء را
حقیقت میدان کیوم که خلق را ابلیس اضلال کند ابلیس را بدین صفت که آفرید مکر که موسی
علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام از بهر این کفت ان هی الا فتنتک تضل به من تشاء وتهدی
من تشاء کناه خود همه او راست کسی را چه کنه باشد مکر این بیتها نشنیده   همه جور من
از بلغاریان است که مادام همی باید کشیدن کنه بلغاریان را نیز هم نیست بکویم
کو تو بتوانی شنیدن خدایا این بلا و فتنه از تست ولیکن کس نمییارد چخیدن همی آرند ترا
ز بلغار زهر پرده مردم دریدن لب و دندان ترکان خطا را بدین خوبی نبایست آفریدن
که از دست لب و دندان ایشان بدندان دست ولب باید کزیدن خلق هدایت با احمد
حواله کنند و ضلالت با ابلیس پس چرا در حق ابوطالب عم او خطاب کنند انک لا تهدی من
احببت ولکن الله یهدی من یشاء   هر چه در ملک و ملکوت است مسخر کاری معین

اما آدمی



اما آدمی مسخر کاری نیست معین بلکه مسخر مختار است چنانکه احراق در آتش اختیار در آدمی بستند
چنانکه آتش را جز سوزندکی صفتی نیست آدمی را جز مختاری صفتی نیست پس چون آدمی مختار آمد
بواسطه اختیار از وکارهای مختلف در وجود آید اکر خواهد حرکت از جانب چپ کند و اکر خواهد از
جانب راست و اکر خواهد ساکن باشد و اکر خواهد متحرک از بهر این کار او را بعالم ابتلا و امتحان
فرستادند لیبلوکم ایکم احسن عملا اکر خواهد مختار مطیع باشد و اکر خواهد نبود پس مختاری در
آدمی چون مطبوعی آب و نان است و آتش در ترطیب و احراق و شیرینی بعد ما که هر که را برای سعادت
آفریدند جز مختاری حرکات اهل سعادت نباشد و هر که را برای شقاوت آفریدند جز مختاری
اعمال اهل شقاوت نباشد و اهل ایمان را بیان میکند اما الذین امنوا وعملوا الصالحات
فلهم جنات المأوی نزلا بما کانوا یعملون و اهل کفر را قدح کرد و وعده آتش فرمود و اما الذین کفروا
فمأویهم النار کلما ارادوا ان یخرجوا منها اعیدوا فیها اما شیوه ارادت در شرع مقبول نیست
شرع میکوید اعملوا فکل میسر لما خلق له ایجاد انم که ترا در خاطر آید که دعوت و بعثت انبیا را چه
فایده بود   دعوت انبیا نیز یکی آمد از اسباب حصول علم سعادت و شقاوت مثال این
چنان باشد که مثلا عسل در پیش کسی نهند و او را اشتهای عسل باشد و در آن عسل زهر
باشد اکر مخبری آنجا نبود جاهل مردانکبین بزهر آمیخته بخورد از خوردن آن او را جز هلاک
دیکر حاصل نباشد اکنون اکر مردی کوید او را که این عسل آمیخته است بزهر وا این مرد

درمیگویند اندلابد بترک عسل گفتن او را ضرورت باشد این اختیار سبب حیوة او باشد و بالعکس

اکنون بدانکه ضرب الله مثلاً دنیا و شهوت همچون عسل دان که گفتیم و خلق همه عاشق دنیا

شده اند زیرا که دنیا نزد ایشان اندر حال بر لذیذ است از بهر یکساعت لذت بسیار عذاب حاصل می آید

رُبَّ شهوة ساعة اورثت حُزناً طویلاً پیغمبران و مخبران و آگاه کنندگان زهر دنیا را گفتند که دنیا

ماراست زهر دارد اگر از زهر احتراز کنند سود دارد ایشان را حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم

فرماید الدنیا حَیَّةٌ فاتقوا منها و خدای تعالی میفرماید اعلموا انما الحیوة الدنیا لعبٌ و لهوٌ و زینةٌ

اینجا خلق سه گروه آمده اند گروهی ایشان را صادق داشتند بترک دنیا گفتند و همگی

بآخرت مشغول شدند تا فلاح و سعادت ابدیا فتند گروهی دیگر وعظ و پند انبیا فراموش کردند

و از پی شهوت خود برفتند تا هلاک شدند و گفتند اتریدون ان تصدونا عما کان یعبدُ

اباؤنا ندانم که از شیخ عطا رحمة الله علیه این کلمه شنیده یا نه که ان الله تعالی

لیعامل العباد فی الابد علی ما عاملهم فی الازل گفت در ابد با بندگان آن کنند که در ازل کرده

باشد از اینجا گفت کل مولودٍ یولد علی فطرة الاسلام فابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه

هر که از فطرت سعید آمد در آخرت سعید باشد و هر که از فطرت شقی آمد در

آخرت شقی باشد از خدای تعالی بشنو فطرتَ الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله

همه بیان از این آیه حاصل شده است اینجا سری غریبست بدانکه دنیا را محک

آخرت

آخرت کردند و قالب را محک جان کردند صبغة الله و من احسن من الله صبغة بیانی خوب باخود داد

از مصطفی صلی الله علیه وسلم بشنو که گفت الدنیا مزرعة الآخرة میگوید که دنیا تخم است میان ازل

و آخرت آمده درین تخم جمله رنگها پیدا آمد سعادت از دنیا و قالب پیدا آمد و شقاوت همچنین

و اگر نه در فطرت همه یکسان باشند تفاوت از خلقت بنیامد ما تری فی خلق الرحمن من تفاوتٍ بلکه

تفاوت از قوابل و قالب آمد اگر نه دنیا و قالب ضرورت نبودی چرا مصطفی صلی الله علیه وسلم

باز گذاشتندی که بدعا گفتی لیت رب محمد لم یخلق محمداً و یا ابوبکر گوید لیتنی طیراً اطیر و یا عمر

گوید لیتنی کنت شجرة تعضد این فریاد از دنیا و قالب خود داشته می آید و اگر نه این سخن را

بالحقیقت چه کار گفتند کاشکی ما در حقیقت بر عالم فطرت بگذاشتندی و هرگز ما را از عالم

خلقت نفرستادندی آدمی یکصفت ندارد بلکه صفات بسیار دارد و در هر یک از

بنی آدم دو باعث است یکی رحمنی و دیگری شیطانی قالب و نفس شیطانی بود و جان و دل

رحمنی بود و اول چیزی که در قالب آمد نفس بود اگر سبق قلب یافتی هرگز نفس را درین عالم نگذاشتی

قلب کسافتی دارد باضافت با قالب و نفس صفت ظلمت دارد و قالب نیز خاک است هم ظلمت دارد

با یکدیگر الفت گرفته باشند نفس را وطن پهلوی چپ آمد و قلب را وطن صدر آمد نفس را

هر لحظه مدد از هوا و ضلالت دهند و دل را هر لحظه بنور معرفت مزین کنند افمن شرح الله صدره

للاسلام فهو علی نورٍ در تبرلیس در ین معنی خلق بر سه گروه هند گروهی را توفیق دادند

تا روح ایشان نفس را مقهور کرد تا سعادت یافتند وان جندنا لهم الغالبون این معنی باشد و گروهیرا
شقاوت در راه نهادند که نفس ایشان روح را غلبه کرد و شقاوت یافتند اولئک حزب الشیطان
الا ان حزب الشیطان هم الخاسرون این باشد سیم گروهی موقوف مانند تا وقت مرگ که
وآخرون مرجون لامر الله اما یعذبهم واما یتوب علیهم یعنی اگر وقت مرگ همگی او رنگ نفس
گیرد شقاوت پدید آید واگر رنگ دل گیرد سعادت پدید آید واگر موقوف ماند از اهل اعراف
شود وعلی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم واز مصطفی صلی الله علیه وسلم بشنو که درین معنی چه
گفت انما الاعمال بخواتیمها    هرچند بیش میگوییم اشکال بیش می آید تو هنوز در نفس اماره مقیم
مانده این اسرار چون توانی شنیدن باش تا نفست مسلمان شود که اسلم شیطانی علی یدی که نفس
رنگ دل گیرد تا دل آنچه بزبان قال نتواند گفتن بزبان حال با تو بگوید ازین کلمه آگاه شوی که لسان
الحال انطق من لسان المقال هرچه میشنوی اگر ندانی عذری پیش آور وآن را وجهی بنه واگر دانی
مبارکت باد دانی که نعت مسلمانی چه چیز آمد برخوان آیة الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه
هرچه دارد مسلم دارد هرچه نداند عذری بنهد    مگر که مصطفی صلی الله علیه وسلم
ازینجا گفت المسلم من سلم المسلمون من یده ولسانه وقرآن از منکران چنین حکایت میکند
واذ لم یهتدوا به فسیقولون هذا افک قدیم یعنی قومی چون بسخن راه نبردند گفتند دروغ
استهام کز از مادران وپدران نشنیده ایم ما سمعنا بهذا فی آبائنا الاولین جواب ایشان

بازدارند

بازدادند که انتم وآباؤکم فی ضلال مبین ظاهربینان گویند ما این را از شافعی وابوحنیفه رحمة الله
علیهم نشنیده ایم آن دیگر گوید که علی کرم الله وجهه چنین گفت وابن عباس رضی الله عنهما چنان
گفت    اینقدر بدانی که مصطفی صلی الله علیه وسلم چرا با معاذ بن جبل گفت فسر الامور برأیک
یعنی هرچه بر تو مشکل گردد فتوی آن بدل رجوع کن ویجوز ولایجوز از مفتی دل قبول کن دل را
میگوییم نه نفس را مفتی ما نفس است ومخالفت نفس واجب است مگر که این کلمه نشنیده که خدای
تعالی با داود علیه السلام گفت یا داود تقرب الی بعداوة نفسک گفت با من دوستی کن بدان
که نفس را دشمن داری از بهر ما با او عداوت کن اما چگوییم درین معنی که علما جاهلتر از جاهلان
شده اند که العلم علمان علم بالقلب وعلم باللسان بعلم زبان قناعت کرده اند وعلم قلب را فراموش
کرده اند    از دست رامزنان وطفلان نارسیده وعلمای روزگار    اگر امام شافعی
وابوحنیفه رحمهما الله که مقتدای امت بودند درین روزگار بودندی از محمد بن یحیی فواید ربانی
وآثار کلمات روحانی یافتندی وهمگی روی بدین کلمات آوردندی وجز بدین علوم الهی مشغول
نشدندی وجز این نگفتندی    مگر که بینایی باطن ندارند تو پنداری که لیت رب محمد
لم یخلق محمدا نه از برای این همه بود اگر گفت از برای ظاهربینان گفت    چه گویی بلبل را
از آن بهتر نباشد که سرائیدن او برگل باشد وراز او با گل باشد که مقصود او گل باشد
یا آنکه او را در قفس کنی تا دیگری ببانگ او خوش شود وبهره گیرد حقیقت این گفتار که مصطفی

صلی الله علیه وسلم کفت لیت رب محمد این است که میکوید کاشکی این قالب نبودی تا در بوستان الهی بر کل کربا
سرائیدن ثناء لا احصی ثناء علیك انت کما اثنیت علی نفسك کردمی مکر این حدیث نشنیده از مصطفی صلی الله
علیه واله وسلم که کفت مرا در زمین محمد خوانند و در آسمان فرشتکان احمد خوانند نمیدانم که
در عالم الهیت او را چه نام خوانند کفت کاشکی محمد نبودی که محمد با خلق تعلق دارد و از عالم قالب است
مکر این آیه نخوانده که وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم
چکونه موت و قتل بر جان آید یا بر حقیقت اکر محمد صلی الله علیه وسلم نام او قالب نبودی موت را بدو
نسبت نکردندی زیرا که مرک بر حقیقت او روا نباشد چنانکه قالب مصطفی مرتبت داشت جان
عزیز او را همین نسبت مرتبت دادند جمال قالب از قوالب انسان در حسن و خوبی برسر آمد پس جان
نیز ش از جمله ارواح ملکی و بشری در اوصاف و اخلاق و علوم و کمال و جلال برسر آمد آنچه قالب او را
دادند از کرامت و عزت و حقیقت آمنا او را دادند وما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله
وخاتم النبیین همین معنی دارد وقتی دیکر مصطفی صلی الله علیه واله وسلم کفت لی خمسة اسماء
انا محمد وانا احمد وانا الماحی وانا العاقب وانا الحاشر تو خود بیا این نامها نخوانده در لوح دل نامے
دیکر ش چه دانی شب معراج او را نبی خوانند السلام علیك ایها النبی و جای دیکر کفت یا ایها النبی
اتق الله و او خود را سید میخواند که انا سید ولد آدم یس والقران الحکیم همین معنی دارد یعنی
یا سید المرسلین اکر خواهی که نام روح مصطفی صلی الله علیه وسلم بدانی از اصحاب او بشنو که

اصحابی

اصحابی کالنجوم و طریق از اصحاب او شنیدن آن است که اصحاب او را محب شوی و بدیشان تشبه کنی در اخلاق
وصفت و محبت که من تشبه بقوم فهو منهم و المرء مع من احب چون نسبت درست کشت در متابعت و محبت اولیا و اصحاب پیغمبران معتبر باشد کشت
در این مقام اخوانیت با عمر بن خطاب رضی الله عنه درست
پس درین مقام او را بی واسطه و رابطه راه دهند از خدای تعالی بشنو که روح محمد چیست بدانکه
رأی قلبی ربی باشد این آیه بر خوان یا ایها النبی اتق الله دیکر انا ارسلناك شاهدا و مبشرا
ونذیرا وداعیا الی الله باذنه وسراجا منیرا این پنج نام جان محمد صلی الله علیه وسلم و طراز آیت
علم قرآن بر دامن این نامهاست که وسراجا منیرا مرتد است که از خوانده و شنیده میکوید مکر که
از شنیده خدای تعالی والله یدعوا الی دار السلام خدای تعالی این همه کوید و صد هزار چندین
مراد او است در مکتب کتب فی قلوبهم الایمان بزبان علم وعلم آدم الاسماء کلها در مدرسه
علم بالقلم علم الانسان مالم یعلم ولیکن با خدای تعالی لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملك مقرب
ولا نبی مرسل مرا این حاصل آورده است و این معلوم من کرده است عاشق را بلای سختر
وعظیمتر از آن نباشد که از روی معشوق دور باشد و بهجران مبتلا شود و آنکاه با نا اهلان
کرفتار شود و او را دو بلا باشد یکی فراق معشوق و دیکر نا اهلان مکر که مصطفی صلی الله
علیه واله وسلم از اینجا کفت ما اوذی نبی مثل ما اوذیت بکفت بلا و رنج هیچکس چون بلا و رنج
من نبود لاجرم آن ولایت که او را بود هیچکس را نبود غیرت الهی مستولی شده است نمیکذارد که

بیش ازین گفته شود ما نیز نوعی دیگر آغاز کنیم    گوش دار این آیه را و ما یؤمن اکثرهم
بالله الا وهم مشرکون میگوید نیابی بیشتر مؤمن را مگر که بیشتر مشرك باشند ای عجب مگو مصطفی صلی الله
علیه وسلم ازینجا گفت کاد الفقر ان یکون کفراً    گوش دار ای دوست هرگز دیدهٔ که دیوانگان را
بند بر نهند گروهی از سالکان دیوانه حقیقت آمدند که صاحب شریعت بنور نبوت دانست که دیوانگان را
بند بر پا نهند نهاد شریعت را بند ایشان کرد مگر که ازان بزرگ نشنیدهٔ که مرید خود را گفت با خدا
دیوانه باش و با مصطفی صلی الله علیه وسلم هشیار باش    سوختگان عشق سودائی باشند
و سودا نسبتی دارد با جنون و جنون راه بکفر دارد باش تا همه شاهد ما را بینی آنگاه بدانی
که چرا دیوانه باشد هرگز دیدهٔ که کسی از دست بت دیوانه شود این بیت بشنو    در مذهب
عشق کفر و سودا آمد زیرا که جنون و عشق سودا آمد هر کس که بکفر عشق بینا آمد از دست بت
شاهد یکتا آمد سالکان حضرت الهیت بر فنون و تفاوت آمدند بعضی از ایشان بینائی دین
شده اند و آنگاه حقیقت خود آمدند باطن خود را دیدند که زنار داشت پس خواستند که ظاهر ایشان
موافق باطن باشد زنار نیز بر ظاهر بستند و گفتند که باطن که مسکن دو بت است آنکه بکفر
و ضلالت بود از زنار خالی نباشد ظاهر هم که محل نظر خلق است اگر زنار داشته باشد باکی
نیست    هم خواهی کرد یا نه چه گفته میشود گروهی دیگر مست آمدند زنار نیز بر بستند
سخنهای مستانه آغاز کردند بعضی را بکشتند و بعضی را مبتلای عشق او کردند چنانکه

این بیچاره

این بیچاره را خواهد بود ندانم کی خواهد بود هنوز دور است و بعضی را بدیوانگی حمل کردند و مقصود
ایشان آن بود تا رسته شوند از آفت و زحمت خلق که بار گران است از عقل دیوانگی اختیار کردند
و از زحمت خلق و دنیا نجات یافتند چنانکه این رونده گفته است    هر زمان جان و دلم
نزدیک دلبر میشود و ز جمال حسن دیش هر دو کافر میشود پس میان جان و دل این قالبم
زحمت شده بی تن و قالب مرادم خود میسر میشود    خلق ندانند که از کفر و زنار مقصود ایشان
چیست انّ فی الخمر معنی لیس فی العنب کفر و زنار ایشان از راه خدا باشد و معین بر کار و حقیقت
ایشان باشد گفتند هلاک به باشد که زندگانی با غیر او کردن    در کوی تو کشته به که از
روی تو دور تا از خلق بگذری تا لق نرسی و من یخرج من بیته مهاجراً الی الله و رسوله ثم
یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله این معنی باشد کجائی تو این دیوانهٔ عشق را ندیده که همچون
بلبل که از هجران گل نغمه سرائی میکند و بانگ و فریاد دارد و چون گل را بیند از شوق هزار
چندان کند دو زاری بدین شیفته میرود که از وجود خود نیز به تنگ می آیم و جز ناله و سوختن
مرا سودی نه و چون با او باشم چندانی از شوق و بیم آنکه مبادا که فراق دیگر در میان آید
با ناله و درد میباشم تو نیز با من موافقت کن و این بیتها را از سر درد میگوئی و میگری
معشوق منا بیتو نمی‌یارم زیست درمان وصال تو ندانم چیست تا عشق و فراق
کرد دیوانه دلم در عالم کس نیست که بر من نگریست    شمه از کفر گفتن ضرورت است بدانکه

کفرها بر اقسام است و خلق همه کفرها یکی دانسته اند    هنوز اینجا سخن هشیاران بیا بگفتن
گروهی دیگر از سالکان حضرت ربوبیت و روندگان عالم قدس و الوهیت ایشان را مکتی
با خود دادند و هشیاری اختیار کردند و گفتند عصمت شریعت برای عصمت قالب شرط است روزی
چند صبر کردند تا بمقصود رسیدند    باش تا بدان مقام رسی آنکه بدانی که زنار داری
و بت پرستی و آتش پرستی چه باشد هشیاران را عقل نگذارد زیرا که نظر بیگانگان بر جنون
و سودای ایشان آید گفتند که سگ دانند و گفتگو که در انبار چیست گفتم کفرها بر اقسام است
گوش دار کفر ظاهر هست و کفر نفس هست و کفر قلب هست کفر نفس نسبت با ابلیس است و کفر قلب
نسبت دارد با محمد صلی الله علیه وسلم و کفر حقیقت نسبت دارد با خدای تعالی بعد از ین جمله خود
ایمان باشد    از دست خود گستاخی میکنیم بگفتن این سخنها که درین جهان و در آن جهان
نگنجد اما بگوییم هرچه باداباد اکنون گوش دار کفر اول که ظاهر است عوام خلق را معلوم باشد که
نشانی و اعلامی از اعلام شرع رد کند یا تکذیب کند کافر باشد این کفر ظاهر است اما کفر دوم که
بنفس تعلق دارد و نفس بت باشد که النفس هی الصنم الاکبر و بت را خدای میکند افرایت من اتخذ
الهه هواه این باشد که ابراهیم علی نبینا و علیه السلام از ینجا گفت واجنبنی و بنی ان نعبد
الاصنام این کفر بنفس تعلق دارد که خدای هوا پرستان است بعد ما که گرفتار این کفر شده ایم
این هنوز از کون و مکان باشد آنکس که رخت از کون و مکان بر گرفت اول مکانی که بر وی عرض

کنند

کنند مقامی باشد که چون آن مقام را ببیند پندارد که مکر صانع است اگر درین مقام باز ماند و توقف
کند از ین قوم شود که انما سلطانه علی الذین یتولونه والذین هم به مشرکون هر دو ز صد هزار
سالک یکی بدین مقام رسند و اندرین جا بمانند و کان من الکافرین خود گواهی میدهد این مقام را
در کفر هرگز مغ شده تا درین مقام کفر کامل یافته باشی تا همگی با تو این بیتها گوید
ای کفر مغان از تو جمالی دارند و ز حسن تو بی نشان کمالی دارند کافر نشوند که کفره در است
از کفر دریغا که خیالی دارند    درین مقام ابلیس را ببینی و بدانی که ابلیس کیست    فریاد از
حسن بصری رحمه الله که این مقام را شرح چگونه میدهد گفت ان نور ابلیس من نار العزة لقوله
تعالی خلقتنی من نار و پس از ین گفت و لو اظهر نوره للخلق لعبد بالالهیة گفت ابلیس اگر نور خود را
بخلق نماید همه او را بخدای و معبودی بپرستند غلطی کرده باشد از ین آیه بشنو افرایت من
اتخذ الهه هویه    چون نور او از نار عزت جدا باشد چنین تواند بود مقامی دیگر که
ما بکفر حقیقت نسبت کرده ایم بر وی عرض کنند    بت پرستی و آتش پرستی و کفر و زنار همه
درین مقام باشد ابو سعید ابو الخیر رحمه الله از ینجا گفت    هر که بیند حسن او اندر زمان
کافر شود    چرا کافر نشود زیرا که و یبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام همگی او چنان بخود کشد
که در ساعت بسجود آید چگونگی سجود کردن کفر نباشد کفر محمدی این مقام باشد سالک را
مصطفی صلی الله علیه وسلم از ینجا گفت من رانی فقد رای الحق گفت هر که مرا دید

خداوند دیده باشد چندانکه درین مقام باشی کفر و شرک باشد چون ازین مقام درگذرد خداوند این
مقام را ببیند خجل و شرمسار شود توحید و ایمان پیش گیرد همگی این گوید که وجهت وجهی للذی فطر
السموات والارض اگر باور نیست از خدای تعالی بشنو که وکذلک نری ابراهیم ملکوت السموات
والارض او درین ملکوت چه دید گوش دار فلما جن علیه اللیل رای کوکبا قال هذا ربی ستاره جان
خود را ببیند گفت هذا ربی این چرا گفت از بهر آن گفت که کعب الاحبار گفت در توریة خوانده ام
که ان ارواح المؤمنین من نور جمال الله وارواح الکافرین من نور جلال الله تعالی گفت ارواح
مؤمنان از نور جمال الله باشد پس هر که جمال ببیند گمان برد که جمال معشوق دیده باشد و جمال
معشوق نباشد پس از آن گفت فلما رای القمر بازغا قال هذا ربی چون ماهتاب نور ابلیس را بدید
دران مقام گفت هذا ربی که از نور جلال خداست پس از آن برگذشت فلما رای الشمس بازغة
قال هذا ربی چون آفتاب نور محمد صلی الله علیه وسلم پدید گشت گفت هذا ربی که دران عالم
آفتاب باشد و در عالم خدا این دو نور یکی آفتاب آمد و یکی ماهتاب و سوگند او بشنو درین دو
مقام والشمس وضحیها والقمر اذا تلیها این دو نور درین دو عالم یکی شب آمد و یکی روز آنجا
خود نه شب است و نه روز لیس عند ربک صباح ولا مساء از مقام نور ماهتاب تا مقام
نور آفتاب مسافتی دور است از نور تا ظلمت چندان است که از عرش تا ثری و نزد تو مگر
این بیت نخوانده اند    از نور بنور منزلی بس دور است    کین نور ز ظلمت است

و آن از نور

و آن از نور است    توحید و یگانگی بیرون از نور است و آنکس که نداند این سخن معذور است
این نورها که گفتیم همه درین عالم نور بود دران عالم همه شرک و کفر شده اند مگر نشنیده که مصطفی
صلی الله علیه وسلم پیوسته گفتی اعوذ بک من الشرک الخفی از بهر آنکه ترسید لئن اشرکت لیحبطن
عملک باری بکار در آید    پنداری که بکفر بینا شده اند کاری است مصطفی صلی الله علیه
واله وسلم که بینای این کفر آمد بشنو که چه میگوید اللهم انی اعوذ بک من الکفر مگر ازینجا گفت که
ابا یزید رحمه الله بوقت مرگ زناری بخواست و در میان ببست و گفت الهی ان قلت یوما سبحانی
ما اعظم شانی فانا الیوم کافر مجوسی قطعت زناری واقول اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان
محمدا رسول الله گفت این ساعت زنار ببریدم و شهادت یقین اختیار کردم در عالمی از عالم
سالکان یک کفر را جلالی خوانند و دیگر کفر را جمالی    ابو یزید کفر الهی را گوش دار تا مگر بکفر
اول بینا کردی پس راه روی تا ایمان بدست آری پس جان میده تا بکفر ثانی و ثالث و رابع راه
پس مؤمن بشوی آگاه وما یؤمن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون خود گوید که ایمان چه بود پس و بحجت
بر تو جلوه کند خودی تو از خودی خود زند تا همه او شود پس اینجا فقر چون روی نماید و تمام
شود اذا تم الفقر فهو الله همگی تو او باشد چون همگی تو او باشد کفر باشد چه گوئی کفر نباشد
کاد الفقر ان یکون کفرا این باشد توحید و یگانگی اینجا باشد مگر حسین منصور رحمه الله
ازینجا گفت    کفرت بدین الله والکفر واجب لدی وعند المسلمین قبیح گفت کافر شدم بدین

خداوکفر بر من واجب است آن بزرک را ببین که عذر این چکونه میخواهد کفت کاشکی من این کفر
بودمی که دین اوست مکر مصطفی صلی الله علیه وسلم ازینجا کفت ما خلق الله شیئاً اشبه به
من آدم کفت هیچ چیزی مشبه و مانند او نیامد مکر که آدم همشکل و شبه او آمد اکر شبه او نداشتی
آدم چون مخلوق دیکر بودی اکر خواهی که معنی این حدیث بدانی و ایمان و کفر موحدان ترا معلوم
شود این بیتها بشنو    اندر دو جهان مشرک و کافر مائیم    زیرا که بت و دلبر و شاهد مائیم
تا کوهر اصل ما نماند در خور    آن کوهر اصل را چه در خور مائیم    ازین سخنها ذوق هر کسی
نباشد این سخنها را بذوق عشق توان یافتن از ان بزرک نشنیدهٔ که کفت صد هزار و اند هزار
نقطهٔ نبوت را بخلق فرستادند و بیکانکان ذرهٔ آشنائی نیافتند    اکر ذره عشق از حضرت
بفرستادندی همه بیکانکان آشنائی یافتندی    مکر چنین میبایست تا جهانی غافل و از
حقیقت خود دور ماندندی مکر که مصطفی صلی الله علیه وسلم ازینجا کفت لو اراد الله ان
یقرب العباد لما خلق ابلیس کفت اکر خواستی که بندکان او جمله مقرب باشند ابلیس را واسطه وحجاب
در راه نیاوردی    بجان مصطفی عربی صلی الله علیه وسلم ای شنونده این کلمات خوب بشنو
که خلق پنداشتند که انعام و محبت او با خلق از برای خلق است از برای خلق نیست از برای
خود میکند که عاشق چون عطای دهد بمعشوق و با وی لطفی کند آن نه با معشوق میکند
عاشق با خود میکند    از دست این کلمات تو پنداری که محبت خدا با مصطفی صلی الله علیه

وسلم

وسلم از برای اوست این محبت با او از بهر خود است از ان بزرک نشنیده که کفت خدای تعالی را چندان
از عشق خود افتاده است که پروای هیچکس ندارد و هیچکس او را التفات نیست و خلق پیدا آشته اند
که او عاشق ایشان است اکر خواهی از شیخ شبلی رحمه الله بشنو وقتی در مناجات کفت بار خدایا
کرا بودی کفت هیچکس را کفت کرا خواهی بود کفت هیچکس را او را غشی و بیهوشی پیدا آمد و این
بیتها درین معنی با او میکفت    کفتم که کرائی تو بدین زیبائی    ای خال تو ما تو سر و دو مورای
کفتا که چنین سخن که میفرمائی من خود خود را که زیبدم یکتائی عاشق نبود هر انکه باشد
زائی عاشق آن است که عاشق است یکجائی    محبت خدای تعالی با مصطفی صلی الله علیه وسلم
هم محبت خود بود چه میشنوی ای آنکه مطالعه میکنی درین کلمات معلوم این بیچاره شده است
که نکاه دارندهٔ این کلمات از حظ و نصیب این کلمات بی نصیب نباشد زیرا که آنکس که محرم این
کلمات نباشد آن توفیق نیابد که خود را باین مقام رساند و این کلمات خود را مونس کند
و آنکه فهم نکند و نداند هم معذور باشد که از موسی علیه السلام کاملتر نباشد هم بعلم هم
نبوت که سه کلمات از حضرت خضر علیه السلام حمل نکرد چه میشنوی ای کدای امت محمد صلی الله
علیه وسلم که موسی علیه السلام حامل سه حرکات اسرار نشد تو این کلمات را چکونه حمل میکنی
شکر این نعمت کی توانی کرد ببین که سخن کجا میکشد و اذ قال موسی لفتیه لا ابرح حتی ابلغ
مجمع البحرین    هرکز ندانسته که این بحرین کدام است مکر که دریای حقیقت صرف بحر

بکة کان علیه عرش الرحمن حین لا لیل ولا نهار ندیده باشی تا از سفینه دنیا کرد دریای بشریت است
بیرون آی چون برون آمدی پای همت بر سر نفس زنی که مالی وللدنیا لی حتی اذا رکبا فی السفینة
خرقها خود بیان این میکند    تو هرگز نفس را نکشته بمخالفات با او نبوده که اُقتل النفس
بسیف المجاهدات والمخالفات حتی اذا لقیا غلاما فقتله این باشد چون این قدر حاصل آمد
واما الجدار فکان لغلامین یتیمین فی المدینة روی نماید در شهر انا مدینة العلم وعلی بابها
یتیم الم یجدک یتیما فآوی این بیان با تو بکند پس تا اکنون در ضلالت بودی این ساعت هدایت
یابی ووجدک ضالا فهدی او ضلالت مصطفی صلی الله علیه واله وسلم نه این بود ضلالت
عشق بود با خدای تعالی این عشق خدا حجاب شده بود میان او ومیان خدای تعالی
من کیستم که این گویم وانه لیغان علی قلبی حتی استغفر الله فی الیوم واللیلة سبعین مرة
خود بیان این میکند مرا چه گناه باشد چون غین وحجابی داشته شود ضالا نباشد هم
فهدی باشد ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم او را حاصل آمد
اگر باور نیست از خدای تعالی بشنو در قصه یوسف علیه السلام در شان یعقوب که
فرزندانش گفتند او را انک لفی ضلالک القدیم او را ملامت کردند وگفتند تو هنوز
با عشق یوسفی اگر اینجا ضلالت با معنی دیگر باشد ندانم اما ووجدک ضالا فهدی جز
عشق معنی دیگر ندارد این خود رفت مقصود آن بود که گفتم خدای تعالی جز عاشق خود نیست

بگویم

پس گفتم که محبت مصطفی صلی الله علیه واله وسلم هم محبت خدا بود مر خود را    این کلمه را گوش دار وبگوش
جان بشنو حق تعالی مصطفی را دوست داشت واو را از جمله مخلوقات ومکونات نگاه داشت واو را از
عالمیان پوشیده داشت مگر از آن بزرگ نشنیدهٔ که گفت همه عالم خدا را دانسته اند ولیکن
نشناخته اند اما محمد را ندانسته اند ونشناخته اند    که من عرف نفسه فقد عرف ربه
بدین کلمه نسبتی دارد از عالم غیرت درگذر    آن عاشق دیوانه که تو او را ابلیس خوانی در
دنیا خود ندانی که در عالم الهی او را چه نام خوانند اگر نام او بدانی او را بدان نام خواندن
خود را کافر دانی    چه میشنوی این دیوانه خدا را دوست داشت محک محبت دانی که چه آمد
یکی بلا وقهر ودیگر ملامت ومذلت گفتند اگر دعوی عشق ما میکنی نشان بباید محک بلا وملامت
بروی عرض کردند قبول کرد در ساعت این دو محک گواهی دادند که نشان عشق صدق است
هرگز ندانی که چه میگویم در عشق جفا باید ووفا باید تا عاشق پخته لطف وقهر معشوق
شود واگرنه خام باشد که اگر دشنام از معشوق شنود او را خوشتر از لطف آید دشنام
معشوق به از لطف دیگران داند وهر که نداند هنوز در راه عشق بیخبر باشد مگر این بیت
نشنیدهٔ    هجران تو خوشتر از وصال دگران    منکر شدنت به از وصال دگران
این سخن را قلب کنی وباز گردانی بجای نرسد که باید گفتن که دوستان او پرورده لطف وقهر
خدا باشند هر روز هزار بار از شراب وصل مست کردند وبعاقبت زیر لگد کوب فراق او

مست شوند عاشق منور بینداست و صد بند را بود رخت فراق کنند در عالم دنیا مگر نشنیده که با چون سنگان
او چه خطاب میکند چه دیدهٔ ما لیشهر دلبیا داست انکه هر که مرا جوید کارش زار است بر
در که ما زده هزاران دار است بر هر داری سر مریدی بار است هر روز هزار بار در زندان چو بیدکان
حضرت الهی جواب میدهد که خود میدانیم که معشوق ما را قهر است و بلا ست ما خود داند ای
بلای او کردیم از و بلا و از ما رضا از و قهر و از ما مهر مگر این بیتها از زلیخا بجواب نشنیدهٔ
معشوق بلاجوی ستمگر دارم وز آب دو دیده آستین تر دارم جانم بر دارد این هوس کز در سر
دارم من عاقبت کار خود از بر دارم زهی عشق ما که در دام بلا خفیا کرده ایم و رحمت و لطف
او را نصیب دیگران کرده هر روز هزار درد بیا پی آن مهجور نوش میکند مگر حسین منصور
از بنجا گفت ما صحت الفتوة الا لاحمد و ابلیس چه میشنوی گفت جوانمردی دو کس را
مسلم بود احمد را و ابلیس را جوانمرد و مرد رسیده این دو آمده اند دیگران خود جز اطفال راه
نیامدند آنجا نزد ابلیس میگوید اگر از سیلی دیگران میگریزند بر مانند که ما خود آن را بر
گیریم از عشق تو ای صنم غم بر غم باد سودای توم مقیم و دم در دم باد با آتش عشق
این دم محکم باد عشقی که نه قائل است اصلش کم باد گفت چون معشوق ما را اهل یاد کار
خود کرد اگر گلیم سیاه و اگر سفید همه یکی باشد و هر که این فرق داند در عشق هنوز خام
است از دوست چه عسل چه حنظل چه شکر چه زهر چه لطف چه قهر آنکه عاشق لطف بود

یا عاشق

یا عاشق قهر او عاشق خود باشد نه عاشق معشوق چون سلطان کلاه و قبای خاص
خود کسی را دهد این لبس باشد باقی در حساب عاشقان نیست با ابلیس گفتند که گلیم سیاه
لعنت چرا از دوش نیندازی گفت میفروشم گلیم میفروشم گلیم کو بخر و شم برهنه ماند
دوشم دانی که درد او از چیست درد او از آن است که اول خازن بهشت بود از جملهٔ
مقربان بود از آن مقام بمقام دنیا آمد و خازنی دنیا و دوزخ او را منشوری باز دادند از این
درد گوید این جور نگر که با مسکین کرد خود خواند و خودم براند و دردم زین کرد دانی
که چه گفت گفت چندین هزار سال معتکف کوی معشوق بودم چون قبولم کرد رد کردن نصیب
من آمد چه میشنوی گفت چون بر منش رحمت آمد عوض رحمت مرا لعنت کرد که وان علیک
لعنتی الی یوم الدین باش تا بر پای و نفخت فیه من روحی گذر کنی آنگاه یای یس والقرآن الحکیم
با تو بگوید که یای لعنتی با ابلیس چه میکند و یای کهیعص با تو بگوید که یای السلام علیک ایها
النبی و رحمة الله و برکاته با محمد صلی الله علیه و سلم چه میکند بجلال و قدر لم یزل که از ازل
تا ابد کاف سلام علیک و تای وصلت مرد القرآن یکساعت از محمد صلی الله علیه و سلم خالی
نبوده است و نباشد و یای لعنتی با ابلیس همچنین چه گوئی کسی را که قوت و غذا باز گیرند زند
بماند و جودش بر جای باشد ای دوست از این کلمهٔ المر اچه فهم کرده ئیک بشنو میم
المر مشرب محمد است و رای المر مشرب ابلیس بعزتش که هرگز خداوند وی تا بیواسطه با او

نکوید که چنین کن او هیچکاری نکند اکر و ما ینطق عن الهوی در حق مصطفی صلی الله علیه وسلم
آمده است ندانسته ممکن نباشد که این نیز بدانی لقد کان فی قصصهم عبرة لاولی الالباب از این
عبرتها یکی آن آمد که ابن یامین در درون خود دانست با قومی که در درون پرده بودند
دزدی نکرد اما یوسف او را کفت برون پرده چنین خبر ده که من دزدم چنانکه جبرئیل
و میکائیل و فرشتکان دیکر از غیب میشنیدند که اسجدوا لآدم در غیب الغیب با او کفتند لا تسجد
لغیری چه میشنوی از حال اکر عالمیان بیخبرند از عالم آن لیکن تو حال من دانی
پس در علانیه او را کوید اسجدوا لآدم و در سر کوید بکو ء اسجد لمن خلقت طینا این خود
نوعی دیکر است اما هر کز دانسته که خدای تعالی را دو نام است الرحمن الرحیم و دیکر الجبار
المتکبر صفت رحمانیت مصطفی را صلی الله علیه وسلم در وجود آورد و از صفت جباریت
ابلیس را پس صفت محمد صلی الله علیه وسلم رحمت آمد و صفت ابلیس قهر و غضب و مصطفی را صلی
الله علیه وسلم غذا آن صفت رحمانیت بود و ابلیس را این صفت جباریت لعنتی الی
یوم الدین کفته است چون مرد زدین باشد نه این دین دنیا میخواهد بلکه دین آخرت
میخواهد که در آن دین کم زنی باشد ملت یکانکی دین ایشان باشد و در دین دنیا این
کفر باشد اما در راه ایشان و در راه دین سالکان چه کفر و چه ایمان هر دو یکی باشد
یوسف عامری رحمه الله کفت در کوی خرابات چه درویش و چه شاه در راه یکانکی

چه طاعت

چه طاعت چه کناه بر کنکره عرش چه خورشید و چه ماه رخسار قلندر چه سفید و چه سیاه
هر کس درین حدیث راه نبرد ابلیس داعی است در راه او و لیکن مصطفی دعوت میکند
خلق را ابد و ابلیس را ابد با حضرت عزت فرا داشتند و کفتند تو عاشق ما ئی غیرت عزت
بر در کاه ماست مکذار در درون خانه ما بیکانکان را با ز دار در این ندا میکن معشوق
مرا کفت که شو بر در من مکذار درون هر که ندارد سر من آنکس که مرا خواهد کو بیخود باش
این در خور کس نیست و آن در خور من ذنب ابلیس عشق او آمد با خدا و ذنب محمد
صلی الله علیه و آله وسلم دانی که چه آمد عشق خدا آمد با او یعنی عاشق شدن ابلیس خدا را
کناه او آمد و عاشق شدن خدا را پیغمبر را کناه او آمد لیغفر لك الله ما تقدم من ذنبك
و ما تاخر این سخن را نشان شده است جهانی باید که ذره از این ذنب و کناه او را نصیب دهد
ذره ازین ذنب که عبارت از آن امانت آمد بر آدم و آدم صفتان بخش کردند و با این همه
جز این نکفتند که انه کان ظلوما جهولا ذره ازین ذنب جهانی را کفر آمد همکی این امانت را
بروح مصطفی صلی الله علیه وسلم نهادند عذر این ذنب از برای او خود بخواست
که لیغفر لك الله ما تقدم من ذنبك و ما تاخر اکر ذره ازین ذنب بر کونین و عالمیان
نهادندی همکی ایشان برقم فنا مخصوص شدندی مکر که ابو بکر رضی الله عنه ازینجا کفت
ایکا شکی من آن سهو و ذنب محمد بودمی ایاز کفت هیچ ذنب در خدمت سلطان

چنان نمیدانم که مرا بر تخت مملکت مینشانند و آنگاه او زیر تخت می ایستد و میگوید ای آنکه عشق
ما از تو مراد یافته ای آنکه وجود تو مملکت ما گشته است ای آنکه وجود ما از وجود تو مراد
یافته ای تو از مائی و ما از تو     نمی یارم گفتن مگو که شریعت اندیشه که نگهبان شده است بر آنها
که از دو بیت سخن گوید در ساعت شریعت خونش بریزد اما چه دانی که در حقیقت با او
چه میکند محمود میگوید هرچه میخواهید میگوئید از من و از مملکت من اما از ایاز و ناز او
هیچ مگوئید او را بمن بگذارید در ان حالت هرچه از محمود گفتند خلعت یافتند و هرچه از
ایاز گفتندی غیرت محمود دمار از وجود ایشان برآوردی     میگویم اگر چنانکه دانسته
که مجنون لیلی را چه بود و لیلی مجنون را و محمود ایاز را و ایاز محمود را دردیست پس ممکن باشد که بدانی محمد
صلی الله علیه و سلم خدا را چه بود و چیست و احد م احمد را چه بود لیل احد را با احمد سریست
با مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم آن همچون ایاز با محمود با آن ذنب صید درین ذنب مستغرق
بود و وضعنا عنک وزرک الذی انقض ظهرک این گناه ذنب را بیان میکند و ازین ذنب
کمال رفعت یافته است و رفعنا لک ذکرک آن ذنب صفعت آمد و مزید راه که ان الله
لینفع العبد بذنب بذنبه     سبحان الذی اسری بعبده لیلا بیان میکند که محمود
با ایاز چه میگوید لو لم تذنبوا لجاء الله بقوم یذنبون فیغفر لهم و یدخلهم الجنة
یعنی اگر گناه نکردندی خلق هر آینه خدای تعالی قومی دیگر می آوردی که تا گناه کردندی

وایشانرا

وایشان را بیامرزیدی و در اهل جنت کردی زیرا که ترک این ذنب کفر باشد و فرمان بردن
این ذنب طاعت     درین جنت القدس گفتم یک ماه این بیچاره را بداشتند چنانکه خلق
بنداشتند که مرا موت حاصل آمده است پس با گواهی تمام مرا با زمقام دیگر فرستادند که
مدتی دیگر در ان مقام بودم ذنبی از من در وجود آمدی که عقوبت آن ذنب و زکاری
چند بینی که از بهر این ذنب کشته شوم چگوئی آنکس را که در عشق مانعی باشد از رسیدن
بمعشوق ببین که چه بلا آید درین معنی این بیچاره را دردی افتاده است با او که نمیدانم
که هرگز درمان یابم یا نه هرگز دیده که معشوق کسی دو دارد و با این هر دو خود را باید نگاه داشت اگر
با یک معشوق باشد این دیگر خونش بریزد و اگر با این دیگر همچنین     هرگز عاشق خدای
تعالی و مصطفی صلی الله علیه و سلم نبوده و آنگاه ابلیس ترا درین میان وسوسه نکرده است
از دست او این بیتها بگفت     در فکر سر زلف تو دیوانه شدیم وز فهر دو چشم شوخت
آواره شدیم از ناپاکی بطبع خونخواره شدیم ما نیز بطبع کنون غمخواره شدیم اگر این درد را
درمان او نباشد چگوئی درمان یابد یا نه هر که را در عالم ابلیس رنجور و کشته کند
در عالم محمد صلی الله علیه و سلم او را شفا حاصل آرند زیرا که کفر در قدم فنا دارد و ایمان
در قدم بقا دارد تا فنا نباشد بقا نیابند هرچند که فنا درین راه بیشتر بقا بیشتر و کاملتر از
فنا و بقا بیان میکند درین بیتها     کو خال و خد و چشم تو کافر باشد این جان و دلم

در تو مجاور باشد شرط آنکه اگر زلف توحید ادکذ ما را صعنا لب تو داور باشد مقامی است

که تا سالک در آن مقام باشد بر خطر باشد که المخلصون علی خطر عظیم این معنی باشد آن را مقام

و مراتب نتوان خواندن نه با تو بگفتم که هواجان نفس است تا از این عالم هوا رخت بیخودی و جلی

بایستی بصحرای الهی بباری که تا خوف نجات نتوانی یافت فاما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی

فان الجنة هی المأوی گفت هر که قدم از عالم هوا بیرون نهاد قدم در بهشت نهاد دانسی درین بهشت

جز خدای تعالی کسی نباشد شبلی مگر از اینجا گفت ما فی الجنة احد سوی الله شیخ سیاوش

ما گفت امشب مصطفی را صلی الله علیه وسلم بخواب دیدم که از در درآمد و گفت عین القضات

ما را بگو که هنوز ساکن سرای سکوت الهی نشده بگو یکچندی صبر کن و با بصبر موافقت کن تا وقت

آن آید که همه قرب باشد بی بعد همه وصال باشد بی فراق چون این خواب از بهر ما حکایت کرد صبر

این بیچاره از صبر بنالید و همگی در گفتن این بیتها مستغرق شدم چون نگاه کردم مصطفی را

صلی الله علیه وسلم دیدم که از در درآمد گفت آنچه با شیخ سیاوش در خواب گفته بودم

شیخ سیاوش در بیداری طاقت نداشت گفتن از نور مصطفی صلی الله علیه وسلم نصیبی

شعله بزد از آن نصیب ذره ابر و آمد سوخته شد خلق می پندارد که سحر و شعبده است

جای که مصطفی صلی الله علیه وسلم با محبان خدای تعالی جمع آید چون منی و توی کجا طاقت

آنجا دارد اکنون آنچه این بیچاره را با مصطفی صلی الله علیه وسلم رفت شمه از شما دریغ

ندارم

ندارم محبان من هر که مستمع این بیتها آمد امیدوارم که از ایشان باشد که ان الذین یبایعونک

انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم خلعتی به از این خواهی که در محفل محمدی صلی الله علیه وسلم

از زبان من این بیتها بشنوی اگر روزی گوئی خداوندا آنچه این بیچاره را دادی ما را نیز کرامت

چگونه ما را روا داریم چنانکه امروز بگفت از شما دریغ نداشتیم فردا از علم و عمل و حقیقت آن

دریغ نداریم عسل بزبان گفتن دیگر باشد و دیدن و خوردن دیگر اکنون این بیتها را گوش

دار تا تو نیز حلوا شوی تا باشد که آنچه با ما خواهد کردن ترا نیز نصیبی دهند تو پنداری که

قتل در راه خدا اندوه باشد یا بلا قتل در راه ما او زیادتی جان آمد چگونه کسی دوست ندارد

که جانش دهند آن روز که سرور عاشقان و پیشوای عارفان حسین منصور را بر سر دار

کردند شبلی رحمة الله علیه گفت آن شب را با حق تعالی مناجات افتاد گفتم الهی متی تقتل المحبین

قال الی ان اجد له دیة فقلت یا رب وما دیتک فقال لقائی وجمالی دیة المحبین دانی

که چه میگوید گفت گفتم بار خدایا محبان خود را تا چند کشی گفت چندانکه دیت یابم گفتم دیه

تو چه باشد گفت لقاء و جمال من دیه ایشان باشد ما کلید اسرار بدو دادیم او سر ما را آشکارا

کرد ما در راه او نهادیم تا دیگران سر ما نگاه دارند همان سر او داری که این سر در بازی

تا او سر تو شود تیغ تو بهر سری سر اندر نارد جز کاسه سر طعمه خود نشمارد بر سر

گیرد هزار منت سر من از تیغ تو گر چنین سر سر دارد هر کز سر این نداری فردا باشد

یا روزی چند که عین القضات را بینی که این توفیق یافته باشد که سر خود را فدا کند تا سر قدمی باید
من خود میدانم که کار من چون خواهد بود اما   این بیتها بشنو   چندان ناز است ز عشق
تو در سر من کاندر غلطم که عاشقی تو بر من یا خیمه زند وصال تو بر در من یا در سر این غلط
شود این سر من این بیتها که گفتم از بهر شوق مصطفی صلی الله علیه وسلم میگفتم که وعده کرده ام
بگفتن هنوز خود نگفته ام زیرا که سر سودا چنان بیخود و شیفته میکرداند که نمیدانم چه میگویم
و مرا از سر سخن یکبارگی میبرد بعاقبت هنوز من قایم بمحل آیم او با من گشتی میگیرد تا خود کدام از
ما افتاده شود با این همه میدانم که من افتاده شوم که چون من بسیار افتاده اند سودای عاشق
نماند و سودائی عشق باقی باشد   مصطفی صلی الله علیه واله وسلم مستان و دیوانگان چون
بجو بسته است آنجا که گفت ان الله لا یواخذ العشاق بما یصدر منهم گفت آنچه از عشاق در وجود
آید بر ایشان نگیرند زیرا که هر کس که چیزی گوید یا کند یا خود باشد یا اختیار خود کند اما
عاشق بی اختیار باشد آنچه کند بی مراد او در وجود آید و بی اختیار او صادر شود   چه گوی
هرگز خوانده که چون از دوزخ بر آیند دوزخ ایشان را پاک کرده باشد چون در بهشت
روند هیچ مواخذه نباشد و قلم تکلیف کرد ایشان نکرد و این بهشت عموم باشد
چه میشنوی آتش دوزخ محبان دانی که چیست ندانی آتش دوزخ محبان عشق خدا باشد
مگر از آن بزرگ نشنیده که گفت العشق عذاب الله الاکبر گفت عشق عذاب بزرگ خدای

تعالی باشد



تعالی باشد مگر که شبلی رحمه الله از اینجا گفت العشق نار الله فی القلب فتحرق ما سوی المحبوب   اگر
خواهی که دوزخ را بدانی و عذاب اکبر را بشناسی ولنذیقنهم من العذاب الادنی دون العذاب الاکبر
گوش باید داشت عذاب اکبر کافران را باشد که او خود را بدیشان نماید آنگاه آتش عشق و شوق
نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة در دل ایشان افکند پس از آن محتجب شود و ایشان محجوب
مانند این دوزخ باشد کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون این دوزخ را گواهی میدهد ندانی
که سلیمان علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام چرا گفت وعده عذاب هدهد را که و تفقد الطیر
فقال ما لی لا اری الهدهد الایة آنجا که گفت لاعذبنه عذابا شدیدا شیخ ما گفت لاعذبنه بالعشق
ثم لا نجنه بالفراق عند المشاهدة هرگز دیده که هدهد جان تو یکلحظه از حضرت ربوبیت خالی
بوده باشد تا غیرت الهی با تو این آیه بگوید لاعذبنه عذابا شدیدا   باش تا مسلمان شوی
آنگاه بدانی که غیرت الهی چه باشد مصطفی را صلی الله علیه وسلم ببین که چون بیان میکند که ان
الله یغار للمسلم فلیغر المسلم علی نفسه   این کلمه را خواهی شنیدن قلنا یا نار کونی بردا
و سلاما علی ابراهیم اگر با آتش دل ابراهیم این خطاب نکردندی آتش دل ابراهیم شعله بردی
هرگز کسی در دنیا ذره آتش ندیدی مگر که از آن بزرگ از اینجا گفت بارخدایا یکلحظه مرا با دوزخ
گذار تا بیگانگان را از آتش دل محبان یکبارگی نجات دهد اگر ذره آتش دل مشتاقان بر
آتش دوزخ آید چنانکه کافران را عذاب باشد از دوزخ دوزخ را نیز عذاب باشد از آتش

دل ایشان جز یا مؤمن فانّ نورك قد اطفأ لهبی از اینجا کفت دانم که ترا در خاطر آید که شیخ ما را چون حالتی

نمودی روی در حوضی پر آب نشستی چون کسی دست درآنجا زدی از کرمی دستش بسوختی

این آتش هنوز مریدان را باشد آتش دل پیران نامتناهی باشد که کسی نشان آن نتواند دادن

باش تا بمقامی رسی که آتشی دهند ترا که جکر حقیقت تو از آن حرارت سوخته شود از عمر بن خطاب

رضی الله عنه میشنوی که کفت در خانه ابوبکر رفتم رضی الله عنه همه خانه را پر از بوی جکر

سوخته دیدم پیش مصطفی صلی الله علیه واله وسلم رفتم واین حالت را با او بکفتم کفت ای عمر دست

ازین بدار که این مقام هر کسی را ندهند عمر رضی الله عنه کفت در همه عمر آرزوی جکر سوخته

میکنم که یکلحظه جکر سوخته مرا نیز دهند و مرا این میسر نمیشود اما امیدانم که دران عالم خواهند دادن

یا نه ابوبکر با رضی الله عنه این همه جکر سوخته میکفت یا دلیل المتحیرین زدنی تحیراً فیك مکر

ابوبکر اسفراینی رحمه الله از اینجا کفت که وقت نزع با او کفتند ترا چه آرزوست کفت آنچه آشتهی

قطعة کبد مشویة کفت پاره جکر سوخته ام آرزو میکنم از جوش دیک دل مصطفی

صلی الله علیه وسلم که کان یصلّی وفی قلبه ازیز کازیز المرجل کفت جوش دل مصطفی صلی الله

علیه وسلم از یك میل شنیدندی باش تا بدانی که آنرا که شنید ابوبکر صفتی شنیده باشد

اما با تو باش این حدیث غمزه بزند که انّ الله تعالی یحبّ کلّ قلب حزین دانی این خرت ترا

چون قبول کند چکوئی این بیتها کوئی جان از عشق تو ایصنم دلم خون شده است

درطلب

جان در طلب وصل تو بیرون شده است لیلی شده مرا تو ایشاهد خود جان و دل من عاشق و

مجنون شده است دانی که این خرن از چه باشد مکر از آن بزرك نشنیده که کفت همه مریدان

در آرزوی مقام پیران باشند و جمله پیران در مقام تمنّای مریدان باشند زیرا که پیران

از مقام خود بیرون آمده باشند آنکس که با خود باشد حظ و لذت چون یابد مکر از آن

بزرك از اینجا کفت همه عالم در آرزوی آنند که یکلحظه ایشان را از خود بستانند و من در آرزوی

آنم که مرا یکلحظه با من دهند و مریدان با خود باشند از بکانکی و بیخودی ایشان را نصیبی نباشد

من خود کیم و با تو که این سخن در حقیقت نمیکنجد در عالم شریعت خود کجا کنجد تو خود هنوز

جمال شریعت ندیده جمال حقیقت کی بینی اکر خواهی که بدانی این را مثالی بکویم کوش دار پروانه

که عاشق آتش است او را هیچ حظی تمام از آتش نیست تا دور است و چون خود را بر آتش زند

بیخود شود و از وی هیچ پروانکی نماند آتش شود چکوئی آتش از آتش هیچ بهره برکیرد و چونکه

آتش نباشد پروانه غیر آتش باشد چه بهره یابد از آتش این سخن نیز در خور تو نباشد تو همه

روز درین بیت سماع میکن عشق تو بسوخت ایصنم خانه دل بشکست غم فراق پیمانه

دل دردانه ز دیده زان روان کردم من کز دیده من جدا است دردانه دل مکر آن

بزرك نشنیده که کفت اکر سینه کمترین مورچه بشکافی چندان حزن عشق خدای تعالی از

سینه او بدر آید که جهان را پر کرداند شیخ ما کفت شیخ عبدالله انصاری در مناجات

این کلمات بسیار میگفتی خداوندا اما با خودیم وجودی ما در خور تو نیست و تو بی مائی و بی مائی
تو در خور ما نیست که البلاء موکل بالانبیاء ثم بالاولیاء این باشد یعنی تو با بلای و بلائی تو
در خور ما نیست و ما با هوائیم و هوای ما در خور تو نیست اما هر چه بر تن عذاب باشد و هر چه بر
دل آید بلا باشد    تو پنداری که بلا هر کسی را دهند تو از بلا چه خبر داری باش تا بجای رسی
که بلای خدای تعالی بجان بخری مگر که شیخ شبلی ازینجا گفت بار خدایا همه ترا از بهر لطف راحت
میجویند و من ترا از بهر بلا میجویم باش تا جذبة من جذبات الحق با تو کیمیا گری کند آنگاه بدانی
که بلا چه باشد مگر که مصطفی صلی الله علیه وسلم ازینجا گفت که ان الله یجرب المؤمنین بالبلاء
کما یجرب احدکم الذهب بالنار همچنانکه زر را آزمایش کنند بوته آتش مومنان را آزمایش
کنند به بلا باید که چندان بلا بکشد که چنان شود که بلای خدا غذای او شود و بلای خود
نماند البلاء موکل بالانبیاء ثم بالاولیاء این معنی باجماعی است که عذاب را بلا خوانند و با
بلا دانند این میگوید این بیچاره بلا لشان ورد دارد و قربت با وی سرایت دارد و عذاب
بعد است از بعد تا قرب ببین چه مسافه دارد و این بیتها بشنو    ما بلا بر کسی قضا نکنیم
تا ورا نام ز اولیا نکنیم    چون بلا گوهر خزانهٔ ماست هر کسی را گهر عطا نکنیم    از آن
بزرگ شنیده که گفت لیس بصادق فی دعوی العشق من لم یتلذذ بضرب المعشوق هر که
جفای معشوق نکشد لذت وصال معشوق نیابد و هر که فراق معشوق نکشد وصال

معشوق

معشوق نداند هر که دشنام معشوق لطف نداند از معشوق دور ماند معشوق از برای ناز باید نه از
برای نیاز    گر دوست مرا بلا فرستد شاید کاین دوست خود از بهر بلا می آید اول حرفی که در
لوح محفوظ پیدا آمد لفظ محبت بود پس نقطهٔ باء با نقطه تاء متصل شد محبت بدید آمد آن بزرگ
ازینجا گفت در هر لطفی هزار قهر تعبیه کرده و در هر رضای صد هزار شربت زهر آمیخته اند
او چندان عربده کند با بندگان خود که بیم آن باشد که دوست نیست شود و با این همه
جز این خطاب نبود اصبروا و صابروا و رابطوا واتقوا الله لعلکم تفلحون این صبر آنگاه توان کرد
که صابر تخلق یابد بصفت صبر خدا که نام او این است که الصبور مگر این کلمه نشنیده یا داود تخلق
باخلاقی وان من اخلاقی الصبور    از صبر و صبوری چه توان گفت واصبر لحکم ربک فانک
باعیننا بیان این همه کرده است    دانی که شکر این نعمت چیست چون بدین مقام رسد سالک
وسالک چون بینای این مقام شود که شکر بر خود واجب بیند که خود را قاصر بیند از شکر این نعمت که
وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها شرح این شکر میکند چون خود را محو بیند در میان الحمد لله الذی
له ما فی السموات والارض ندا دهند از عالم الهی که ما خود بنیابت تو شکر خود میکنیم و شکر خود بجای
شکر تو محسوب داریم مگر که از نامهای او یکی شکور و یکی حمید آمده یعنی حمد نفسه بنفسه
شکور است که ترا شکر کند بعنایت تو    مگر آن بزرگ ازینجا گفت شکرت الرب بالرب
و تو قدر این سخن چه دانی قدر این کلمه را کسی داند که عرفت ربی بربی او را دوی موجه باشد

در عالم غیب و بحقیقت شاکر اوست پس شکر الرب بنفسه بنفسه فهو الشکور این شکر روح است شکر
قالب را عبارت این است که کفت مصطفی صلی الله علیه وسلم اذا قال العبد الحمد لله ملأ
نوره السموات والارض واذا قال ثلثاً ملأ نوره ما بین السماء والارض از شکر زبان و قالب
او آسما و زمین پر از نور میشود این همه شکر نعمت خلق لکم ما فی السموات و ما فی الارض جمیعاً
منه باشد دانی که این همه سالک را کی روی نماید آنکه روی نماید که بدین مقام رسد حسین
رحمه الله کفته است اذا اراد الله ان یوالی عبداً من عباد الله فتح علیه باب الذکر ثم فتح علیه
باب القرب ثم اجلسه علی کرسی التوحید ثم یرفع عنه الحجب فیراه بالمشاهدة ثم ادخله دار الفردانیة
ثم کشف عنه رداء الکبریاء والجمال فاذا وقع بصره الی الجمال بقی بلا هو فحینئذ صار العبد فانیاً
وبالحق باقیاً فوقع فی حفظه سبحانه وبرئ من دعاوی نفسه هرکز ندانی که چه میکوید باش
تا رسی و ببینی تو هنوز در خانه بشریت مقیم شده و در دست هوا و نفس کرفتار دی این
مقام را چه شناسی اینجا ترا در خاطر آید که تو نیز در بشریت مقیم شده‌ای اکر خواهی که بدانی از
ناصر الدین باز پرس وقت بودی که در آمدی با جماعت محبان و در آن حالت که مرا بودی
با خود نداندی و مرا از چشم ایشان بپوشانیدی که در آمدندی مرا ندیدندی و وقت بودی
که یکماه در این حالت و در این مقام بماندی چنانکه هیچکس مرا نیافتندی باش تا این آیه
ترا روی نماید که در حق عیسی علیه السلام کفت وما قتلوه وما صلبوه ولکن شبه لهم وان

هم چنین



همچنین یافت بدانکه او را رفعت داده بود ندبل رفعه الله الیه این معنی باشد      نمیادم کفت که
عالمها زیر و زبر شود سهل بن عبدالله را ببین که چه میکوید که مصطفی را صلی الله علیه وسلم
در کسوت بشریت بطریق تشبه و تمثل بخلق نمودا کر قالب مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم نور
بود نور با قالب چه نسبت دارد لقد جاءکم من الله نور و کتاب مبین پس اکر نه نور بودی قالب
بودی و تریهم ینظرون الیک وهم لا یبصرون خود این بیان با خود نداشتی چنانکه اکر قالب او
همچون از آن من و تو بودی بایستی که سایه داشتی چنانکه ما داریم کان یمشی و لا ظل له
دانی که او را چرا سایه نبود هرکز آفتاب را سایه دیدی سایه صورت ندارد اما سایه حقیقت
دارد چون آفتاب از عالم عدم طلوع کرد بعالم وجود سایه آفتاب او این آمد و سراجاً منیراً او نسبتی
که مصطفی صلی الله علیه وسلم سایه حق آمد و هرکز دانسته که سایه آفتاب محمد صلی الله علیه وسلم
چه آمد      مکر نور سیاه ابلیس را بیرون از نقطهٔ لا دیده تا بدانی که سایه محمد صلی الله
علیه وسلم چه باشد ابوالحسن بستی میکوید      دیدیم نهان کیتی و اصل دو جهان وز علت و عار
بر کذشتیم آسان      وآن نور سیه ز لا نقط برتر دان      زان نیز کذشتیم نه این ماند و نه آن
این سخن در خور تو نیست در خور تو آن باشد که بدانی که سایه محمد صلی الله علیه وسلم
دنیا آمد چون اصل آفتاب غایب شود چکونه سایه ماند هرکز نماند یوم نطوی السماء کطی السجل
للکتب      چون قالب با حقیقت شود دنیا حقیقت کیرد عبارت از آن انقراض دنیا باشد

چون آفتاب حقیقت با عدم شود وانقراض نوین باشد کافرم اکر دانم که چه میکویم چون کوینده
نداند که چه میکوید شنونده چه داند چه میشود این خود رفت اکر قالب مصطفی صلی الله علیه وسلم
چنان بودی که ازان من و تو چرا چشمهای آب از انکشتهای او روان بود ازان ما نیست و آب
دهان که بیفکندی مروارید و لؤلؤ شدی و اکر یک تنه طعام نهاده بودندی بوصول دست
او زیادت و چند تنه شدی و هزار کس بصیب ازو یافتندی و خلق را این عجب آید آن شنیدی
که شیخ ابو عمرو علوان رحمة الله علیه سیزده سال هیچ طعام نخورد آنکس را که طعام بهشت دهند
قالب او را بدین طعام چه حاجت باشد اکر خورند از برای موافقت خلق خورند بر طریق کیمیا
کری باشد اما مردمان از من نمیشنوند و مرا سامری خوانند همچنانکه عیسی را علیه السلام داوند
که بنفخه که بکردی از کل مرغها پدید آمدی و نابینا بینائی یافتی و مرده زنده کشتی و اذ تخلق
من الطین کهیئة الطیر الایة این معنی باشد همچنین ولی خدای تعالی و تقدس را کرامت باشد
این بیچاره را همچنین وقتها میباشد مکر کیمیا کری ندیدی که مس را زر خالص چون
میکردانند مکر سهل عبد الله تستری ازینجا کفت که ما من نبی الا وله نظیر فی امته یعنی الا وله
نظیر فی کرامته دانم شنیده باشی این حکایت که از پدرم و جماعتی از ائمه شهر ما حاضر
بودند در خانه مقدم صوفی پس ما رقص میکردیم و ابو سعید ترمذی بیتی میکفت پدرم
بکریست پس امام کفت خواجه امام محمد غزالی را دیدم که با ما رقص میکرد و لباس او چنین احمد

وچنان



چنان بود و نشانی داد و شیخ ابو سعید میکفت بمنیا دم کفت مرا مرادی آرزو میکند من کفتم بمیر
ای ابو سعید در ساعت بیهوش شد و مرد و مفتی وقت خود دانی که باشد کفت چون زنده را
مرده میکنی مرده را نیز زنده کن کفتم مرده کیست کفت فقیه محمود کفتم خدا او را فقیه محمود را زنده
کن در ساعت زنده شد بکامل الدوله بنشسته بودم که در شهر میکویند عین القضات دعوی
خدائی میکند و بقتل من فتوی دادند اکر از تو نیز فتوی خواهند تو نیز فتوی ده همه را
وصیت میکنم که فتوی این آیه نویسند ولله الاسماء الحسنی فادعوه بها الایه من خود این قتل
بدعا میخواهم هنوز دور است کوئی که کی باشد وما ذلک علی الله بعزیز دانم که کوئی که دعا
کدام است که در سماع کفته میشود این بیتها باشد که حسین منصور رحمه الله پیوسته کفتی
انا انا ام انت هذا الهین حاشای حاشای من اثبات اثنین هویتک کذا فی ابنیتی
ابداً کل علی الکل تلبیس بوجهین فاین ذاتک عنی حیث کنت اری فقد تبین ذاتک حیث اینی
این و نور وجهک معقود بناظرتی فی ناظر القلب ام فی ناظر العین بینی و بینک اینی یزاحمنی
فارفع بلطفک اینی من البین هر کس معنی این بیتها نداند و خود فهم نکند این معنی از کجا داند فهم
و ادراک از کجا اما این راشمه بیارسی اکر خواهی کفته شود کوش دار این بیت را جانم
تو بدو شربت و جانم تو بستانی مستم کن و جان از هر دو جهانم تو بستانی در هشیاری غم است و
سود است و زیان از غم دست غم سود و زیانم تو بستانی با کفر و اسلام بدی ناچار است

خود را بنای زین و آنم بستان اینجا ترا در خاطر آید که مصطفی صلی الله علیه و سلم گفت الناس اسنان
کاسنان المشط    این سویت دندانهای شانه بقالب باشد که جمله قالبها
از جهة خاکیت و بشریت یکی باشند اما حقیقت مختلف باشد مگر که نخوانده که الناس معادن کمعادن
الذهب والفضة معدن زر و سیم یکی ده نباشد و یا معدن مس و آهن یکی از ین گوهرها یکی
معدنی دارد اکنون کافری چون معدن مسلمانی نباشد و معدن قلب چون نفس نباشد اگر خواهی
تمامتر بشنو از مصطفی صلی الله علیه و اله و سلم آنجا که گفت لیس شیء خیرا من مثله بالف الا المؤمن
هیچ چیز نباشد که آن برمانند خود یکی هزار قیمت دارد مگر آدمی که مرد باشد که بر مردان دیگر
فضیلت دارد هزار درجه بلکه هفتاد هزار درجه قیمت دارد و باشد که بدو جهان قیمت دارد
و باشد که نجاست خود قیمت دارد که از و برون آید مگر که جنید بغدادی رحمه الله از ینجا گفت
قیمة المرء همته ومن کان همته ما یدخل فیه قیمته ما یخرج چنانکه همت باشد قیمت باشد
و هر که همت او خوردن باشد قیمت او فارغ شدن از نجاست باشد    آغاز باید کرد
که مقصود ما جمله در روی است مستمع باش ای شنونده دانی که چون شنونده باشی اگر نیز
این مقام نداری که چون بشنود دل و درونت گواهی میدهد بصدق آن زیرا که در باطن
تو شمه‌ای از ین کلمات چیزی نبودی این سخنها خود ظاهر نشدی و اگر صادر شدی جلوه گری
از ان روی کردی که تو خود بمطالعهٔ آن جز بکفر و ضلالت حاصل نیامدی پس باطن تو

این کلمات

این کلمات را قبول کرده باشد قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی و لو
جئنا بمثله مددا و بالله التوفیق    وهو المشتمل علی الغرض والمقصود    دین و طالب
کلمات حق الیقین بدانکه از سؤالات تو جواب خواهیم گفت یکی الله نور السموات والارض و دیگر اول
ما خلق الله نوری سیم المؤمن مرآة المؤمن جواب سؤال اول آغاز بقرآن باید کرد که الله نور السموات
والارض    هرگز ندانم تفسیر این آیه کسی گفته است چنانکه هست آنکه کسی را رجا و توقع باشد
که من نیز بگویم من در هیچ کتاب تفسیر و بیان این ندیده ام اما ندانم که تو دیده یا نه من دیده ام اما
در کتاب و عنده ام الکتاب دیده ام بحرف و صوت اما ندانم که چون با حرف و صوت آرم اکنون گوش
دار پیش متکلمان و علما جاهل آن است که گویند خدای تعالی را نور نشاید خواند گویند النور عبارة
عما لا بقاء له زمانین و محدث باشد این سخن راست باشد اما گویند نور او این نور باشد و این صفت
دارد از نامهای او یکی نور است و این نور منور همه نورها است    نورها بر اقسام است نور
آفتاب و ماهتاب و آتش و گوهر و زر و لعل و فیروزج و نوری باشد که نام باشد چنانکه نور الدین
و نور هستی آنکس که جز نور آفتاب ندیده باشد چون پیش او نام و شرح نورهای دیگر کنند قبول نکند
و منکر باشد    خواجه امام محمد غزالی رحمه الله بیان خوب میکند و شمهٔ از ین نور شرح میدهد
گفته است النور عبارة عما یظهر به الاشیاء یعنی که نور آن باشد که چیزها بجز از نور نتواند
دید و ظلمت بنور ظاهر شود اگر نه نور این معنی دارد اطلاق نور حقیقی بر خدای تعالی آید و بر

دیگر بمجاز افتد همه موجودات در عالم خود معدوم بودند پس بنور قدرت و ارادت او موجود شدند

پس چون وجود آسمان و زمین از قدرت و ارادت او باشد الله نور السموات والارض چرا او نباشد

هرگز هیچ ذرّه را در ظلمت دیدهٔ ظهور و کشف ذرات بوجود طلوع آفتاب باشد اگر طلوع آفتاب نباشد

وجود ذرات نتوان دیدن و معدوم بماند اگر نور الله نور السموات والارض نبودی وجود

ذرات نبودی و اذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم هرگز نبودی پس اگر این چیز که

مصطفی صلی الله علیه وسلم گفت ان الله تعالی خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره ازین

معنی گفت که وجود خلق نعت ظلمت داشت این را بنور الهیت موصوف کردند تا هم وجود ایشان

نور باشد و ظلمت ایشان بنور مبدل شود اینجا بدانی که شبلی رحمه الله چه میگوید ما فی الجنة احد

سوی الله سخن معروف کرخی رحمه الله مصور شود ترا آنجا که گفت لیس فی الوجود احد سوی الله

سخن ابو العباس قصاب رحمه الله اینجا ترا روی نماید که گفت لیس فی الدارین الا ربی وان الموجودات

کلها معدوم الا وجهه یعنی وجود تبارک و تعالی اینجا بدانی که علی بن ابی طالب کرم الله وجهه

چرا گوید لا اعبد ربا لم اره سخن مصطفی صلی الله علیه وسلم جلوه گری کند لا راحة للمؤمن دون

لقاء الله اگر بگویم که نور چه باشد احتمال نکنی و عالمها برهم افتد اما دریغ بگویم و درد

ندارم بشنو که الله نور السموات والارض یعنی اصل السموات والارض وجود زمین و آسمان

از نور او آمد که حسین منصور رحمه قدس الله روحه العزیز با تو این سخن بگفته است الله

مصدر

مصدر الموجودات وجود او مصدر و مایه جمله موجودات است یعنی الله نور مصدر الانوار بشنو نیک

الله نور السموات والارض یعنی الله وجود ذات او بود که جوهر عزت بود و نور صفت ذات الهی است که عرض

بود آخر نشنیدهٔ که جوهر آن باشد که ما یقوم به العرض جوهر عبارت از اصل وجود باشد و عرض

معنی قایم بجوهر و جوهر و عرض این عالم محسوس نمیگویم جوهر و عرض حقیقی میگویم اگر فهم توانی کرد

خدا اسم ذات باشد و بعربی الله باشد و مثل الرحمن الرحیم و حی و قیوم اسمای صفات الهی آند که

ثبوتی و قایم بذاتند مثال آنکه خدای تعالی موجود است پس جوهر باشد و جوهر بی عرض نباشد

وجود الله جوهر باشد و نور عرض آن جوهر باشد این حدیث را اندکی مشم از کعب الاحبار بشنو که

گفت لفظة الله عبارة عن بیان وجوده و نور السموات والارض عبارة عن نور وجوده ولوازمه

حاصل این سخن آن باشد که الله بمنزلهٔ جوهر باشد و نور بمنزله عرض و جوهر هرگز بی عرض نبوده

باشد پس این سموات و ارض بر مز گفتم دو نور باشد که اصل آن آسمان و زمین و حقیقت ایشان

آن دو نورها یکی نور محمد صلی الله علیه وسلم و یکی نور ابلیس علیه اللعنه این سموات و ارض

نور خود گفته آمد بجایگاه ها باز یاب پس این نور که عرض جوهر الهیت است چیست و کدام است

انشاء الله بر مز که یکان یکان گفته شود اما مگر که این بیتها از خواجه امام احمد حمویه

نشنیدهٔ آن گوهر اصل را عرض خود دل ماست آندلکه برون ز کون و کان منزل ماست

این طرفه تر است کاین سخن مشکل ماست پیش از کن و کان چه بود آن حاصل ماست اما

از نوع دیکر و حکایتی دیکر که در تواتی یافت آن است که شیخ ما کفت الله نور السموات والارض
یعنی نور وجهه نور السموات والارض هرکز ندانسته که این سموات وارض چیست مکر یدبر الامر من
السماء الی الارض بر تو کشف کند تا امر با تو بکوید که سما وارض چه باشد و جهت وجهی للذی
فطر السموات والارض بر خلق جلوه میکند وعذر این همه بخواسته است اکر ممکن است
که در جهان کسی که این آیه وای آنکه بدیده باشد حقیقت او تواند یافت ممکن باشد که تو
نیز آنکه بینی و دیده باشی در یابی از خدای تعالی بشنو که کفت وما قدروا الله حق قدره
بیان این همه میکند ای ما عرفوا الله حق معرفته مکر هرکز حال قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع
الرحمن نشنیدهٔ این اصبعین در عالم دیکر سما وارض باشد مکر نشنیدهٔ که کفت والسموات
مطویات بیمینه کواه این ارض وسما شده است مکر از مصطفی صلی الله علیه وسلم نشنیدهٔ
که کفت ید الله علی الجماعة واکر باورت نیست از خدای تعالی بشنو که بیان خلقت آدم میکند
که خلقت بیدی واین یدین دو نور است که شنیدی مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح
فی زجاجة الزجاجة کانها کوکب دری بنده که چون خدا را ببیند چنان نماید که نور چراغ
از پس آبکینه وآبکینه در مشکوة باشد واین مشکوة جان بیننده باشد زجاجه این نور
محمد صلی الله علیه وسلم باشد که شنیدهٔ اکر خواهی که مصباح بدانی هو الله الذی لا اله
الا هو برخوان این معنی نتوان دانست زیرا که فهم ومعرفت هرکس بدین نرسد مثل

قدره

نوره کمشکوة ابن عباس رضی الله عنهما میکوید یعنی نور محمد صلی الله علیه وسلم مشکوة دل باشد و زجاجه
جان باشد و نور احد مصباح باشد و دلیل این قول کلمهٔ حسین منصور است آنجا که کفت قلب
المؤمن کالمرآة اذا نظر فیها تجلی ربه سالک را مقامی باشد که نور مصباح زجاجه باشد
میان بنده ومیان خدای تعالی حجاب شود پس آتش از زیتونهٔ مبارکه بتابد که این آتش در شراب
تعبیه کرده باشند شرابکا نوری تابش مصباح باشد که ازو در با پروانه کوید قوموا لله قانتین
چون پروانهٔ دل از احرامکاه وجود تو بعالم نور رسد آتش علی نور با او بکوید که وجود او چیست
میکویم پروانه در عین آتش سوخته کرده یکی شود پس درین مقام نار نور شود نور علی نور کردد
شیخ ما یکروز بعبارتی دیکر کفت وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة کفت نور علی نور
قلب سالک را طهارت وسپیدی دهد پس این بیاض وجه وشعاع مصباح دو حجاب کردند
میان بنده ومیان خدای تعالی چون آتش ولو لم تمسسه نار نور علی نور روی نماید سالک
این حجابها نیز برداشته شود واکر مصباح ونور از معشوق تابنده باشد درین حالت
پروانه معشوق نور شود از دستامین القلوب ابو الحسین نوری رحمه الله
که کفت هرکه خدا را دوست دارد خدای تعالی عیش وغذای او باشد وهرکه خدای
تعالی او را دوست دارد مکر اویس قرنی رضی الله عنه از اینجا کفت اذا تمت العبودیة
للعبد یکون عیشه کعیش الله تعالی هرکز دانستهٔ که عبودیت چه باشد از بزرکی

پرسیدند که ما العبودیة قال اذا صرت عبداً فانت حر گفت ایا للک اگر بنده باشی آزاد باشی چه
دانی که این آزادی چیست این حریت لطیفه میدان در صندوق عبودیت تعبیه کرده اند در عالم
که آن را انسان و انسانیت خوانند چه میشنوی انا عرضنا الامانة علی السموات والارض الآیه
گوهر امانت صمدیت را محل و حامل انسان آمد این انسانیت چیست صفت باشد بذات احدیت
امروز در جهان کسی بایستی که با وی این سخن بگفتی که استاد ابو بکر دقاق گفت لیس بینی
وبین ربی فرق الا انی تقدمت بالعبودیة گفت عبودیت مرا پیش داشته است یعنی عبودیت
سبق برده است بر وجود عشق الهیت اگر باورت نیست از سبحان الذی اسری بعبده لیلاً
که بیان این همه کرده است شیخ ابو سعید خراز رحمه الله این جمله را در کلمه چند بیان کرده
است و گفته است علامة المرید فی الفناء ذهاب حظه من الدنیا والآخرة الا من الله ثم یبدو
له بادٍ فیراه به ذهاب وجود نفسه وحظ رؤیته من الله ثم یبدو له بادٍ ایضاً من ذات الله
تعالی و یبقی رؤیة ما کان من الله فتفرد العبد من فردانیته فاذا کان کذلک کان مع الله
فلا یکون مع الله غیره فیبقی الواحد الصمد فی الابدیة کما کان فی الازلیة اگر از اسرار وجمال
این کلمات ذره بر صحرا افتادندی همه جهان را تمام بودی ابو هریره رضی الله عنه
گفت المشکوة هو الصدر والزجاجة هو القلب والمصباح هو الروح این کلمه را در یافتن سهل
باشد اکنون گوش دار توقد من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة ولا غربیة الآیه

محبان

٧

محبان روزگار درین درخت دار در دنیا دانند و خود ندانند که این درخت در بهشت نیز نباشد از
امام حسن بصری رحمه الله بشنو که گفت لو کانت هذه الشجرة فی الدنیا لکانت شرقیة او غربیة ولکن والله
ما هی فی الدنیا ولا فی الجنة انما هی مثل ضربه الله لنوره آب را چندین نام باشد بتازی
ماء خوانند و بپارسی آب خوانند و چیزی باشد که بده زبان ده نام دارد بسیار باشد اما
عین و مسمی یکی باشد باش تا درخت طوبی را آنکه بدانی که درخت سدرة المنتهی کدام است
زیتون بار کدام درخت باشد آنکه ابیت عند ربی یطعمنی و یسقینی باشد اصل این همه یک باشد
اما نامها بسیار دارد گاهی شجره خوانند و گاهی طور سینا و گاهی زیتون خوانند والتین والزیتون
بر خوان از شجره نودی من الشجرة ان یا موسی کلام را مستمع باش و شجرة تخرج من طور سیناء
ترا خود شربت زیتونی برساند دانی که کوه طور کدام است ولکن انظر الی الجبل این کوه باشد
ابن عباس رضی الله عنهما گفت یعنی انظر الی نور محمد صلی الله علیه وسلم نور محمد را کوه میخوانند که
کان جمله انبیاء و اولیاء از وخواست ق والقرآن المجید نیز شاهد این کوه باشد توقد من
شجرة مبارکة زیتونة شنیدی بدانکه این زیتون شرقی و غربی نباشد زیرا که نور را در عالم الهی
شرقی خوانند و نار را غربی خوانند چه میشنوی یعنی لا نوریة ولا ناریة بل علی نوریة ولو لم تمسسه
نار نور علی نور هنوز تو باعث نار ندیده جمال نور کی بینی پس علی نور خود که دید تا تو نیز
بینی و زیتون خود کی چشیده تا تو نیز چشیده باشی یهدی الله لنوره من یشاء ترا کیمیاگری

ترکند لکن بدانی که چه میکویم تو نیز با مصطفی صلی الله علیه واله وسلم موافقت کن و همه روز از خدای
تعالی میخواه اللهم بیض وجهی بنور وجهك الکریم شیخ ما رحمة الله علیه کفت لا شرقیة و لا غربیة یعنی
لا ازلیة و لا ابدیة هر که این درخت صمدی را بدید و از وی روغن زیتون بچشید او را ازوی
چنان بستانند که ازل نزد او ابد باشد و ابد نزد او ازل باشد نه از ازل او را خبری و نه از ابد
او را اثری لا دنیویة و لا اخرویة خود مقام معلوم باشد که نه دنیوی باشد و نه اخروی
همه حالی باشد اگر بیان ازل و ابد خواهی شنیدن جواب سوال دیگر فراپیش باید گرفت قال
النبی صلی الله علیه وسلم اول ما خلق الله نوری خلقت بزبان عربی بر چند معنی حمل
کنند بمعنی آفریدن باشد چنانکه خلق لکم ما فی السموات و بمعنی تقدیر و ظهور و بیرون آمدن
باشد بدین حدیث ظهور وجود میخواهد اکنون محمد صلی الله علیه وسلم در کدام عالم مخفی باشد
که آنگاه ظهور او را حقیقت آمد در عالم کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف مخفی
بوجود او را العالم لولاك لما خلقت الافلاك و الکونین آورده اند دانی که این زیتون در
کدام شجر چون کاین و درج است آن را دانی که چه میخوانند علما عدم خوانند چون ظاهر شود
ظهور خوانند و چون باد رخت کرده دنا بدید کرده رجوع خوانند چگونگی زیتون محمدی
صلی الله علیه وسلم که از درخت صمدی ثمرهٔ نوری بدید آید چگونگی این ازل بنا شد و چون
این ثمره با شجره رجوع کند و از مقام ترقی با مقام تراجع شود چگونگی این ابد بنا شد پس

ازل

ازل آمدن محمد صلی الله علیه وسلم باشد از خدای تعالی بخلق و ابد عبارت آمد از رفتن محمد صلی الله
علیه واله وسلم با حق تعالی لیس متمکن بودن ثمره در شجره عبارت از عدم آمد مگر که آن بزرگ
از اینجا کفت الاختلاف و الانقسام فی العدم والناس یظنون انهما فی الوجود از این عدم
مصطفی را صلی الله علیه وسلم بوجود آوردند اول ما خلق الله نوری نور او را ابتدا و انتها
همه اختلافها و قسمتها کردند فطرة الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله این باشد
دانم که ترا در خاطر آید که محمد را صلی الله علیه وسلم ثمرهٔ شجرهٔ الهی میخوانند این چه گونه باشد
اگر خواهی که شکت برخیزد نیك کوش دار اگر چه از برای این سخن خونها بخواهند ریختن اما دریغ
ندارم و بترك خود بگویم آنها که در بند خود بودند زهرهٔ آن نداشتند که بگویند جای
دیگر او در کلام مجید خود رمز گفته است واللیل اذا یغشی والنهار اذا تجلی وما خلق الذکر
والانثی این همه شاهد شجره این ثمرات ذکر و انثی آمده است اگر خواهی وما خلق الذکر والانثی
بدانی آیة المسیح ابن الله برخوان و بدان تا معلومت شود و اگر چنانکه معلومت نشود از
خبر لست کاحدکم بشنو اگر تمام فهم نکنی اندیشه تمام کن که ومن کل شیء خلقنا زوجین چه معنی
دارد آنجا که عالم فنا باشد فرد باشد و جز فردیت نشاید که باشد اما در عالم بقا و مشاهده
زوجیت بدید آید این آیه برخوان فقالوا ابشر یهدوننا فکفروا تا بدانی که از تجعلوا
دعاء الرسول کدعاء بعضکم بعضا چه معنی دارد اما اگر از این مجمل ترا هیچ حاصل و معلوم نشد

از مفصل بشنو آنجا که مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم گفت ان الله خلق نوری من نور عزّه و خلق
نور ابلیس من نار عزّه گفت نور من از نور عزّت خدای تعالی باشد و نور ابلیس از نار عزّت خدای تعالی
اگر تمامتر خواهی از سهل عبدالله تستری و از شیبان راعی رحمهما الله تعالی بشنو که از خضر علی
نبینا و علیه السلام شنیده اند که ایشان را گفت خلق الله نور محمد صلی الله علیه وسلم من
نوره و صوّره و صدّره علی یده فبقی ذلک النور بین یدی الله تعالی مائة الف عام وکان یلاحظه
فی کل یوم ولیلة سبعین الف لحظة ونظرة یکسوه فی کل نظرة نورا جدیدا ثم خلق منها الموجودات
کلها گفت خدای تعالی نور محمد را صلی الله علیه وسلم از نور خود پدید کرد و بر دست خود
آن نور بداشت صد هزار سال هر شبانروزی که هزار سال دنیا باشد هزار نظر بر وی کردی
هر نظری نوری نو و کرامتی تازه بدین نور افزودی لا بل هر دم شبانه روزی هفتاد هزار
نظر درین نور کردی و این نور از هر نظری هفتاد هزار نور دیگر یافتی پس ازین نور نور
جمله موجودات و مخلوقات را پدید کرد    مگر که هر کو نخوانده که خدای تعالی را صفتی هست
که آن را صفت اخص خوانند که بر همه بنی آدم پوشیده است مگر آن صفت اخص نور محمد است
که از همه پوشیده است چه دانی که چه میگوید قل هو الله احد بر خوان الله الصمد آن
باشد که یکی باشد و صفت یگانگی باشد    چون ذات او یکی است هشت صفت
با تعدد چیست باش تا آن یگانه صفت را بدانی اتصال یافته بدین صفات هشتگانه

و این یک

و این یک صفت چنان با آن خاصیت در کمال است که هشت خاصیت در او درج شده است پس هم نشان
که آمد و مراد آنکه یابند و هر صفت که گفتند بصفت او آمد از ذات کی توان تو چیزی گفتن تا
وصف توان کردن الصمد بتمامی بچونی را بیان کرده است    ببین که چند غمامی و جاسوسی کرده
و چند اسرار الهی بر صحرا نهادم اگر چه گفتن این اسرار کفر آمد که افشای سرّ ربوبیت کفر است و اگر چه
غیرت او مستولی است در بر داشتن وجودها اما راستی بگوییم و به بیتی چند بطریق سجع کرده وقت
صاد ربگوییم افتاده اگر چه بسیار غموض با خود دارد بنویسیم بعد ما که جزو دان مصطفی صلی الله
علیه وسلم و محبان خدای تعالی کسی دیگر بر معنی این بیتها مطلع نشود اما دیگران را از آن
نصیب جز شنیدن نباشد و دانستن و دریافتن دیگر باشد و دیدن دیگر زهی حکمت
ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا درین باب چه خوب رخصتی شده است مصطفی صلی الله علیه
وسلم تمامتر بیان کرده است آنجا که گفت ان من الشعر لحکمة اکنون گوش دار و مستمع این معنی
شو و درین فکر کن    دلا که جان است که در زندان است    در عالم خاک مدتی
مهمان است    دلا مرغ حقیقت است در عالم حق    پرواز چنین باز بر سلطان است دل
زنده بجان و جان بود زنده بحق    که جان در دل و کان جمله در جان است از نور خدای روح
فرا دید آمد پس نور دگر نور نه در قرآن است این سرّ حقیقت است و شرح دادم در
عالم شرع این سخن پنهان است آن نور سیه ز کان قهر و ختم است سرچشمه کفر و مسکن

شیطان است مقصودش از ایجاد وجود کونین یکچیز بود که آن همه برهان است در آیینهٔ روح
ببیند خود را پس عاشق خود شود که بی نقصان است من نیز همی در وجود ابلیم پس شاهد و
مشهود همه یکسان است پس عاشق و معشوق هم بنشستند زیرا که هم آن جان و همین خود
جان است پس عشق عبارت از بقا گشت و کلام پس اکل و شراب او زما خود آن است پس روح
بود باقی در عالم حی چه جای چنین سخن که صد چندان است این خود رفت چون خواهند
که مرد را بخود راه دهند بخودش بینا گردانند دیدهٔ باید که وان تطیعوه تهتدوا آن باشد
که اشراق نور الله مرد را دیده دهد و گوش و زبان دهد کنت له سمعا و بصرا و یدا فبی یسمع
و بی یبصر و بی ینطق بیان صفات شده است که تخلق سالک باشد درین مقام ملک و ملکوت را
واپس گذاشته باشد و از پوست خود و بشریت بیرون آمده و اذا شئنا بدلنا امثالهم
تبدیلا بدیده باشد و به یوم تبدل الارض غیر الارض رسیده باشد من عرف نفسه فقد
بوییده باشد و ذوق عرف ربه چشیده باشد که ان الله خلق آدم علی صورة الرحمن برو
ظاهر گشته باشد الرحمن علی العرش استوی مکشوف شده باشد یدبر الامر من السماء الی
الارض او را محقق گشته باشد نزل الله تعالی بروی تجلی شده باشد پای همت در عالم
تخلقوا باخلاق الله نهاده باشد گوی نوا ربانیین او را نقد وقت شده المؤمن مرآت
المؤمن با او دست برادری داده باشد چه میشنوی السلام المؤمن المهیمن نام خداست

تبارك

تبارك و تعالی چون او مؤمن و مصطفی صلی الله علیه و سلم مؤمن باشد و سالک مؤمن آیینه یکدیگر
باشند المؤمن مرآت المؤمن بیان این همه مؤمن شده است نخست اخوانیت درست شود آنکه
اتحاد حاصل آید المؤمن اخ المؤمن آنگاه خود را در آیینهٔ اخوانیت بیند شیخ ما گفت که
شیخ ابوبکر در مناجات با خدا گفت الهی ما الحکمة فی خلقی خداوند در خلقت من چه حکمت است
جواب آمد که الحکمة فی خلقتک رؤیتی فی مرآة روحک و محبتی فی قلبک گفت حکمت آن است که تا جمال
خود را در آیینه روح تو بینم و محبت خود را در دل تو افکنم چون خواهد که خود را بیند در
آیینهٔ روح ما نگرد چون حسن و جمال بیچون بیچونی ترا از درد را آید که المؤمنون کنفس واحدة درین
عالم با سالک آشنا نهاد که ان الله تعالی فی کل یوم و لیلة ثلثمائة و ستین نظرة الی قلب المؤمن
همین معنی باشد که سیصد و شصت بار با آیینهٔ خود نگران شود تا مقصود خود بیابد که ان الله
لا ینظر الی صورکم و لا الی اعمالکم و لکن ینظر الی قلوبکم و نیاتکم برمز بیان این مرآت میکند الم تعلم بان
الله یری این آیه باشد و الله بکل شیء محیط احاطت جمله دلها بیان میکند این آن مقام است
که او خود را در آیینهٔ روح ما بیند اما چون خواهد که ما خود را در نور آن ببینیم نور او تاختن
آرد بجان سالک که ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها جان سالک دست بر تختهٔ وجود
خود زند که اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید الا انهم فی مریة من لقاء ربهم الا انه بکل
شیء محیط پس احاطت نور او بجملگی کل وجود ما بحر د لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار

این معنی باشد پس درین مقام مرد بداند که وجود خود دیدن در آینه نور صمدی چون باشد و چگونه

بود کاز هم که اگر ندیده ام چه دانی که چه میگویم رای قلبی ربی این معنی باشد که ما خود را در نور او

ببینیم اولم ینظروا فی ملکوت السموات بیان این شده است الم تر الی ربک کیف مد الظل تجلی آینه ما

آمده است درین مقام حالی روی نماید لبالک که مصطفی صلی الله علیه وسلم بیان این چنین کرده

من رانی فقد رای الحق      هیچ فرق نیست میان این که من رانی فقد رای الحق و میان آنکه

من یطع الرسول فقد اطاع الله پس مگر انا الحق منصور و سبحانی ما اعظم شانی بایزید رحمة الله

علیهما همین معنی بود      آنها که درین زمره واشوقاه الی اللقاء اخوانی کنند حسین منصور

و بایزید را معذور داریم      المومن مرات المومن یعنی خود را در ما بیند المومن اخ المومن

یعنی که ما خود را در نور او بینیم      او مومن است بعبودیت ما و ما مومنیم بربوبیت او پس

هر دو بلو مومن باشیم کافری اگر این کلمات را بنا شی درین عالم که محبان او را ادب خانه ن والقلم

وما یسطرون و طه تعلیم علم خود حاصل کنند و زنگار را از قلب خود جلا دهند ادبنی

ربی فاحسن تادیبی بیان میکند که متعلم در مکتب موصوف در بوبیت و عبودیت شد

صوفیان در دمی دو عید کنند شربتی از نفخت فیه من روحی خورند و شربتی از و حملها

الانسان خورند درین عالم هیچ بالاتر و رفیعتر از عبودیت نیست خالی است بالا گرفته

بر چهره جمال ربوبیت اینجا بدانی که آن چرا گفت لیس بینی و بین ربی فرق الا انی تقدمت

بالعبودیة

بالعبودیة جمال چهره ربوبیت بیجمال عبودیت نعت کمال ندارد و جمال عبودیت بیربوبیت خود وجود

ندارد وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون هر دو طرف را گواهی میدهد هم ربوبیت را و هم انسانیت را

که کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف بیان اتصال عبودیت میکند از ربوبیت اگر چنانچه تمام تر خواهی

از اخی فرج زنجانی گوش دار از اینجا که گفت العبودیة بغیر الربوبیة نقصان و زوال و الربوبیة بغیر

العبودیة محال گفت عبودیت بیربوبیت نقصان و زوال است و ربوبیت بیعبودیت محال باشد

والزمهم کلمة التقوی وکانوا احق بها واهلها این باشد که عبودیت و ربوبیت لایق آمده بوا نست

بود ان الله اشتری من المومنین انفسهم واموالهم بان لهم الجنة یعنی نفسها و مالهای مومنان

به بهشت خریده است دل خود از آن اوست بجز دیدن حاجت نباشد و چنانکه ربوبیت لها ندارد عبودیت

مگر این کلمه نخوانده که مبیع اگر مقابل ثمن نباشد آن بیع غبن و ظلم باشد اگر دل مقابل

آیینه الهیت نبودی ما للتراب و رب الارباب در رست نبودی ظلوماً جهولاً پی کم کم کند اگر توانی

جوابی دیگر شنیدن گوش دار ارادت حق تعالی نقطه عبودیت را محبت بفروخت چون فرو خت

حاصل آمد عبودیت واصل ربوبیت شد تا آن وقت که گفتند ظلوماً جهولاً اکنون گویند احق

بها واهلها      اذ یغشی السدرة ما یغشی درخت ربوبیت است که عبودیت ثمره او آمده

است مصطفی صلی الله علیه وسلم گفت شب معراج او را نتوانستم دیدن که نور او غلبه کرد

فرایت فراش الذهب حائل بینی و بینه این پروانه که حائل دید آمد انسانیت و عبودیت

آمده است که پوشیده نیست که شمع الهیت پروانه دل انسان و عبودیت آمده است والنجم
اذا هوی ما ضل صاحبکم و ما غوی و ما ینطق عن الهوی الایات بیان این کلمات با خود دارد تا
فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی فاوحی الی عبده ما اوحی چه دانی که چه گفته میشود که عاشق
معشوق گردد در کنار چه گوئی بیخود نشود فخر موسی صعقا این معنی ظاهر باشد و آن حدیث نیز که
مصطفی صلی الله علیه و سلم شب معراج گفت چون بحضرت عزت رسیدم بمقام قرب که فاوحی الی
عبده ما اوحی وضع یده علی کتفی فوجدت برد انامله بین ثدیی فعلمت علم الاولین والاخرین
آیتی بدین صریحی دلالت میکند بر کمال عشق الهی مر جان قدسی او را و کس خود نمیداند شیخ ما
گفت شب معراج با او گفتند همه ایام و اوقات ناظر و مستمع تو بودی امشب ناظر و مستمع منم و تو
قابل و منظور پس دلی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی این قربت خدای تعالی باشد با محمد صلی
الله علیه و سلم این من نمیگویم که حق تعالی میگوید مگر که تازی نیز نمیدانند فاوحی الی عبد
ما اوحی بیان این معنی بکرده است دانی که فاوحی الی عبده ما اوحی چه نشان دارد گوش
دار در انجمنی نشسته دیدم دوشش نتوانستم گرفت در آغوشش صد بوسه زدم
بر زلف عنبر بویش یعنی که حدیث میکنم در گوشش عاشق چون خواهد که معشوقه را بوسه
دهد و با وی سری گوید اگر کسی جز وی حاضر باشد پس گم کند یعنی حدیث که میکنم در
گوشش شب معراج او را از برای خود برد که مکالمه کند که اسری بعبده لیلا و ندا داد از همه دیگران

که او را

که او را بدان جهت آورده ایم با عجایب آسمان و زمین ببیند لقد رای من آیات ربه الکبری نشان بزرگی
آمده است صغری ما دون الله و کبری کبریاء الله است سلطان محمود ایاز را دوست میداشت
او را بر تخت مملکت نشاند دیگران را بی گم کرد که شما اهلیت آن ندارید که مملکت مرا لایق باشید چه
دانی که این کلمه چیست اگر این کلمه نشنیده که عشق سلطان است آنجا فرود آید که خواهد عشق لایزالی
با جان قدسی عقد سری بسته است که جز عشق از آن کسی دیگر را خبر نیست در عشق مقامی
باشد که عاشق و معشوق را از آن خبر نباشد و از آن مقام جز عشق خبر ندارد والحب یعمی و یصم
این باشد چگوئی عشق از عاشق است و یا از معشوق نی نی از معشوق است پس عشق الهی از که باشد
بضرورت از جان قدسی باشد عشق جان قدسی از که باشد از نور الهی باشد چه دانی که چه میگویم
گفتم چون ما را بخود قربت دهد در نور او خود را ببینیم عبارت باشد رای قلبی ربی علی ابن
ابی طالب کرم الله وجهه از این خبر چنین بیان کند ما نظرت فی شیء الا و رایت الله فیه الم تر الی ربک
کیف مد الظل این باشد و چون او خود را در آیینه ما ببیند عبارت این باشد الم یعلم بان الله
اگر چه این کلمه در خور جهان نیست تو پنداری که این در بیان را میگویم این کلمات در بهشت
نیز نگنجد جز در بهشت دل تو نمیگنجد که فراخی تمام دارد که وسعنی قلب عبدی المومن اگر خواهی که دل
چنین بدست آری که مرج البحرین یلتقیان و آیه فتقبلها بقبول حسن او را قبول کرده باشد
چندین هزار هستند که این صفت دارند لکن مقصود ما بعضی علماء اند که والراسخون فی العلم

کال درجهٔ ایشان است    مدتها بود که مرا نه تن از علمای راسخ معلوم بود ند لیکن امشب که نشست آدینه
که ایام کتابت بود یکی را معلوم من کردند و آن خواجه امام محمد غزالی رحمه الله بود شیخ احمد را میدانستم
اما محمد را نمیدانستم محمد نیز از ان ماست اگر خواهی که آنچه گفتم بدانی از خواجه محمد غزالی بشنو که رحمه
میگوید در حدیث معنی المؤمن مرآت المؤمن در بیت بیتها    اتخذ آیینهٔ روی جمالت این دل است
جان ما برگ گل است عشق تو چون بلبل است    در جمال روی تو خود را ببینم کم ز خود    پس درین
معنی او هر یکی خود حاصل است    از مراد خود برون آی مراد یار گیر    ایچنین کس پیش محبوبان حبیب و
عاقل است    گر همی خواهی که دانی کین کجا هست و چه جا    در درون این جهان آنجا که شهر بابل است
عاشقان در عالم قاف و حروف نون و طه همنشینان خدا را این مقام اول است    در ازل موجود
بودم سایه مر نور ترا دارد هم خیره در نور تو که ما را منزل است    در نهاد تو همی محبوب ماند درین
همه خاک باد ابر سرت کاین کار تو بس مشکل است    اگر کسی را این مقام سزد آن محبوب را گفتن
ازین مقام کی رسد شیخ ما نیز بسیار گفتی این بیت را    کو زاهد را جمال آن روی رسد
ما را بسر کوی تو یک هوی رسد    قدر آفتاب آفتاب داند انما یعرف ذا الفضل من الناس
ذووه اهل فضل را هم اهل فضل دانند رخت سلطان هم اسبان سلطانی کشند لا تحمل عطایا الملك
الا مطایاه اگر تازی نمیدانی چنین میگویند درین بیت    روشن ترا از آفتاب باید دلی
تا بشناسد نزاج هر سودائی اگر چنانکه گوئی در کمال آفتاب چیزی دیگر بجز از آفتاب آفتاب

کنز

کند نکند حاشا جای آفتاب جز آفتاب بگیرد آنکس که ذوق این کله چشیده باشد حزن و خوف او را از خود
بسته باشد مگر که از جمله واصلان یکی نشنیده که گفت من عرف الله طالت مصیبته هر که خدا را
بشناخت مصیبت او دراز شد این از بهر آن گفت که شیخ ما گفتی لا یعرف الحق الا الحق گفت خدا را
کس نشناخت مگر که خودی او خود داند و خود را شناسد پروانه چون آتش شود از آتش بهره چه
گیرد و چه حظ و نصیب یابد و چون از آتش دور شود حظ چگونه گیرد و با غیری چگونه سازد
عقل اینجا نرسد و اگر ورای عقل چیزی داری خود دانی که چه میگویم    از وصف تو ای
دوست خرد گمره شد ماندهٔ تو توی سخن کوته شد آن سوال دیگر که کرده بودی که کار طالب
دارد یا مطلوب بر صدر کتاب شمهٔ شنیدی اما اینجا نیز شمهٔ گو شد اول سرمایه که سالك
طالب را باید عشق باشد که شیخ ما گفت لا شیخ ابلغ من العشق هیچ پیر کاملتر سالك را از
عشق نیست وقتی شیخ را پرسیدم ما الدلیل علی الله تعالی فقال الدلیل علی الله هو الله
این کلمه بیان تبلیغ با خود دارد یعنی آفتاب بچراغ نتوان شناخت آفتاب را هم بآفتاب شاید
شناخت عرفت ربی بربی این باشد اما من میگویم که دلیل معرفت خدای تعالی مبتدی را عشق
باشد هر که را پیر عشق نباشد او روندهٔ راه نباشد عاشق بمعشوق بعشق تواند رسید
معشوق را بقدر عشق بیند هر چند که عشق کاملتر دارد معشوق را بجمال تر بیند که بیم
آن است که عشق پوشیده در آید و پوشیده برون رود کسی خبر ندارد عشق حقیقی نمیگویم

آن عشق را میگوییم که از آن ذرّه در دنیا آید بیم آن است که هم چنانکه بکرو پوشیده باز بجای

خود رود و عشق الهی برد و طرف قسمت کردند نیمی جوانمردی بر گرفت و نیمی جوانمرد دیگری بر گرفت

اینجا حسین منصور بیان میکند که ما صحت الفتوة الا لاحمد و ابلیس احمد عشق ذرّه بر موحّدان

بخش کرد مؤمن آمدند و ابلیس ذرّه بر مغان بخش کرد کافر بت پرست آمدند از آن بزرگ نشنیدهٔ

که گفت الجادة کثیرة ولکن الطریق واحدة گفت جاده منازل دو نیت بسیار است اما راه یکی

آمد الطرق الی الله بعدد انفاس الخلایق این معنی باشد اگر چنانکه آنچه نصاری در عیسی علیه

السلام دیدند تو نیز ببینی ترسا شوی و اگر آنچه جهودان در موسی علیه السلام دیدند تو نیز ببینی

جهود گردی و اگر آنچه بت پرستان در بت پرستی دیدند تو نیز بدیدی بت پرست شدی و این

هفتاد و دو ملت جمله منازل راه خدای تعالی آمد مگر که این کلمه نشنیدهٔ که شیخ ابو سعید ابو

الخیر قدس الله روحه گفت روزی پیش من گبری آمد از مغان و گفت در دین شما از دین

چیزی هست که در دین ما هیچ چیزی نیست مقصود آن است که عشق الهی منقسم است بر دو

قسم هر قسمی از آن جوانمردی بر گرفت اما هیچ دانی که عشق عبودیت بتمامی که بر گرفت

همه عشق بتمامی او بر گرفته است والله علی کل شیء قدیر این باشد عشق پیدا و عیان

در عالم ملک که دید یعنی در عالم دنیا تا سالک را بیر راه شود و او را راه نماید اگر عشق شیخ

ما هم شدی جمله مرید شدندی عشق پوشیده است و هرگز کس ندید ستش عیان

لافهای

لافهای بیهده تا کی زنند این عاشقان هر کسی در قدر خود لافی زند و وصفی مریند عشق او پاک است

صافی از چنین و از چنان عاشقان از دین و مذهب عشق باشد نه که دین ایشان جمال

معشوق باشد نه آن جمال و جلال که مجازی تو او را شاهد خوانی که عاشق خدا باشد جمال

لقاء الله مذهب او باشد و او شاهد او باشد در حقیقت کافر باشد کفری که ایمان باشد

باضافت با دیگران مگر این بیت نشنیدهٔ انکس که نه عشق با شریعت دارد کافر باشد

که دین طبیعت دارد هر کس که شریعت و حقیقت دارد شاهد بازی و دین طریقت دارد

جوانی دیگر بشنو طلب راه کردن واجب است اما راه خدای تعالی در زمین و آسمان نیست و بر

عرش نیست راه الله در باطن تست و فی انفسکم افلا تبصرون این باشد طالبان خدای تعالی

راه در خود جویند زیرا که او در دل باشد و دل در باطن ایشان باشد ترا این عجب باشد هر چه

در آسمان و زمین است همه خدای تعالی در تو بیافریده است و هر چه در لوح و قلم و بهشت

و دوزخ آفریده است مانند آن در نهاد و باطن تو آفریده است و هر چه در عالم الهیت است عکس آن

همه در جان تو پدید کرده است تو این ندانی باش تا ترا بینای عالم تمثل کنند آنکه بدانی که

کار چون است و چیست اما بنای عالم آخرت و عالم ملکوت جمله بر تمثل است و بر تمثل مطلع

شدن نه اندک کاری است مرگ را در جایگاه شما شمه شنیدی که چون بود من اراد ان ینظر

الی میت یمشی علی وجه الارض فلینظر الی ابی بکر قحافه بیان این مرگ شده هر که این مرگ ندارد

زندکانی بدار داخر دانی که این مرک نه مرک حقیقی باشد بلکه فنا باشد دانی که چه میکویم چون تو تو باشی
وبا خود باشی تو نباشی چون تو نباشی همه وجود تو باشی   چه خواهی شنیدن نزد ما مرک این باشد
که هر چه جز معشوق باشد از آن مرده شود تا از معشوق زندکی یابد و بمعشوق زنده شود و مرک را
دانستی که در خود چون باشد کور را نیز در خود طلب کن مصطفی صلی الله علیه وسلم هر دو ز
این دعا کردی اللهم انی اعوذ بك من عذاب القبر بشریت آدمی خود همه عذاب است و کور طالب قالب
باشد بعد ما که همه را کور قالب خواهد بودن اول چیزی که سالك را از عالم آخرت معلوم کنند
احوال کور باشد مثلا چون مار و کژدم و سنك و آتش که وعده کرده اند اهل عذاب را در کور تمثل
نمایند این نیز در باطن مرد بود که از و باشد لاجرم پیوسته با او باشد   چه میشنوی
سوال منکر و نکیر هم در خود باشد همچو باران روزکار را این شکال آمده است که دو فرشته
در یك لحظه بهزار شخص چون خواهند رفتن بدین اعتقاد باید داشتن اما ابو علی سینا این
معنی را در دو کلمه بیان کرده است که کفت المنکر هو العمل الشر والنکیر هو العمل الصالح کفت
منکر کناه باشد و نکیر طاعت و عمل صالح   از دست این کلمه چه خوب کفته است یعنی که نفس
آیینهٔ خصال ذمیمه است و عقل و دل آیینهٔ خصال حمیده چون مرد در نکرد خصال خود بیند
که تمثل کری کند و وجود او عذاب وا آمده باشد پندارد که از غیر باشد آن از خود باشد وازو
باشد اکر خواهی از مصطفی صلی الله علیه وسلم بشنو آنجا که شرح عذاب کور کرد فقال اعا

هی

هی اعمالکم ترد الیکم   صراط مستقیم نیز در خود باید جستن وان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه ابن عباس
رضی الله عنهما کفت صراط و دوزخ جادهٔ شریعت است در دنیا هر که بر صراط شرع مستقیم آمد بر صراط
حقیقت مستقیم آمد هر که راه خطا کرد حقیقت خود کم کرد و خود را در خطا افکند صراط باطن مرد باشد
دانی که میزان چه باشد میزان عقل باشد حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا   این آیه بر
خوان لقد ارسلنا رسلنا بالبینات وانزلنا معهم الکتاب والمیزان لیقوم الناس بالقسط این
میزان عقل باشد که وزن جمله اعتقادات وافعال واقوال بدان حاصل آید این قسطاس مستقیم در باطن
باشد مصطفی صلی الله علیه وسلم روزی کفت مثل الصلوة المکتوبة کالمیزان من اوفی استوفی درین
حدیث رفته اشارتست بدانکه میزان دو کفه دارد ما یك کفه ازل باشد و دیکر کفه ابد هر چه
در ازل داده باشد در ابد هم باز لبستانند این کلمه در خور فهم هر کسی نباشد اما بهشت و دوزخ
نیز باشد در باطن خود باید جستن هر کسی را بقدر مرتبه او باشد چندانکه در دنیا جمله خلایق
از اول و آخر خورند و خواهند خوردن در بهشت بهشتی خورد بیك ساعت چنانکه ذرهٔ ملالت
و ملامت در اندرون او بدید نیاید پس هر چه باشد یك طعام در بهشت بیك طعم و یك ذوق
هفتاد طعام باشد و هفتاد کونه حلاوت یابد از یك طعام این بهشت عموم باشد بیان
در جمله ماکولات و شجرها و انواع کرامات و عجایبها خود در کتب بسیار است اما محبان خدای
تعالی را جنتی دیکر باشد بجز این بهشت مصطفی صلی الله علیه وسلم چنین خبر میدهد که

شب معراج خدای تعالی با من گفت اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر
علی قلب بشر دوستان او چون او را ببینند در بهشت باشند و چون بی او باشند و چون بی او باشند
خود را در دوزخ دانند وحیل بینهم وبین ما یشتهون دوزخی تمام است اهل بصیرت را
اولئک ینادون من مکان بعید این بعد از حضرت عزت دوزخ است و کس خود نمیداند امروز
محجوبان نمیدانند که عذاب آتش دنیا چون باشد تا بعالم یقین رسند بدانند که بعلم الیقین که
دوزخ و آتش معنوی دوزخ و بهشت معنوی چه باشد کلا لو تعلمون علم الیقین لترون الجحیم این تمامی
شرح دوزخ بکرده است چون سالک رخت در شهر عبودیت کشد که دل او باشد در
بهشت بود که فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی در این بهشت بدیشان خطاب آید که از من چیزی
بخواهید گویند خداوندا ما از فنا و بیخودی میخواهیم شربتی از شربت وصلت و قربت در کام ایشان
ایشان بچکانند هر چند که آید کیمیا گری کند شرابا طهورا آن باشد که چون حدثها از اعضای
محدث برگیرد او را از بعد حدث بقرب طهارت رساند علماء آن را آب طهور خوانند که وانزلنا من
السماء ماء طهورا آن شربت باشد که در بهشت دهند بر احداث بشریت و وجود بشری آید
همه بر بند خود کند وسقیهم ربهم شرابا طهورا اینجا معلوم سالک شود که بهشت چیست و دوزخ
کدام است آن پیر مگر از اینجا گفت که العشق هو الطریق ورؤیة المعشوق هو الجنة والفراق
هو النار گفت عشق خدای تعالی دین و مذهب دو بودن دوزخ او باشد این جمله نیز در

خود

خود باشد اگر خواهی که این کلمات تمامیت بدانی مثالی بشنو آفتاب دیگر است و شعاعش دیگر آفتاب را
بشعاع توان دیدن و آفتاب شعاع نیست این سخن مشکل است مثالی دیگر را گوش دار ماه در آب دیدن
دیگر باشد و معاینه دیدن دیگر آنکس که ماه در آب بیند دیده باشد اما در حجاب وهم ندیده باشد
بی حجاب این نیز در خودی تو باشد این همان کلمه است که گفته اند مثل القلب کالمرآت اذا نظر فیها تجلی
ربه ببین که سخن برا از کجا تا کجا میکشد این خود رفت اما مقصود آن است که گفتم بنای وجود
آخرت بر تمثل است تمثل شناختن نه اندک کاری است بلکه معظم اسرار الهی دانستن تمثل است
و بینا شدن بدان فتمثل لها بشرا سویا جوابی تمام است تمثل را از سایلان یکی گفت جبرئیل علیه
السلام خود را از عالم روحانیت در کسوت بشریت بطریق تمثل بمریم نمود و او را جبرئیل را علیه السلام
مردی دید بر صورت آدمی و وقت بودی که صحابه پیش مصطفی صلی الله علیه وسلم بر صورت
اعرابی دیدندی و وقت بودی که خود را بصورت دحیه کلبی نمودی اگر جبرئیل است در جهانی
باشد جبرئیل در کسوت بشریت دیدن چون صورت بندد و اگر نیست گرا دید تمثل خوش کاری
است این خبر نیز گوش دار که خواص امت را آگاه میکند ایاکم والنظر الی المرد فان
لهم لونا کلون الله تعالی و جای دیگر گوید رایت ربی لیلة المعراج علی صورة شاب امرد قطط امرد
این نیز هم در عالم تمثل میجوی کس چه داند که این تمثل چه حالت دارد در تمثل مقامها و حالتها
است مقامی از آن تمثل آن باشد که هر که ذره از آن مقام ببیند چون در آن باشد آن مقام

آن مقام ابرار از ان لبستانند چون بآن مقام باشد یکلحظه از فراق وحزن با خود و تفکر از ین مقام
خیزد و از مقامهای رسول صلی الله علیه وسلم یکی حزن و یکی فکر بود عایشه رضی الله عنها گفت کان
رسول الله صلی الله علیه وسلم دائم الفکر طویل الحزن گفت مصطفی صلی الله علیه وسلم پیوسته
با فکر بودی و حزنی تمام داشتی چه دانی که این مقام هر کسی را چه میکند کافرم که هرچه بمن میرسد
نه از بهر این مقام است باش تا ذرهٔ از ین مقام بر تمثل بمقام صورت بتو نماید آنگاه بدانی که این
بیچاره در چیست دانی که این چه مقام است شاهد باز نیست چه میشنوی      مکرم کز خود
تا شاهد نبوده است آنگاه جگرت از دست عشق و غیرت آن شاهد پاره نشده است
درین مقام شاهد یکی باشد و مشهود بیعدد با تو چنین گفتن که فهم توانی کرد بدانکه عدد
در یکی خود یکی باشد خود این مقام حسین منصور را مسلم بود آنجا که گفت افراد الاعداد فی
واحدة عقد ده یکی خواسته و یکی دران مجموع داخل است این مقام گفتن حوصله هر کسی بر نتابد
شاهد و مشهود خود یکی باشد در حقیقت اما در عبارت اشارت بعدد نماید
و مشهود مقام سو کند است اگر نیک اندیشه کنی گاه ما شاهد او باشیم و گاه او شاهد
ما باشد در حالتی او شاهد ما باشد و ما مشهود و در حالتی ما شاهد و او مشهود جهانی از دست
شاهد جان درباخته اند و بیچاره شده اند و هرگز کس درمان نیافته و نیابد شیخ ما بکرات
این بیتها میگفت از و یادگار است      از دست بتی شاهد جان بیچاره شد داد

طلب



طلب وصل تو بی درمان شد او خود بخودی ز ما همی ایمان شد اسلام و جحود نزد ما یکسان شد
رایت ربی لیلة المعراج فی احسن صورة تمثل است اگر تمثل نیست پس چیست ان الله خلق
علی صورته هم نوعی آمده است از تمثل      از نامهای او یکی مصور باشد که صورت کننده باشد
اما من میگویم صورت نماینده است خود دانی که صورتها در کدام بازار فروشند در بازار
باشد از مصطفی صلی الله علیه واله وسلم بشنو که گفت ان فی الجنة سوقا یباع فیه الصور گفت
در بهشت بازاری باشد که دران صورتها فروشند فی احسن صورة این باشد اما ابو بکر قحطی
ببین که از تمثل چه خبر میدهد گفت رایت ربی العزة علی صورة امی یعنی خدای تعالی را بصورت
٥ مادر خود دیدم دانی که این ام کدام است النبی الامی دان و عنده ام الکتاب میخوان از
مقام شهود که خبر دارد و خود که تواند خبر دادن تو خود هنوز این قدر ندانی این که شاهد
برای چه محبوب باشد بردلها نصیبی از شاهد بازی حقیقت درین شاهد مجازی کرد وی
باشد درج است آن حقیقت تمثل بدین صورت نیکو توان کردن جانم فدای کسی باد که بر
این شاهد مجازی باشد که پرستندهٔ شاهد حقیقت خود نادر است امکان مبر که محبت
میگویم که شهوت باشد محبت دل میگویم این دل نادر باشد باش تا بدانی مقام رسی که
هزار صورت بر تو عرض کنند هر صورتی شکل صورت خود بینی گولی من خود یکی ام هفتاد
هزار صورت از یکصورت چون ممکن باشد و این آنگاه باشد که هفتاد هزار صفت در موصوف

دنی درج و ممزوج و ممکن است هر خاصیتی بوصفی تمثل کند بر صورتی و شخصی شود مرد چون این
صفتها ببیند پندارد که خود اوست او نیست ولیکن از وست   معذوریم که از شناخت حقیقت
دوریم   با عشق چه کار است نکونامان را  وقتی پیرم قدس الله روحه العزیز گفت اگر محمد
هفتصد بار مصطفی را صلی الله علیه واله وسلم دیدم و پنداشتم که او را می بینم امروز معلوم
شد که خود را دیده بودم این هفتصد بار کانی انظر الی عرش ربی بارز این سخن را گواهی میدهد
قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله همین معنی باشد ۰ بشریت نمیگذارد که در بوبیت رخت
بصحرای صورت نهد از شیخ بایزید رحمه الله بشنو که گفت از بشریت شکایت چون میکند آنجا
که گفت البشریة ضد الربوبیة فمن احتجب بالبشریة فاتته الربوبیة یعنی که ربوبیت با بشریت هم
گرد جمع نشود و چون از یکی غلبت است آن دیگر حضور باشد در بهشت دانی که شکر از چه میکند از
خلاص بشریت که الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ابن عباس رضی الله عنهما گفت یعنی حزن البشریة
غیریت بشریت نه مختصر حجابی است خلق را از عالم الهی باز میدارد در حق عموم گفتند سید
صلوات الله علیه ان القلوب تصدأ کما تصدأ الحدید زدودن صیقل آن زنگ و خلاص
و درمان این رنج این مدکه ذکر الموت و تلاوة القران و این صدا و زنگ و غیم و غین کدورت
بشریت است چون جذبة من جذبات الحق تاختن آرد کیمیاگری کند دست بر تخته بشریت
نهد آن غین بر دارد رای قلبی ربی سر بر زند کونوا ربانیین حاصل آید غین قلب ما

بشریت



بشریت باشد و جلا و کاشف این غین نور الهیت باشد   هرگز ندانسته که غین دل مصطفی صلی
الله علیه وسلم از چه بود معذور باشی و اگر بدانی انه لیغان علی قلبی حتی استغفر الله فی کل یوم
ولیلة سبعین مرة این غین را جز خدای تعالی دیگری کس نداند   حلولی اینجا روی خواهد نمود
ا  اگر خواهی که سعادت ابدی ترا روی نماید و میسر شود یکساعت صحبت بی حلولی را
دریاب تا بدانی که حلولی کیست حلولی صوفی باشد مگر آن صوفی از اینجا گفت الصوفی هو الله
شیخ عبدالله انصاری رحمه الله میگوید که عالم بعلم نازد و زاهد بزهد صوفی را چگویم صوفی
خود همه اوست چون صوفی آن باشد حلولی نباشد هر چه خدا را باشد این حلولی موحد را
نیز باشد درین مقام هر چه از وشنوی از خدای تعالی شنیده باشی   هر که خواهد که بی
واسطه اسرار الهیت بشنود گو از عین القضات همدانی بشنو که گفت وان الحق ینطق علی لسان
عمر این باشد اگر ممکن باشد که از سمع و بصر و علم و قدرت حق تعالی چیزی از موجودات و مکنونات
بیرون باشد ممکن بود که از سمع و بصر و علم چنین رونده خالی در بیرون باشد هر چه در
موجودات بود بر وی پوشیده نباشد اینجا حلول روی نماید تخلقوا باخلاق الله باشد این
سخن عالیتر از آن است که هر کسی دریابد که بعضی از سالکان تحقیق این گفتند که راه حق تعالی
نامتناهی است لاجرم هر روز هفتاد بار درخت عبودیت عباز ل صحرای ربوبیت باید
نهاد این کلمه عجب دانسته اند که انتهای این خبر نداشته اند اما میترسم که عین القضات

از نزانه کنج وعلّمناه من لدنّا علماً باده برکیرد و بر قلب بعضی محبان خود زند خلق از اسرار این کلمهٔ
طه محتجبند طٰه یعنی ای جوانمرد ماه شب چهارده که نزد خلق منور و عزیز باشد نور طه دران عالم چون
ماه شب چهارده است درین عالم اکر میخواهی که دریابی که چه میکویم کوشش دار همه سالکان از خدای
تعالی توفیق یافتند که از خدا بخدا رفتند اما مصطفی صلی الله علیه وسلم از خدا بخلق آمد تا
ایها المزمل میکوید آنچه کفتنی باشد حالات متفاوتست تو هر حالتی را فهم نتوانی کردن
و همه حالات را یکی دانستن خطا باشد در حالتی او را مرد خوانند و این حالت در عالمی باشد
که دران عالم جز محمد وخدا دیکر کس نباشد چون خواهد که درین عالم او را تشریف دهد او را یتیم
خواند الم یجدک یتیماً فآوی خود دانی که این عالم را چه خوانند جنت قدسی خوانند انا وکافل
الیتیم کهاتین فی الجنة چه کوئی محمد صلی الله علیه وسلم یتیم نیست چون محمد صلی الله علیه وسلم
یتیم باشد او پرورندهٔ یتیم است هر دو در بهشت بهم باشند آنچه دیکران کفتند که او از خلق
بخدا میرفت درین مقام محمد صلی الله علیه وسلم از خدا بخلق می آید قد جاءکم من الله نور و کتاب
مبین ارحنا یا بلال دلیل این سخن آمده است کلمینی یا حمیراء خود نشان میدهد که این
مقام چیست وما ارسلناک الا رحمة للعالمین بیان این همه شده است کرا بیان است
آن آنکه بل هو آیات بینات فی صدور الذین اوتوا العلم مقامی دیکر تمثل آن است که عائشه
رضی الله عنها در حق مصطفی صلی الله علیه وسلم نشان باز میدهد من زعم ان محمداً

صلی الله



صلی الله علیه وسلم رأی ربه بعین رأسه فقد افتری علی الله الفریة با عائشه کفت شب معراج
او را ندیدم بذاتیت وحقیقت او وبا ابن عباس رضی الله عنهما کفت دیدم بر صورت تمثّل
از ذات حق تعالی تلذذ یافتن وخبر کرفتن وکیفیت وادراک محال است که ذات تعالی و تقدس
بیننده را از بیننده کی بستاند چون بیننده نماند کرا بیند اما آنچه تو صفات خوانی که اول ما
خلق الله نوری از ان نشان باشد چون جلوه کری کند خود را بدان صورت که بیننده خواهد
بتمثل بوی نماید درین مقام که عین القضاتم نوری دیدم که از وی جدا شد و نوری از خود دیدم
که بر آمد و نورها بهم بر آمدند و متصل شدند صورتی زیبا شد چنانکه چند وقت دران
متحیر مانده بودم ان فی الجنة سوقاً یباع فیه الصور این باشد رأیت ربی فی احسن صورة خود نشان
میدهد این کلمه را کوش دار انتهاء واتصال جمله سالکان بنور محمد است ما ندانم که
انتهاء واتصال مصطفی صلی الله علیه وسلم بکیست من رآنی فقد رأی الحق بیان این کلمه
بکرده است تو ازین حدیث چه فهم کرده که مصطفی صلی الله علیه وسلم کفت تفکروا
فی آلاء الله ولا تتفکروا فی ذات الله تفکر در صفات حق تعالی کنید در ذات او تفکر مکنید
اینجا عالم شرع زیر و زبر میشود دانی که چه میکویم میکویم که نور حق تعالی را بخود نتوان دیدن
که مرد را از مرد بستاند که لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار این مقام باشد یعنی همه
خدا را باشد درین مقام با عائشه کفت ندیدم وبا دیکران کفت دیدم یعنی نور او نه ذات

او شعاع آفتاب توان دیدن که نوازنده است اما عین او نتوان دیدن که سوزنده است اینجا
مسئلهٔ عظیم هست بدانکه صفات حق تعالی عین ذات او نیست که اگر جملهٔ صفات خود ذات بودی
اتحاد بودی و غیر ذات نیست که اگر غیر ذات بودی غیریت تعدد الهیت بودی صفاته قائماً
بذاته توان گفتن حکرم پاره پاره میشود از دست آنکه کسی بایستی تا این کلمات را
گوش داشتی که خواجه ابو بکر باقلانی چه میگوید گفت الباری تعالی باقٍ بالبقاء و واحدٌ بالوحدانیّة
و موجود بالوجود گفت باقی دیگر است و بقا دیگر و واحد و موجود دیگر است و وجود و وحدانیت
دیگر اگر چه این معانی قایم بنفس او باشد اما انفکاک نتوان گفتن این معانی جلوه بر کسی کند
که هفتاد و اند مذهب مختلف را واپس گذاشته باشد و آنکس که هنوز یک مذهب را تمام ندیده
باشد او از کجا و این سخن از کجا باش تا این کلمه ترا روی نماید که یهود و نصاری گفتند انّ الانوار
نظرٌ من ذات الرّب ظهر از نورها ازوامد الله الصمد مصدر الموجودات این باشد و مجوس گفتند
الله دو است یکی یزدان و آن نور است و یکی اهرمن و آن ظلمت است و نور فرماینده
حسنات است و ظلمت فرمایندهٔ سیئات نور معاد روز است و ظلمت معاد شب و گفتند
کفر از یکی و ایمان از یکی و ملاحده گفتند که صانع عالم افلاک است و عناصر را قدیم دانند
و صورت این شبهها ایشان را از حقیقت محروم کرده است عالمی از خود در
حجاب است و در عمر خود یک لحظه از شناخت خود قاصر آمد از یشان چه توقع شاید داشتن

ابدیدن
عرفت

عرفت ربی بربی اینجا آن باشد که چنانکه خدا را بخدا توان شناخت خدا را بخدا توان دیدن
ارنی ربک غیرت داشت لن ترانی گفت تو نه بینی مرا و مرا بخود نتوانی دیدن مرا بمن توانی دیدن
ذا النون مصری رحمه الله ازین بیان چنین کند که رایت ربی بربی و لولا ربی لما قدرت علی رؤیته
ربی سخن ابو الحسین نوری رحمه الله اینجا روی نماید که ما رأی ربی احدٌ سوی ربی گفت او را
کس ندید مگر که او خودی خود را دید یعنی بجز او کسی او را ندید از دست این کلمات تا این عجب
آید که از فراق بشنو که با بندگان چه میگوید که ما لکم لا ترجون لله وقاراً و قد خلقکم اطواراً
همین معنی باشد لا یعرفون قدره و را ایدرکون ذاته این بود آیه و ما قدروا الله حق قدره
همین معنی بود و حجاب او جملهٔ اسرار درین آیات باید که الله الذی خلق سبع سموات و من الارض
مثلهن یتنزل الامر بینهن ابن عباس رضی الله عنهما گوید اگر این آیه تفسیر کنم خلق مرا کافر خوانند
آیه دوم انّ ربکم الله الذی خلق السموات والارض فی ستة ایام ثم استوی علی العرش یغشی
اللیل النهار یطلبه حثیثاً والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامره الا له الخلق والامر تبارک الله
ربّ العالمین ابو هریره رضی الله عنه گفت اگر این آیه را تفسیر کنم صحابه مرا سنگسار کنند
از آیه فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون چه فهم کرده ملکوت سایه
و عکس جبروت است و ملک سایهٔ ملکوت از مصطفی صلی الله علیه و سلم بشنو اگر باورت
نیست آنجا که گفت ما مثلی و مثل الدنیا الا کراکب سارٍ فی یوم صائفٍ فرفعت له شجرة ثم نزل

مقام فی ظل الشجرة ساعةً ثم راح وترکها دنیا را سایهٔ درخت میخواند از کدام درخت من الشجرة

ان یا موسی انی انا الله عالم ملک دیدی و عجایب آن باشی تا عالم ملکوت بینی و عجایب آن

تو که ملکوت را ندیده باشی از عالم الهی چه خبر داری این کلمه هرگز نشنیدهٔ قیمة المرء

علی قدر همته پس بدانکه همت تو از کجاست آنجا که همت تست خود چه قدر داری پس بین

که چون قیمت و قدر شخص در مقابله و ضمن همت است درجات چگونه متفاوت باشد ان

الله یتجلی للناس عامة ولابی بکر خاصة جز التجلی خاص در قیامت نصیب او آمد از بهر آنکه از

جرعهٔ بسته بود وآن جرعه نیست الا که ما زاغ البصر و ما طغی پس چون کار بر قدر همت خواهد

بود تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض درست باشد شیخ ما گفت حق تعالی وقتی که و قیمت

بنیذیرد با محبان خود گفت شما دانید که من چرا کس را از میان بندگان برگزید چون سائل

او بود محبیب هم او بود ابراهیم را علیه السلام بخلت از بهر این مزین کردم که در میان ارواح هیچ

روح را با سخاوت بخشش ندیدم چنانکه روح ابراهیم را چون عطا و سخا خلعت ماست ما نیز

خلعت خلت در وی پوشانیدیم واتخذ الله ابراهیم خلیلاً پس موسی را علیه السلام نکه کردم

در میان ارواح هیچ روح متواضع تر و کردن نهاده تر از روح موسی علیه السلام ندیدم

پس او را بکلام خود مخصوص کردم وکلم الله موسی تکلیماً پس نظر بسوی مصطفی صلی الله علیه وسلم

واله وسلم کردم در میان ارواح هیچ روح مشتاق تر و محب تر از روح مصطفی صلی الله علیه

ندیدم

ندیدم پس او را برؤیت خود برگزیدم الم تر الی ربک کیف مد الظل آری چه میشنوی این همه بیان همت

میکند که همت با او گرفته است بهمه چیزها ان الله یحب معالی الامور الهمم که هر که عالی همت تر کار

او رفیعتر آمد اگر درین کتاب زبده هیچ نیستی جز این کلمات که زبدهٔ علوم هر دو جهان آمده است

شنیدهٔ بس است عالمیان را این کلمات گوش دار و این کلمات شیخ ما گفته است دانی که مقصود چیست

درمدح این کلمات آن است که تا همگی خود را با این کلمات دهی آخر دانی که در مقال و عبارت

ازین صبین تر بیان نتوان گفتن از دو عالم کز میباید کردن آنگاه این کلمات را عدد بیان

محو توان کردن از دو عالم بیش ازین با عالم تو نتوان آوردن چه دانی که درین تمهید

چند هزار مقامهای مختلف واپس گذاشتیم وا زهر عالمی زبده در کسوت رموز با عالم کتابت

آورده پیدا باشد که از آن عالم با این عالم چه توان آورد جرعهٔ از کاسهٔ لا بل هذه کثیرة

قطرةٌ من بحر لجی نی بل شعاع من الشمس اگر چه خونم بخواهند ریختن اما دریغ نداردم شنیدهٔ

که شر الناس من اکل وحده اما ارجو آزاد با رخود برهم اما هنوز در دم دانم که گوئی بر

میان مراتب عالی همت گفته میشود گوش دار هرگز نشنیدهٔ که ابراهیم علیه السلام صاحب ذوق

وموسی علیه السلام صاحب لذت بود مصطفی صلی الله علیه وسلم صاحب حلاوت بود

چه دانی که چه میگویم با تو گفته ام که عسل دیدن دیگر باشد و عسل خوردن دیگر

وعسل بودن دیگر اما این کلمات را گوش دار که گفت مصطفی صلی الله علیه وسلم من دکن

الی الدنیا ومال الیها احرقه الله بنار جهنم فصار رمادا تذروه الریاح وکان الله علی کل شیء
مقتدرا این کلمات منزلت ارباب ملک است وبیان صفات ومحبان عالم دنیا اما ارباب عالم
آخرت وملکوت را گفت من رکن الی العقبی ومال الیها احرقه الله بنوره فصار ذهبا ینفع به
الناس این محبان اهل ملکوت را بیان درجات است اما ارباب عالم الهی وجبروت را این نشان
داد که من رکن الی الله ومال الیه احرقه الله بنوره فصار جوهرا لا قیمة له کسی چه داند که این
کلمات از سر چه گفته میشود سه عالم را شرح ونشان داد واهل آن را ظاهر وپیدا کرد اما
جوانمردی دیگر این سخن را مبین تر چنانکه در خور هر کس باشد گفته است آنجا که گفت
المسافرون ثلثة اصناف صنف لیسافر فی الدنیا وراس ماله الدنیا وربحه المعصیة والندامة
وصنف لیسافر فی الاخرة وراس ماله الطاعة والعبادة وربحه الجنة وصنف لیسافر فی الله وراس
ماله المعرفة وربحه لقاء الله تعالی چه میشنوی دانم که گوئی که این مقام زهد وبیان زاهد است
نزد محققان زهد وزاهد خود نیست ونباشد اگر خواهی از مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم
بشنو که درجهٔ دنیا را بچه حد میرساند گفت لو کانت الدنیا تزن عند الله جناح بعوضة
لما سقی کافرا منها شربة ماء دنیا را بپر پشه میخواهند به نسبت با عالم خود قل متاع الدنیا
قلیل این باشد حیرة دنیا نسبت با عمر آخرت ذرهٔ نماید کانهم یوم یرونها لم یلبثوا الا عشیة
او ضحیها این بیان با خود دار از مصطفی صلی الله علیه وسلم بشنو که گفت ما الدنیا فی

الاخرة

فی الاخرة الا مثل احدکم اذا غمس اصبعه فی الیم فلینظر بم یرجع ترک این قلیل واجب است این ترک
زهد نباشد پس ورای آخرت مقامی دیگر اعلی تر از آن باشد وللدار الاخرة اکبر درجات واکبر
تفضیلا پس آنکس که خواهد که کبریاء الله او را نصیب اکبر دهد خود را بوی نماید الله اکبر
درین مقام معلوم مرد شود که بزرگواری کبریاء الله چگونه باشد پس چگونه این بزرگی
بیند عالم آخرت را جز ترک واجب بیند ترک کند این زهد باشد چون ازین دو عالم او را
زهد افتاد مقام کبریا بماند اگر باشد پس روی از کبریا گردانیدن وبران اعراض کردن کفر
باشد آنچه نه از آن او باشد خود ترک باشد که زهد باشد وآنچه از آن اوست خود ترک
نتواند کردن هرچه توقع ومقصود سالک باشد آن معبود او باشد وترک آن خود صورت
نبندد پس هرگز نه زاهد باشد ونه زهد باشد آن بزرگ نعت صوفی ومرید وزاهد
چگونه کرده است گفت زاهد در آن کوشد که نخورد ومرید در آن کوشد که تا چه خورد
وصوفی در آن کوشد که با که خورد ومحبان حق در آن کوشند که از وخورند وبا او خورند
پس چون زاهد وزهد هرگز نبوده است این خبر از مصطفی صلی الله علیه وسلم بشنو که
چه معنی دارد که الزهد فی الدنیا یریح البدن والزهد فی الاخرة یریح القلب والاقبال
علی الله یریح الروح اینجا زهد بر زاهد متفاوت میشود اما زهد آن باشد که مرد به
بمقامی رسد که آن را تصوف خوانند که شیخ ابا یزید قدس الله سره از آن نشان میدهد

که انّ الله صفّی الصوفیّة عن صفاتهم فاذا صفّیهم فسمّوهم اصفیاء مقام تصوّف اوّل زهد باشد

واعراض از جمله موجودات پس صفات حق تعالی صوفی را از همه صفات ذمیمه صفا دهد زاهد

وصوفی حقیقی شود آنگاه فقر روی نماید که اذا تمّ الفقر فهو الله مگر آن بزرگ از اینجا گفت

که او را پرسیدند که صوفی کیست وکدام است الصوفی هو الله گفت صوفی خدا است اذا تمّ الفقر

فهو الله این باشد الفقر فخری پیشه این زاهد وصوفی شود      که یاد گفتی امّا گوش

دار وقتی از ابو یزید قدّس سرّه پرسیدند که من الزاهد فقال لهو الفقیر والفقیر هو الصوفی

والصوفی هو الله مرتدّی اگر همه عمر در این کلمات فهم کردن ندهی که نادانستن این کلمات

غبنی وضرری عظیم است و این ضرر را هرگز تدارک وعوض نباشد از شیخ جنید قدّس الله

سرّه بشنو که چه میگوید لیس شیء اعزّ من ادراک الوقت فانّ الوقت اذا فات لا یستدرک هفتاد

هزار سالک وشیخ درین مقام راسخ باشند که فقیری وصوفی وزاهدی وعارفی نعت

وکنیهٔ ایشان باشد که بانگاشه مصطفی صلی الله علیه وسلم نشان داد که یدخل من

امّتی فی الجنّة سبعین الفا بغیر حساب و انّ وجه کلّ واحد منهم کالقمر لیلة البدر وهم فی الجنّة

کالنجوم فی السماء تو این حدیث را چگونه خواهی شنیدن مگر هرگز چنین ستاره را در بهشت

ندیده که انکه چنین پیری ترا قبول کردی وبا نجم هم بهتر دون وبا تو این حدیث بگفتی

وشرح آن ترا معلوم کردی اگر خواهی حدیث دیگر در نعت ستارگان بهشت بر نوعی دیگر

بشنوی

بشنوی که ما را در خدمت پیر از حضرت خضر علیه السلام بطریق سماع حاصل شده است که او را بطریق

مشافهه از حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم حاصل آمده بود چون راوی خضر علیه السلام

بود حدیث چنین جامع وکامل بود گوش دار قال خلق الله من نور بهائه سبعین الف رجل من امّتی

واقامهم فوق العرش والکرسی فی حضرة القدس لباسهم الصوف الاخضر ووجوههم کالبدر لیلة النصف

من الهلال فصورتهم کصورة اهل المرد والشبّان الحسن وعلی رؤسهم شعر کشعر النساء فقاموا

متواجدین والهین منذ خلقهم الله وانینهم اذیر قلوبهم یسمع اهل السموات والارض وانّ آثار افیل

قائلهم ومنشدهم وجبرئیل خادمهم ومتکلّمهم والله تعالی انیسهم وملیکهم وهم اخواننا فی النسب ثمّ

بکا واطرق راسه ملیّا قال آه واشوقاه الی اخوانی اگر چنانکه این حدیث فهم نکنی معذوری

که مشایخ کبار این حدیث را عذرها داده اند آنجا که گویند انّ الله تعالی یعطی العبد من حیث الله

لا من حیث العبد والعبد لیستدرک من حیث العبد شنیدی که چه گفته میشود اگر چنانکه

زندگی داری فهم کنی واگر مرده هیچ نتوانی شنید وهیچ فهم نکنی لیسند من کان حیّا بیان این

همه بکرده است      از غیرت چه یافته چه دانی که غیرت حق تعالی کدام حجاب فرا پیش میبهد

واذا قرأت القرآن جعلنا بینک وبین الذین لا یؤمنون بالآخرة حجابا مستورا ابو بکر دقاق

گفت الحجاب هو الغیرة ولا مانع من هو طریق الله تعالی اعلی من الغیرة غیرت وحمایت او است

ومن غیرته حرّم الفواحش ما ظهر منها وما بطن بیان این غیرت آلهی میکند جای دیگر گفت ما

احد اغیرت الله تعالی اگر خواهی که غیرت تمام بشناسی خلقتنی من نار وخلقته من طین تو نیز حاصل
کن تا بدانی که غیرت چه باشد میگویم الغیرة غیرتان غیرة الله للعبد وهو ان یکون بالکلیة لله
تعالی لیس لاحد آن بزرگ ازینجا گفت که الحق غیور ومن غیرته انه لم یجعل الیه طریقا سواه و آن
غیرت او باشد با بنده اما چه دانی غیرت بنده با او از بهر چه باشد اگر توانی شمه از شیخ شبلی
رحمه الله بشنو آن وقت که موذن بانگ نماز میکرد و چون اینجا رسید که اشهد ان لا اله
الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله درین مقام غیرت بروی جلوه کرد پس از غیرت لسان
این دادلی لولا انک امرتنی بهذه الکلمة ما ذکرت معک غیرک وان اذکرها مرة اخری فاکون کافرا
حقا گفت با تو نتوان یاد کرد دیگری اما چنین فرموده که نام محمد صلی الله علیه وسلم
قرین نام پروردگار باشد چه دانی که این مقام کدام باشد که محمد صلی الله علیه وسلم دران
مقام نگنجد غیرت باشد چنانکه او را لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل در نمیگنجد اینجا
سالک لهاتی از مقام سلوک بیابد که دران مقام جز این نگوید قل الله ثم ذرهم در
حالت محمد صلی الله علیه وسلم نیز در نگنجد وقتی شیخ را پرسیدم که ما الفریضة فقال لم ایضه
عندنا تصحیح العبودیة فی تحصیل الربوبیة والسنة عندنا النظر الی الرسول المقبول وترک
ما سواهما شنیدی که گفت فریضه با خدا بودن وسنت با رسول بودن پس از این
جمله را ترک کردن مگر ابو الحسن خرقانی رحمه الله ازینجا گفت لا اله الا الله ز داخل

القلب

من داخل القلب محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم ز قرط الاذن معذور باید داشتن ای جوانمرد
معالجه و دوای بعضی دردها و مرضها صبر باشد واصبر لحکم ربک فانک باعیننا واصبر وما
صبرک الا بالله نیز میگوید اما صبرها منقسم است الصبر فی الله دیگر است والصبر لله دیگر
باشد الصبر مع الله از همه دردها بزرگتر باشد این صبر و درد را دوا و معالجه هم درد
باشد و هم صبر از آن بزرگ بشنیده که گفت استغاث صبری من الصبر فاستغفر والصبر فی
الصبر فنادی الصبر بالصبر اصبر یا صبری میگوید صبر کن کلمات مقلوبات جهانی را با کو
دکاغذ کودکان آورده ام آنکس که هنوز حرف نشناسد و خط مقلوبات خواندن جهل باشد
ور دانستن مقلوب از وی تمنای محال باشد اما گفتم که صبر ناچار باشد که دوح مامورا ست
اگر خواهی که تمام صبر بدانی مؤمن بشو آگاه این آیه برخوان یا ایها الذین امنوا اصبروا وصابروا
ورابطوا یعنی اصبروا بالجسد علی طاعة الله تعالی وصابروا ابتلوکم علی بلاء الله فی الله
تعالی ورابطوا ای اسرارکم علی الشوق الی الله تعالی این همه با او توان یافت و هو معکم این
باشد اما تو با خودی چون چیزی بی مانند خود یابی طالبان حق تعالی او را بوی جویند
لاجرم او را بدو یابند چه میشنوی این سخن را اندک مشمار اگر خواهی از مصطفی صلی الله
علیه وسلم بشنو که چگونه بیان میکند و چگونه بیان مینماید که ان المؤمن من اخذ دینه
عن الله والمنافق من نصب رأیا فاتخذ دینه منه مؤمن دین وامر از خدای تعالی فرا گیرد

ومنافق از هوا فرایت من اتخذ الهه هویه این باشد    آن عالم همه حیوة در حیوة است واین
عالم همه موت در موت است تا از موت نبکذری بحیوة درنرسی وان الدار الآخرة لهی الحیوان
ودیکر کفت لا یدخل ملکوت السموات من لم یولد مرتین کفت سالک باید که دوبار بزاید
یکبار از مادر زاید خود را واین جهان را بیند ویکبار از خود بزاید که آنجهان را وخدارا
بیند اکر تمامتر خواهی از و بشنو که چون خبر میدهد قالوا ربنا امتنا اثنتین واحییتنا
اثنتین اما یک مرگ ورای این مرگ قالب میدان وحیوتی دیکر جز این حیوة قالب میشناس
اکر تمامتر خواهی که مرگ وحیوة معنوی فهم کنی از مصطفی صلی الله علیه وسلم بشنو که در دعا
میکوید اللهم بک احیی وبک اموت کفت خداوندا بتو زنده ام واز تو میرم هیچ دانی که از و
مردن چکونه باشد وبدو زنده بودن چکونه باشد    این حالت شاهدبازان
دانند که حیوة با شاهد چون باشد وبی شاهد موت چون باشد وشاهد ومشهود
بیان کند با شاهدبازان حقیقی که حیوة وموت چیست دانم که این کلمات در عالم عادت پرستی
نباشد عالم عادت شریعت وشریعت دزدی عادت پرستی باشد تا از عادت پرستی
بدر نیائی دست بداری حقیقت درنشوی واین کلمات دانستن در شریعت
حقیقت نه در شریعت عادت اکر مردی خود را باین بیتها ده که چه کفته است
ای دریغا کاین شریعت ملت اعمائی است ملت ما کافری وملت ترسائی است کفر

ایمان

وایمان زلف وروی آن بت زیبائی است کفر وایمان هر دو اندر راه ما یکتائی است    رایت ربی
لیلة المعراج علی صورة شاب امرد قطط واقعه وحالات پیر است با مرید ایاکم والنظر الی المرد
فان لهم لونا کلون الله تعالی تربیت است تجرد دادن پیر مرید را بدین مقام شهود چونکه کفتم که
شاهدان وشاهدبازان این موت وحیوة را خوانند موت فراق وهجران باشد وحیوة لقاء وشوق
از وصلت چه توان کفت    لیس الخبر    از عشق وشاهدبازی چه خبر دارند اکر
خواهی روشن تر بدانی موت نزد ما کفر باشد وحیوة اسلام وتوحید باشد بدانکه سر شاهد
بازان محمد رسول الله است نشان کفر واسلام چنین داد اللهم بک احیی وبک اموت
تا بلی با بیتی وشاهدی خوب روی تا این بیتها بکفتی تا بودی که این معانی ذره روی نمود
آن بت شاهد که عشقش جان ماست هجر ووصلش درد هم درمان ماست
روی او دین است و زلفش کفر وشرک پس خود هم کفر وهم ایمان ماست    تو در
دعا این بتوانی خواستن که مصطفی صلی الله علیه وسلم خواست تو پیوسته در دعا این میخوان
اللهم احیینی ما علمت الحیوة خیرا لی وتوفنی ما علمت الوفات خیرا لی اول مقام مرد این باشد که
او را موت معنوی حاصل آید چون این موت حاصل آید فقامت قد قامت قیامته بر وی
جلوه کری کند دانی که اول چیزی که درین قیامت ببینی چه باشد    درین قیامت انبیا را
بر من عرض کردند با امتان ایشان هر پیغمبر دنبر داشت وامت او یکنور اما محمد را

صلی الله علیه وسلم دیدم که سرتا پای او نور بود که واتبعوا النور الذی انزل معه واقتدا دیدم

دو نور داشتند اکر خواهی که بدانی که آن نورها چیستند عثمان ابن عفان را رضی الله باز پرس

تا او باتو کوید که چرا دو نور داشت که ذی النورین میخوانند او را عثمان سیرتان هریکی دو نور داشتند

که چه خواهی شنیدن از جمله پیران یهود یکی را دیدم از وی این واقعه پرسیدم کفت من

نیز در توریة این نعت را دیدم در مراتب سلوک انبیا علیهم السلام و با ایشان خود چنین کفته اند

من در توریة بدیده ام همه انبیا خود نور بودند اما محمد صلی الله علیه وسلم از همه نور

بر تر بود یسعی نورهم بین ایدیهم وبایمانهم این دو نور باشد که نور علی نور بیان نور محمد صلی الله علیه

وسلم باشد همه رنگ او نور بود نور بود از علی نور دانم که کوئی که فائده این سخن چیست آن است

که من رآنی فقد رأی الحق این معنی باشد خلق آدم علی صورته همین معنی باشد المسیح ابن الله در حق

عیسی علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام این نشان داد من سعادة المرء ان یشبه اباه راه سالک است

کو نوادر باینین هم زیاد ده درجهٔ ایشان مینماید پس چون نور است این آیه چیست ربنا اتمم

لنا نورنا اکر این آیه باور نمیداری این دعا چیست اللهم اعطنی نوراً فی وجهی ونوراً فی جسدی

ونوراً فی قلبی ونوراً فی قبری ونوراً فی اعضائی ونوراً فی عظامی هرچند نور زیاده تر باشد زیاده تر

تر باید خواست اما ربنا اتمم لنا نورنا نور خدا میخواهد نه نور غیر هرچند میخواهم که از

عالم کتابت بکریزم کتابت مرا دست میکیرد و نمیکذارد که از کتابت بمکتوب آیم این جا نکو

نخوانده

نخوانده که یا نور النور آن نور زیادتی میخواهد کفت ربنا اتمم لنا نورنا این معنی دانی که کی میسر شود

آنکهی لباس غیریت بردارند داخل مدخول شوند وانه الی ربک المنتهی نور نماید نورهای مجازی

در حقیقت حقیقی شود وکافری هرکز دانسته که معنی شهد الله انه لا اله الا هو والملئکة

واولوا العلم قائماً بالقسط چیست چون حاضر حضور عیانی شود ایمان بر سالک عرض کنند

چه خواهی شنید تو کوئی که ایمان بغیب باشد ایمان موحدان بعیان از عیان باشد در لباس

غیریت باشد و در لباس غیریت ملئکه واولوا العلم برداشته شود همه شهد الله باشد یعنی حضر

الله المؤمن المهیمن اینجا روی نماید بسالک معلوم او شود که یا ایها الذین آمنوا آمنوا بالله

خود میکوید که بجز ایمان این ایمانی دیکر میباید پس عکس این چه باشد کو ورای این کفر کفری دیکر

باشد ومن یؤمن بالله یهدی قلبه این باشد که چون مرد هنوز با دل باشد مؤمن باشد

بی هدایت چون بیخود شود هدایت روی نماید یضل به من یشاء ویهدی من یشاء روی نماید

چون هدایت چنین حاصل آید بمقامی رسد که هم شریک وهم مقام خدا باشد منزلکه مشرک باشد

لئن اشرکت لیحبطن عملک خود همین میکوید تا کار بجای رسد که همه این شود وما یؤمن اکثرهم

بالله الا وهم مشرکون اکر خواهی که تمامی این کلمات بدانی الایمان عریان ولباسه التقوی

شک بدان اکر دانی که نوراً فی جسدی لباس تن است و نوراً فی قلبی لباس دل باشد ونوراً

فی وجهی لباس چشم باشد درین مقام سالک را ذی النورین خوانند این دو نور کدام باشد

تو نیز بگو یا نور النور چون خواهد که این مقام نیز بسر آید و ایمان نیز عین مؤمن شود گوید ربنا اتمم
لنا نورنا لباس ایمان و تقوی نیز برداشته شود و مؤمن بنماند که لله الواحد القهار و قهریت با مرد نماید
از آیهٔ یوم تبلی السرائر چه فهم کردهٔ آن روز که اسرار بصحرا افتد این روز باشد آن روز کدام است
روز قیامت خوانند قیامت عوام نباشد فقد قامت قیامته باشد اگر خواهی که سوگند او بدانی
بدین قیامت بر خوان لا اقسم بیوم القیمة درین قیامت تبلی السرائر بر تو جلوه کند و حصّل ما
فی الصدور پرده از روی کار بردارد تقوی روی نماید ان اکرمکم عند الله اتقیکم پس
ازین سوگند یاد کند و لا اقسم بالنفس اللوامة چون همگی نور منوّر شود خطاب همه این باشد یا ایتها
النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی این جنت را در
عالم یمن خوانند کدام یمن از مصطفی صلی الله علیه و سلم بشنو اینجا که گفت الایمان یمانی
والحکمة یمانیة یمن عبارت از دست راست باشد پس هر که نه یمنی باشد پیر و یساری بود
اصحاب الیمین این گروه باشند و اصحاب الشمال گروهی دیگر در عصر محمد صلی الله علیه و سلم
اویس قرنی بود نشان این رمز این داد که انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن از چنین مردان
نشان نتوان داد اما و این قدر داد که اما المجالس بالامانات مگر نخواندهٔ که تواند گفتن که این
چه مقام است اما باید دانی که این ساعت خود مرتدم اگر دانم که چه میگویم اگر باورت نیست از
مصطفی صلی الله علیه و سلم بشنو اینجا که گفت من بدّل دینه فاقتلوه گفت هر که دین خود

بگرداند

بگرداند او را بکشید این خطاب است او و با نان عزت و من یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه و هو فی
الآخرة من الخاسرین اگر خواهی که زبان طلسمات و هندسی مقلوب بدانی و بجای رسی که نه کافر باشی
و نه مؤمن و سر آن داری که با من موافقت کنی خط خود را ببیند از وی و از خودی خود بیرون توانی آمدن
تا آگاه این راز شوی و بدین شنیدن این کلمات شوی دانم که گوئی بلی اما با تو گفته ام مخاطب توی اما
مقصود و مخاطبان غایبند که خواهند آمد پس از ما که فواید عجیب را که در کتب من بدیشان خواهند
نمود الشاهد لا یری ما یری الغائب این باشد درین مقام تا غایب نشوی حاضر نباشی غایب نشوی و تا حاضر نباشی
اگر چنانکه سر آن داری که کافر شوی گوش دار از آن بزرگ نشنیدهٔ که گفت آنچه محمد است صلی الله
علیه و سلم نزد خلق نزد ما خداست و آنچه خداست نزد خلق نزد ما محمد است صلی الله علیه و سلم
ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه این مقام باشد پس آنچه حاضر بود غایب باشد و آنچه غایب
باشد حاضر باشد الشاهد لا یری ما یری الغائب این باشد اما با این همه زنهار نبینم که جایگه
این سخن ترا انجود کند تو این کلمات را جحود کنی که آنگاه جان نبری دانی که چه گفته میشود حضرت
مصطفی صلی الله علیه و سلم گفت من احدث فی امرنا ما لیس منا فهو رد و این حدیث دمار از
روزگار همه فیلسوفان بر آورده است من غشنا فلیس منا این باشد اخر شنیدهٔ که هر که با
کافر نشیند کافر بود اگر صحبت من ترا هیچ اثر نکردی جز این که اگر حلولی معنوی نباشی باری حلولی
معنوی نباشی باری حلولی مجازی باشی حکونی آنها که مرا بدین میدانند و تو در دین من باشی

چکونه تو نیز بدین باشی معذور دار ایشان را قل الله ثم ذرهم اکر خواهی که کسوتی از جمال آنچه کم کرده
باز یابی یکساعت خود را باین حدیث ده که مصطفی صلی الله علیه وسلم فرموده است مثل المؤمن
مثل النخلة مثل مؤمن چون درخت پربار باشد که پیوسته از ثمرهٔ آن درخت خلق منتفع شوند
اینقدر اینجا کفایت باشد اما جماعتی که این صفت دارند که شر العمی عمی القلب با یشان جز این حدیث
نتوان کفت مثل المؤمن مثل النحلة لا یاکل الا طیبا ولا یضع الا طیبا کفت مثل مؤمن چون همچ انکبین
باشد که جز پاک نخورد و جز پاک بیرون ندهد همچ انکبین طعام طیب میجوید و زاغت آن عسل
باشد فیه شفاء للناس این همه از وحی یافت که فاوحی ربک الی النحل در مقام دیکر کفت مثل
المؤمن مثل سنبلة مثل مؤمن چون مثال خوشه باشد که ساعتی ساکن باشد و ساعتی متحرک
باشد در ترقی و تراجع باشد و مثل کافر چون درخت خشک باشد ثمره ندارد و سخت باشد
جز بریدن را نشاید تراعجب می آید آنچه کفته میشود که مقصود از کتاب ایشانند و دیکران
طفیل ایشانند اکر خواهی از مصطفی صلی الله علیه وسلم بشنو آنجا که کفت مثل اصحابی فی امتی
کالملح فی الطعام لا یصلح الا بالملح    نمک از خود تبرا کرده است همه طعمها را بدان احتیاج باشد
اکر با خود بودی او را نیز بادیکری حاجت بودی اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون بما غفر لی ربی
وجعلنی من المکرمین اند و هستی خود که چرا جمله محروم باشند از صحبت الهیت هر کسی
لایق صحبت نباشد دیکر آنجا غیرت باشد هیچ نشان نتوان داد که المجالس بالامانة اینجا هیچ

رشک

رشک و غیرت نباشد اکر خواهی از حق تعالی بشنو آنجا که کفت ونزعنا ما فی صدورهم من غل اخوانا علی
سرر متقابلین وچه خوب بیانی شده است این جمله را که کفته شد    مکر نشنیده که عارفی نزد
عارفی بنشست کفت کیف حالک کفت اما کان فی حالک ما شغلک عن حالی فان کنت لا بد سائلا عن
حالی فانی عنک مشغول این عالم بلندتر از آن است که کسی توقع دارد که مطلع آن است شود اکر هیچ
که تمامتر بدانی بدان که با مصطفی صلی الله علیه وسلم چه میکوید از واقعه اصحاب کهف کو
اطلعت علیهم لولیت منهم فرارا ولملئت منهم رعبا و اکر من اینجا کویم بدان غار بر نشوی
اکر درین مقام جوانمردی کوید که رایت ربی معذور باید داشت این نکته نکویم که مرا مشوش
میدارد عثمان بن عفان رضی الله عنه آنروز که از دنیا مفارقت خواست کردن کفت امروز
مرا حلال کنید و از هر یک عذری و استحلالی میخواست او را کفتند که سبب این چیست کفت امشب
مصطفی را صلی الله علیه وسلم دیدم در عالم شهود یعنی مقام شهداء کفت ای عثمان فردا
بمن خواهی رسیدن و افطار پیش ما کنی چون از خواب اندر آمدم از شادی آنچه اب قرار من برفت
اکنون دانم که آنچه کفت صدق باشد و بدان مقام نتوان رسیدن الا بقتل امروز مرا اینجا هند
کشتن روز نیمه نرسیده بود که شهید شد    نامی ز نامها او را شهید است آنجا نزد کفت
که آن سک را که وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید نعت او ست او را دیدم که حقیقت آدمیت
بر و جلوه میکرد یعنی که حق تعالی را در آن حقیقت آدمیت آن کلب بدیدم نیس با او کو بند

که لو اطّلعت علیهم لولّیت منهم فراراً من اینجا کویم که تا تو بدان غار بدر نشوی و آن دلیل راه تو نشود
آن راه هنوز تمام نباشد باید که مرا معذور دارند کوش دار که چه میکویم لا یعلمهم الا قلیل همکذا در
که چنانکه هست کفته شود تا هست شده کان روزکار دست فی نیست شوند تا هستی دویم
ایشان لایق آن کند که این اسرار بر ایشان جلوه کند اما با این همه کوینده این کلمات را بدین کلمات
معذور باید داشت اقبلوا الکرام علی عثراتهم عذر همه شیفته کان روزکار درخواسته است
از شیخ جنید بغدادی رحمه الله بشنو رو ذی از او پرسیدند که ما العارف فقال معرفة الماء من لون الاناء
کفت رنک آب از رنک اناء باشد آن در عالم تلوین باشد از این مقام مصطفی صلی الله علیه وسلم
عبارت چنین کرد که ان لله عبادا خلقهم لحوائج الناس آن نشنیده که از بزرکی از بزرکی پرسید
الی این اشارتک فقال الی العرش فقال الحمد لله الذی ادنی الخالق مع المخلوق اما علمت ان
العرش مخلوق دانی که این کدام مقام باشد آن است که وقتی دویم شیخ شبلی را رحمه الله
پرسیدند که ما التوحید قال من اجاب عن التوحید فهو ملحد ومن عرف التوحید فهو مشرک ومن
لم یعرفه فهو کافر ومن اومی علیه فهو عابد وثن ومن سئل عنه فهو جاهل در این مقام من
عرف الله کلّ لسانه بکار باید داشت اما مبتدی سالک را خود نشانی داده است فاسئلوا
اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون اکر خواهی از مصطفی صلی الله علیه وسلم بشنو که کفت اطلبوا
الفضل عند الرحماء من امتی تعیشوا فی اکنافهم اجازت است پیر را چنانی باید آمدن تا

تربیتی

تربیتی کند مرید را و تربیت آن است که مشغول کردن مرید را به پرسیدن احوال از شیخ مکر آن بزرک
از اینجا کفت که هر که با پیر احوال خود نکفته باشد در قیامت او را راه ندهند تا از حق تعالی
راز پرسید و با وی سخن کوید هدایة الله للمؤمن السائل علی بابه این باشد اما مقصود ازین
همه آن است که کار ازان باید کرد که صواب باشد تا پیر پرست نشوی خدا پرست نشوی تو پنداری
که مصطفی صلی الله علیه وسلم از اینجا کفت المرء کثیر باخیه این تربیت است پیر را تا مرید مقید
کردد و بشرطی و آن آن است که المرء علی دین خلیله مرد بر دین برادر و پیر است محی مقا
باشد آن مقام را خلّت خوانند که آن مقام عبودیت نباشد جمله خلّت باشد دائم
که ذکر محبان این قدر کفایت باشد اما مقصود بیشتر ازان است که کفت ایشان در میان
امت من چنان باشند که نمک در میان طعام و طعام بی نمک خوش نباشد امتان او نیز
بی بزرکان نیک نباشند از جمله این طایفه ابوذر غفاری رضی الله عنه بود مصطفی صلی الله
علیه وسلم یکروز او را دید که تنها میرود کفت مسکین ابوذر یعیش وحده و هو فی الارض فرد
وفی السماء فرد کن فرد الفرد ثم قال یا اباذر ان الله جمیل یحب الجمال یا اباذر اتدری ما
غمی و فکری والی ای شیء اشتیاقی فقال اصحابه اخبرنا یا رسول الله بغمک وفکرک ثم
قال آه واشوقاه الی لقاء اخوانی یکونون من بعدی شانهم شان الانبیاء وهم عند الله
بمنزلة الشهداء یفرون من الاباء والامهات والاخوة والاخوات ابتغاء لمرضات الله تعالی

وهم يتركون المال ويذلون انفسهم بالتواضع لا يرغبون في الشهوات وفضول الدنيا يجتمعون في بيت
من بيوت الله تعالى مغمومين محزونين من حب الله قلوبهم الى الله وروحهم من الله وعلمهم عن الله
وعلمهم لله اذا مرض واحد منهم هو افضل من عبادة سنة وان شئت ازيدك يا اباذر قلت بلى
يا رسول الله قال الواحد منهم يموت فهو كمن مات في السماء لكرامتهم على الله وان شئت ازيدك
يا اباذر قلت بلى يا رسول الله قال الواحد منهم يوذيه قملة في ثيابه فله عند الله اجر سبعين
حجة وعمرة وكان له اجر عتق اربعين رقبة من ولد اسمعيل كل واحد منهم باثنى عشر الفا وان
شئت ازيدك يا اباذر قلت بلى يا رسول الله قال الواحد منهم يذكر اهله ثم يغتم يكتب له بكل
نفس الف الف درجة وان شئت ازيدك يا اباذر قلت بلى يا رسول الله قال الواحد منهم يصلي
ركعتين في اصحابه افضل عند الله من كل رجل يعبد الله تعالى في جبل لبنان مثل عمر نوح الف
سنة وان شئت ازيدك يا اباذر قلت نعم يا رسول الله قال الواحد منهم يسبح تسبيحة خير
له يوم القيمة من ان يصير معه جبال الدنيا ذهبا وان شئت ازيدك يا اباذر قلت بلى يا رسول
الله قال نظرة ينظر الى احد منهم احب الى الله من نظرة الى بيت الله المقدس ومن نظر اليه فكانما
ينظر الى الله تعالى ومن ستره فكانما ستر الله تعالى ومن اطعمه فكانما اطعم الله تعالى وان شئت
ازيدك يا اباذر قلت بلى يا رسول الله قال المجلس اليهم قوم مصرين مثقلين من الذنوب ما يقومون
من عندهم حتى ينظر الله اليهم ويغفر لهم ذنوبهم لكرامتهم على الله يا اباذر ضحكهم عبادة

ونزاهم

ونزاهم تسبيح ونومهم صدقة ينظر الله اليهم في كل يوم سبعين مرة يا اباذر اني مشتاق اليهم ثم
اطرق راسه مليا ثم رفع راسه وبكى حتى دمعت عيناه فقال آه واشوقاه الى لقاء اخواني ويقول
صلى الله عليه وسلم اللهم احفظهم وانصرهم على من خالفهم واقر عيني بهم يوم القيمة ثم قرأ
هذه الاية الا ان اولياء الله لا خوف عليهم ولا هم يحزنون آنكه هنوز در قيد حوصله
مختصر هستان گفت آنچه خاص داند خود داند اما با تو گفته ام که شوق از رؤیت و حضور
خیزد نه از غیبت و هجران اگر خواهی تمامتر باور داری از حق تعالی بشنو که گفت الا طال
شوق الابرار الى لقائي واني الى لقائهم لاشد شوقا مصطفى صلى الله عليه وسلم نیز در دعا
میخواند اللهم انى اسئلك النظر الى وجهك والشوق الى لقائك تا بدانی که شوق از حضور
باشد نه از غیبت اما تمامی شرح کردن این گروه نتوان زیرا که خاطرها برنتابد و حوصلها
احتمال نکند و غیرت الهی نگذارد بعد ما که چون محرمان خود را از دیده اغیار حجاب
بپوشاند که کس ایشان را در حسنا نیاورد و ایشان را جز گمراه و دیوانه نداند اما
راه خود ایشان دارند اما گوش دار که شرح این کلمات درین ابیات چگونه حاصل خواهد
شد این رباعی بشنو     انها که بر آسمان صحبت ما هند     بر تخته شطرنج ملامت شاهند
وانها که ز سر این سخن آگاهند     گمراه خلایقند وخود بر راهند     و وجدک ضالا
فهدی این باشد     انک لفی ضلالک القدیم خود بگمراهی ایشان گواهی میدهد اما

بايد دانى كه تابع متبوع باشد يعنى قطرهٔ دريا را خود دريا توان خواند اكر كوئى قطره ديكر باشد

راست باشد واكر كوئى از درياست هم راست باشد اما معين نتوان كرد كه مقصود من

چيست آنكس كه خواهد كه بداند جان بكند تا بدست آرد واين كلمات در كسوت مجمل وبيان

مجمل از امثلهٔ چند لشنوند كه مقلوبات باشد بطلسمات هندسى اكنون نيك كوش دار تا

خود چه فهم كنى    ان الموجودات تنقسم على ثلثة اقسام جوهرٌ وعرضٌ وجسمٌ فالجسم تابع

لهما ولا واسطة وراءهما وكل واحد منهما حقيقة ومجازٌ فنقول الموجودات تنقسم الى واحدٍ

والى كثير اما الواحد فانه يطلق حقيقة ومجازاً فالحقيقة هو الجزء المعين الواحد بالاسم ولكن على ثلثة مراتب

وهى حقيقة الحقيقة وهو الواحد الذى لا كثرة فيه لا بالقوة ولا بالفعل وذلك كالنقطة

وهذا كذات البارى تعالى وهو الذى سميناه جوهراً فرداً فان هذه النقطة ليست منقسمة

ولا قابلة له فهو منزه عن الكثرة بالوجود والامكان والقوة والفعل فهو واحد وهو ذات

البارى تعالى    الواحد بالاتصال وهو الذى لا كثرة فيه بالفعل اعنى فى عالم الجسمانية

ولكن فيه قوة الكثرة يعنى كثرةٌ بالقوة اعنى القوة الربانية وهذه المرتبة هى الانوار المظفرة

المطهرة من ذات الله تعالى تارة تنكشف وتنقطع يسمى جسماً وان كان فرداً متصلاً يسمى

جوهراً فرداً والمعنى بالجوهر ما لا يحتاج الى غيره فى قيامه ويكون قائماً بنفسه من

الموجودات ما كانت عكسية اثرية من هذين الموجودين المذكورين وهو المنسوب بالعالم

ثم هذا

ثم هذا ينقسم الى قسمين على ملكى وعلى ملكوتى وهو عالم الروحانية وهو ما يتعلق بعالم الاخرة ومنها

ما يسمى هذا العالم وهو عالم الدنيا وجميع ما ذكرته اعلم بمثال وهو على نقطة    والاخر على نقطة

والاخر على نقطة    والاخر على نقطة    والاخر على نقطة    والاخر على نقطة    وبعضها على

نقطة    ثم    ايضاً ان الموجودات تنقسم على ثلثة اقسام على واجب الوجود وعلى جايز الوجود

وعلى مستحيل الاعدم اما معنى الواجب الوجود هو قائم بذاته لا قائم بغيره وهو ذات البارى تعالى

لا ابتداء لوجوده ولا افتتاح لثبوته وهذا هو القديم الحقيقى واما جايز الوجود فهو الذى يجوز

ان لا يكون فاذا كان فعدمه غير جايز يكون على الانوار والارواح المعنوية وما عدا ذلك فهو ما

يجوز ان يكون ويجوز ان لا يكون وما لا يدخل فى الوجود فهو المعدوم    هفتاد ودو مذهب

اصحاب با يكديكر خصومت ميكنند واز بهر ملت خود هر يكى را ضد ميدانند ويكديكر را مى كشند

اكر همه جمع آمدندى وسخن اين بيچاره لبشنيدندى ايشان را معلوم شدى كه همه بر يك

ملت ويك دين اند انديشه خلق را از حقيقت خود كم كرده است وما يتبع اكثرهم الا ظناً

ان الظن لا يغنى من الحق شيئاً اسماء بسيار است اما معنى ومسمى يك است ترا ظاهر الدين

خوانند وخواجه خوانند وعالم ومتقى اكر بهر نام حقيقت تو بكردد تو ظهير باشى اما اسم تو يكى

نباشد ومختلف باشد ومسمى يكى باشد لكم دينكم ولى دين اين باشد    مكر از مصطفى

صلى الله عليه وسلم لشنيده كه وكل مجتهد مصيب مجتهد اجتها د صواب مجال كار دو هر ملتى

براجتهاد خود اعتماد کرده است کلمات عربی را شنیدی که جهانی شرح با خود دارد گفت موجودات
بر سه قسمند قسمی واجب الوجود آمد و واجب الوجود آن باشد که لا یزید و لا ینقص و آن واجب ذات
باری تعالی است قسم دوم نعت بزید دارد و از نقصان دور باشد و بر مزید باشد و در این
نقصان نیاید این صفت بحر نورها و عالم آخرت است قسم سیم آن است که هم زیادت پذیرد
وهم نقصان و آن عالم جسمانی و قالب بشری بود پس اگر شیفته گوید که قطره در دریا خود را
دریا خواند چنان بود که آنچه ابن منصور گفت انا الحق و او را نیز معذور باید داشت که از حقیقت باشد
اگر نه از مقام خود گوید با شنود فاوحی الی عبده ما اوحی رفت و من حاضر نبودم چه من وجه
بولهب یعنی کافرم اگر آنجا نبودم ثم دنی فتدلی این باشد که در مجمل عبارت گفته شد چند از این
مثنوی تا از عادت پرستی بد نشوی اگر هزار ساله در مدرسه بوده یکلحظه بیخود نشده
باری یکباره در خرابات شو تا ببینی که خراباتیان با تو چه کنند ای مست مجاز بیا تا ساعتی
با تو صحبت کنیم رو تا بخرابات خروشی بزنیم در میکده در شویم و جوشی بزنیم
دستار و کتاب را فرستیم و گرو بر مدرسه بگذریم و دوشی بزنیم منوش باده ان بزر راه را
که گفت فقدت وجودی فی الخرابات مرة فوجی فداك در خرابات و کلیسا را تا پیر خرابات
فرمان ندهند کس را زهره نباشد که عروس خانه قل الروح من امر ربی تواند دید
شمع و شاهد در خراباتخانه کفر نهادند تا آن کفر را پیش نگذاری مؤمن ایمان احمدی

مهتری

مثنوی اندر ره عشق سرسری نتوان رفت بی بیره و بلای این سری نتوان رفت
خواهی که پس از کفر بیابی اسلام تا جان ندهی بکافری نتوان رفت آن ندیده که بلبل عاشق
گل است چون نزد گل رسد طاقت ندارد که خود را بر گل زند خار درین گل مقام دارد و بلبل را
کشته کند صد هزار دهر و درین مقام بیچاره شود که هرگز در دو جهان هیچ از ایشان
اثر نبود و ایشان را از خود خبری نباشد اگر گل بی زحمت خار بودی همه بلبلان عاشق
گل گردندی اما با وجود خار از صد هزار بلبل یکی دعوی عاشقی نکند ترسایی بایستی
تا من این بیتها بگفتمی ترسم که من از عشق تو شیدا گردم وز زلف چلیپایی تو ترسا
گردم وانگه بخرابات زنا که روزی در دامنت آویزم و رسوا گردم دانی که من تشبه
بقوم فهو منهم چه باشد قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله همین معنی باشد اما
تا دربان این حضرت راه ندهد این مقام نتوان رفت و نتوان یافت این دربان کیست
فبعزتك لاغوینهم اجمعین اگر پادشاه را دربان نبودی همه قربت سلطان یکسان بودی
و هیچ تفاوت نبودی و نامردان نیز قدم در راه نهادندی این دربان ممیز مدعیان است
تا خود مخلص کدام است و مدعی کدام تو نیز با من دیر گفتی این بیتها موافقت کن که گفتن این
بیتها نوعی باشد از سلوک ای شمع بهر جمع منت پروانه وز عشق توم بخویشتن پروانه
لعل تو مرا بوسه کی پذرفته است با زلف بگو تا بدهد پروانه نهالات کمالات سالکان

این مقام باشد اما کسی را باشد که ازینجا در سلوك و ترقی باشد و ازینجا بدینجا باشد یعنی
از خود بدر شود اما کسی که از انجا آید و با وجود آید هیچ نمیاید دم گفت و از حالت او هیچ
نمود   من چند جایگاه ترا معذور داشتم تو بدین جایگاه مرا معذور دار   از رسول
صلی الله علیه وسلم مگر نشنیدهٔ که گفت من قال نادمًا بیعته اقال الله یوم القیمة عثرته
این حدیث نیز از من عذر میخواهد این بیتها نیز بشنو   دل بستهٔ آن دو زلف چون شست
شده است جان در سر زلف کافرش مست شده است ایجان جهان نه کفر و دین است مرا
در باب مرا که کارم از دست شده است آن سوال که کردهٔ که مصطفی صلی الله علیه وسلم
از بهر چه میگوید النظر فی المرأة الحسنی یزید فی البصر این سوال بجای خود است اما آنهم
خوانده باش که النظر الی الخضرة یزید فی البصر مگر که هنوز در بهشت ساکن نشدهٔ که حور العین
کامثال اللؤلؤ المکنون با حوریان در بهشت بودن گواهی میدهد   در جنت
عیشی خوشتر از عیش با حوریان نیست از بهر آنکه هنوز ذرهٔ ازین عالم در و تمزیج نکرده اند
بعد ما که خود دانی بدین حسن معنوی میخواهد نه حسن قالبی و صورتی چون نظر بر معنوی
آید نور بصر زیادت شود و بدین حضرت ملائکه میخواهد و بدین حسن خود را میخواهد
که نظر کردن در بی دکس بصر باطن زیادت شود اما النظر الی الکعبة یزید فی البصر
نظر در کعبه حقیقت کردن بصر دل زیادت کند النظر الی وجه الاخ یزید فی البصر نظر در روی

برادر

برادر کردن روشنائی باطن زیادت کند بصر قلب آینهٔ شاهدان لطف الهی باشد پس باطن را
بصر بهشت و حور باشد و انواع آن اما دل و جان را بصر جز آینهٔ صورت رایت ربی لیلة
المعراج فی احسن صورة نباشد پس بدان   آنجا آینهٔ مخلوقات باشد اینجا آینهٔ حق تعالی
و تقدس باشد اکنون ببین از کجاست تا کجا بشنو این دو بیت را   جانا دلم از زلف چو
آویختهٔ   وین جان بغم عشق در آمیختهٔ   خون جگرم ز دیده کان ریختهٔ   تا در دلم این شور
برانگیختهٔ   از سوالها باقی بیش ازین چه مانده است که مصطفی صلی الله علیه وسلم
گفت ان لله تسعة و تسعین اسمًا من احصیها دخل الجنة اما بروایت ما نوره خواندهٔ که روزی
مصطفی صلی الله علیه وسلم گفت بر سر منبر یا سلمان گفت لبیك یا رسول الله فقال ان
لله تسعة و تسعین خلقًا من تخلق بواحد منها دخل الجنة فقال یا رسول الله هل فیّ شیء منها
فقال کلها فیك گفت خدایرا نود و نه خلق است که هر که بیکی ازان تخلق یافت در بهشت شد
سلمان گفت ازین خلقهای الهی هیچ در من هست گفت جمله در تو موجود است   دیگر باره
سخن از سر میباید گرفت و راه دیگر میباید آموخت و نیز ضرورتست درین راه آلات
و اسبابی که سالك را باید تا او را بمقصود رساند که محصل معرفت باشد و آن نیست مگر
درین حدیث مجمل که مصطفی صلی الله علیه وسلم فرموده است و علما ازین حدیث حروف
دیده اند اما ندانم تو ازین حدیث چه فهم کرده این بیان در ابتدا کرده شد از کیفیت سلوك

ساکان و طلب کردن طالبان که همگی در آن باشد اینجا معلوم تو شود که طالبان بر دو قسمند
مطلوبانند که ایشان را بخود رسانند و ایشان این گروه باشند که از نعت ایشان شمّهٔ
شنیدی    از طالبان طالبان باشد که او را از خود بخود رساند و فرق میان
این طالب و آن طالب آن باشد که سلطان یکی را دوست دارد بیخواست و مقصود او را خلعتهای
گوناگون هر لحظه میدهد و بید لحظه او را از مشاهده و انس خود خالی ندارد پس این غلام را
در لشکر مرتبهٔ قربت و رای همه کس باشد و دیگری چندان تقرّب نماید و جدّ و جهد کند تا خود را
نیز بقربت سلطان رساند و او را نیز خلعتها دهد خلعت و عطا دیگر باشد و عنایت و دوستی
سلطان دیگر اکنون طالبانی که مطلوب محبّت آلهی باشند از حالات ایشان رمزی شنیدی اما
طالبی که بطلب و جدّ و جهد خود را بدو رساند و از خود بدو رسد شمّهٔ نیز بباید گفت و این
درین حدیث درج است که انّ لله تسعة و تسعین خُلقًا من تخلّق بواحد منها دخل الجنّة
آنکس که بطلب او را بمطلوب رسانند چند تفاوت باشد با طالبی که بطلب او را اگر توفیق یابد او را
بمطلوب رسانند    آن شب آدینه بود که این کلمات مینوشتم بجای رسیدم که هر چه در
ازل و ابد بود و باشد در حرف الف دیدم    کسی بایستی که فهم کردی چه میگویم آن طالب
بمطلوب رسیده باشد جمله اسرار و علوم در طی الف الم ببیند ابتدای ایشان این اسم الله
تا مقلوب بشود چنانکه هیچ نماند مگر هو چنانکه از ابن عباس رضی الله عنهما پرسیدند که
الله



الله چه معنی دارد گفت الله عبارة عن الهویّة طالب یکو مقلوب بشود ابتدای الهادی بود هدایت کشش
سر بر زند و این تطیعوا تهتدوا این باشد پس از این صبر روی نماید و لو انهم صبروا حتّی تخرج الیهم
لکان خیرا لهم این معنی باشد پس البدیع روی نماید علامات نعم المولی و نعم النصیر روی نماید
او را بجای رساند که الباقی او را نیز نعت شود پس از این او را خلعت دهد بدانکه الوارث چه باشد
پس الرشید روی نماید پس الضارّ او را ضرر حاصل آید النافع او را مرهم نهد المقسط درین مقام
بداند که چه بود الممیت او را در روی نماید المحیی او را زنده کرداند النّور او را منوّر کرد اند ظهار
تا چه فهم کنی این عجایبهاست که گفته میشود المبدئ المعید درین مقام ابتدا و انتهای او بوی
نماید الظاهر الباطن او را همه ظاهر شود و هم باطن بکمال رساند السمیع البصیر او را شنوا
و بینای حقیقت کرد اند این هر یکی مقامی است متّحد الجبّار المتکبّر او را پست و نیست کرد اند
المؤمن المهیمن او را هست کند القدّوس السّلام او را به پیری تربیت کند الصمد او را یکتا کند
و آنکه او را قبول کند و هو او را بر تخت آلهیّت بنشاند دایرهٔ هو او را با پناه عزت آورد
سخن آن بزرگ اینجا روی نماید که مریدی او را سوال کرد که شیخ تو کیست گفت الله گفت از
کجائی گفت الله گفت تو کیستی گفت الله اند کر نیز از اینجا گفت که از وی پرسیدند که از کجا
می آئی گفت هو گفتند کجا میروی گفت هو گفتند چه خواهی گفت هو تو ازین عالم چه خبر داری
ازین مقام تا بدانجا که مقام مصطفی صلی الله علیه و سلم چندان است که از سلی تا به

بیاض و از حرکت تا سکون جمله در ونده کان لشخصی رسیده اند که قیام دو عالم ملک و ملکوت
بدوست بعضی نور محمد صلی الله علیه وسلم دانسته اند و بعضی جمال صمدی همکنان عین القضات
نباشد که در عزت دایرهٔ هو مستغرق نباشند که در حجاب جمایت حق صمدی خلعتهای عزت بخشند
بعد ما که این بیچاره خود در حمایت عزت آن دیوانه است که الصبیان یرمونه بالحجارة الی
لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن بتعریف او کواهی میدهد همانا که تا از آن دیوانه شد که هشیار
آمده بود دیوانکی او را از موجودات پوشیده کرد انبیا علیهم السلام برسالت و فائدهٔ غیری
مشغول شدند او را گفتند با ما موافقت کن و ما را باش مجرد همانا که عشق اویس قرنی با صورت بینا
میگوید — در عشق ملامتی و سودائی به کافر شدن و کبری و ترسائی به پیش همه کس
عاقل و رعنائی به — واندر ره ما عاشق و رسوائی به — یادکار شیخ احمد ماست قدس سره
در رسالهٔ صحوئی مکر نخوانده که شیخ ابوسعید قدس سره پیش ابوعلی سینا قدس
سره وکفت دلنی علی الدلیل فقال الشیخ الرئیس ابوعلی فی الرسالة علی طریق الجواب الدخول فی الکفر
الحقیقی والخروج من الاسلام المجازی وان لا تلتفت الا بما کان وراء الشخوص الثلثة حتی
تکون مسلماً وکافراً وان کنت تحت هذا فانت مشرک ومسلم وان کنت جاهلاً من جمیع هذا
فانت تعرف ان لا قیمة لک ولا یعدک من جمیع الموجودات شیخ ابوسعید قدس سره کفته است
در مصابیح وکنت اوصلنی هذا الکتاب الی ما اوصلنی الیه عمر مائة الف سنة من العبادة

اما من

۱۰۷

اما من میگویم شیخ ابوسعید قدس سره هنوز این کلمات را نچشیده بودی که اکر چشیده بودی
همچنان که ابوعلی سینا و دیکران مطعون — بیکانکان آمدند او نیز آمدی و در میان خلق
سنکسار بودی اما صد هزار جان این مدعی فدای آن شخص باد که چه پرده دری کرده هست
و چه نشان داده است راه بی راهی را دو ثم این ساعت ابیات انشا میکند که تقویت کن ترجمهٔ
سخن و مطعون آمدن ابوعلی سینا را قدس سره کوش دار — اندر ره عشق کفر و ترسائی به
در کوی خرابات تو رسوائی به — زنار بجای دلق یکتائی به — سودائی و سودائی و سودائی به
نیک میشنوی که چه کفته میشود ای فلسفی چکونی این کلمات نه این کلمات فلسفه است هرچه
چون کلمات فلسفه باشد مضمحل و باطل است — اکر خواهی که اشکال تو تمام حل شود بدانکه
هر مذهب که هست آنکاه ثابت باشد و مقرر شود که قالب و بشریت برجای باشد که حکم
خطاب و تکلیف بر قالب است و هر دو بشریت بر میان باشد اما کسی که قالب باز کذاشته
باشد و بشریت افکنده و از خود بیرون آمده تکلیف و حکم خطاب برخیزد حکم جان و دل
قایم شود و کفر و ایمان بقالب تعلق دارد و آنکسی که تبدل الارض غیر الارض او را کشف
شده باشد قلم امر تکلیف از و برداشته شود لیس علی الخراب خراج احوال باطن در زیر
تکلیف امر و نهی در نیاید — از روشها و احوال چه نشان توان دادن اما خود
دانسته باشی که روشها بر یکوجه نیست یعنی روش هر رونده بر نوعی دیکر باشد

واحوال سلوک و ترقی او از دیگری مغایر باشد مثلا که مرید بجایی رسد که احوال درونی او وراء طریق
پیر باشد و او را از وجهی دیگر باشد پس اهل سلوک را نه چندان مقامات و روش که ممکن باشد با
حصر و عدد آوردن اینجا بیان و ما یعلم جنود ربک الا هو میکند پس ممکن نبود سلوک هر یکی را
عد کردن و چون احوال هر یکی مختلف آمد آنرا حدی معین نباشد و از او در عالم امر و نهی خود
نیاوردند    در عالم شرع شخص قالبی در همه عمر بر یکی مقام که آن بشریتست قرار گرفته
بود اما شخص وجود در هر لحظه باشد که چند هزار مقام مختلف و احوال مؤتلف بیند و باز پس
گذارد پس این شخص که چنین باشد او را در یک مقام که شرع باشد چون توان یافتن شخص
قالب را باجمله یکحکم دارند همه در حکم شرع آمدند و در حکم شرعی یکسان شدند از مصطفی صلی
الله علیه وسلم بشنو که گفت علم فرایض سه علم باشد عالم بنفسه تمام است اما نیمه
و قسمت نیز پدید آمد حالت دو است یکی حالت زندگانی و دیگر حالت مرگ آنچه بزندگی معلوم
نصفی بود و آنچه بموت حاصل آید نصف دیگر اکنون کوشش در علم و معرفت تو جمله موجودات
و بوجود خود یکطرف آمد و علم تو بذات و صفات یکطرف پس علم فریضه علم ما دون الله است
که نصف باشد چون این حاصل آمد نصف علم الهی باشد و علمک ما لم تعلم از علوم و معلومات
چه خبر توان داد جز رمزی که العلم لا یحل منعه علم پایان ندارد و ما بپایان نخواهیم رسیدن
نه علم داریم و نه جهل و نه طلب داریم و نه ترک و نه حاصل داریم و نه بیحاصل نه مستیم

نه هشیار



و نه هشیار نه با خودیم و نه با او ازین سخن ترجمه باشد کی باشد ازین قیل و قال برهیم و نجات
یابیم هنوز دور است بشنو این بیت را    نه دست رسد بزلف یاری که مراست    نه کم شود از
سرم خماری که مراست    هرچند بدین واقعه در مینگرم    درد دل عالم است کاری که مراست
چه خوب بیان این حدیث خواستم کردن امشب که شب جمعه بود نهم ماه رجب شیخ ابو علی آملی را مدالله
عمره دیدم که آمد و گفت مصطفی را صلی الله علیه و آله و سلم بخواب دیدم که تو که عین القضاتی درخدمت
او میرفتی و این کتاب با خود داشتی مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم کتاب را گرفت و گفت ترا در آستین که
من نه تو در آستین مبارکش نهادی گفت ای عین القضات بیش ازین اسرار بر صحرا منه گفتم جانم خاک فدای
پای او باد او چون گفت بیش ازین اسرار بر صحرا منه من نیز قبول کردم از گفتن این دست بداشتم
و همگی بدو مشغول شدم تا خود فرماید    تا که زناگه ز در دم درآمد آن دلبر مست جامی
لعل نوش کرده و نشست از دیدن و از گرفتن موی خوشش دو یم همه چشم گشت و چشم همه دست
باش تا بعالم من برسی که هیچ زحمت بشریت در میان نباشد بیخود با تو بگویم که در عالم حروف بیشتر
ازین عبارت نتوان آوردن کی باشد که ابد یا رخود برهم و هنوز دور است و از خود دوری
عن قریب میسر شود فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت و هو رب العرش العظیم
لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر نعم المولی و نعم النصیر غفرانک ربنا و الیک المصیر

قد کتب وحرّر محمّد میرزا
رسالة عین القضات لقاضی
القضات احمد اللهم اغفر
لهم ولسایر المسلمین
والمسلمات اجمعین
وصلّی الله علی محمّد
وآله اجمعین
والحمد لله ربّ
العالمین
۱۲۶۴